امیرخسرو دهلوی

مجنون و لیلی

آکادمی علوم اتحاد شوروی

انستیتوی ملل آسیا

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۷

ادارهٔ انتشارات «دانش»

آکادمی علوم
جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی خاورشناسی

امیر خسرو دهلوی

مجنون و لیلی

متن علمی و انتقادی و مقدمه از

طاهر احمد اوغلی محرم اوف

مسکو ۱۹۶۴

مصحح متن علمی و انتقادی

ارشد علی اوغلی علی اصغرزاده

مقدمه

امیر خسرو دهلوی (۱۲۵۳—۱۳۲۵) بزرگترین نماینده ادبیات فارسی زبان هند و نخستین ادامه‌دهندهٔ مکتب ادبی شاعر شهیر آذربایجان حکیم نظامی گنجوی (۱۱۴۱—۱۲۰۹) میباشد. خمسه امیر خسرو که بر اساس موضوع مثنویهای نظامی نوشته شده یکی از نوادر آثار ادبی شرق است. متاسفانه آثار امیر خسرو بخط خود شاعر تاکنون در دست نیست و در هیچیك از منابع و آثار تدقیقی نیز در بارهٔ وجود چنین نسخه‌ای اطلاع داده نمیشود. لیکن نسخ خطی آثار این شاعر که از قرن ۱۴ باینطرف بوسیله کاتبان مختلف استنساخ گردیده در کتابخانه‌ها و موزه‌های مشهور جهان موجود است. مقایسه نسخه‌های مختلفی که در دست ما بوده است نشان میدهد که در کلیه این آثار نواقص ناشی از سهل انگاری کاتبان تحریف‌ها، علاوه‌ها وبالاخره تفاوت‌های فاحش در متن‌ها وجود دارد. بهمین دلیل نیاز مبرم بترتیب متن علمی و انتقادی آثار شاعر احساس میگردد.

محققین شرقی و خاورشناسان باختر و شوروی در بارهٔ حیات و آثار شاعر بطور کلی و یا دربارهٔ بعضی آثارش بطور خاص مطالعاتی بعمل اورده‌اند ولی تدقیقات مزبور تمام آثار گرانبهای شاعر را دربر نمیگیرد و تا کنون برخی از تالیفات این شاعر زیر دست، مخصوصا منظومه «مجنون و لیلی» که در میان آثار خلاقه وی مقام شامخی دارا است چنانکه باید مورد تدقیق قرار نگرفته و متن علمی و انتقادی آن نیز ترتیب داده نشده است.

متن علمی و انتقادی منظومه «مجنون و لیلی» که اینك تقدیم میشود جزئی از کارهائی است که بمنظور رفع این نقیصه صورت گرفته است.

«مجنون و لیلی» سومین منظومه «خمسه» امیر خسرو است که شاعر در سال ۱۲۹۹ نوشته و از لحاظ ارزش هنری و فکری ویژگی و فشردگی موضوع و سلاست و روانی بیان نخستین و یکی از بهترین منظومه‌هائیست که تحت تاثیر «لیلی و مجنون» نظامی بوجود آمده است.

متن علمی و انتقادی «مجنون و لیلی» از روی نسخ خطی ذیل و یك نسخه چاپی تهیه گردیده و برای هر نسخه به ترتیب حروف ابجد نامگذاری و با علائم شرطی زیر نشانداده شده است:

۱ — نسخه خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی (شهر تاشکند) نمره ثبت ۱۰۱۱—۲۱۷۹، به حرف «آ».

این نسخه «خمسه» امیر خسرو دهلوی است در باره آن میتوان از فهرست نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی که با اشتراک و تحت نظر پروفسور آ. آ. سمیونوف ترتیب داده شده اطلاعاتی بدست آورد (۱).

منظومهٔ «مجنون و لیلی» در این نسخه از ورق ۱۳۱آ آغاز و به ورق ۱۵۹آ خاتمه می‌یابد. متن اثر در داخل کادری شامل چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه ۱۰ بیت موجود است. شیوه خط آن اختلاطی از نسخ و ثلث میباشد. اسم کاتب و تاریخ کتابت منظومه ذکر نشده است لیکن در آخر مثنویهای دیگر که قبل از «مجنون و لیلی» ویا بعد از آن قرار گرفته تاریخ ختم کتابت و نام کاتب ذکر شده (۲) و نشان میدهد که چهار منظومه «خمسه» در بین ماههای مارس و مه سال ۱۳۰۰ میلادی استنساخ شده است. میتوان استنتاج نمود که «مجنون و لیلی» نیز در همین سال رونویسی شده است.

این نسخه نسبت به نسخ دیگری که در دسترس ما بوده (و بطور کلی در باره آنها اطلاع حاصل نموده‌ایم) قدیمترین و کم نقص‌ترین نسخ میباشد. بهمین دلیل ما نسخه مزبور را هنگام ترتیب متن علمی و انتقادی نسخه اصلی قرار داده ایم. در این نسخه ۳۱ سرسخن و جمع با ابیات تکرار شده ۲۶۰۷ بیت وجود دارد.

مشخصات این نسخه بشرح ذیل است:

۱ — در آن بجای حروف فارسی «پ، چ، ژ، گ» حروف عربی «ب، ج، ز، ک» نوشته شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی حروف فارسی بکار برده شده است.

۲ — حروف «که» و «کی» در این نسخه فقط بشکل «که» استعمال شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی شکل تحریر «که» بهمین نحو حفظ گردیده است.

۳ — تبدیل کسره اضافی به «ی» پس از کلمات مختوم به «الف» غالبا بصورت همزه (صداء، ندا، نواء، آوازهاء) نشان داده شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی همین شیوه را نگاهداشته ایم.

٤ — در اکثر موارد کلمات — آنکه، آنچه، چنانکه، هرچه بشکل قدیم خود — آنک، آنچ، چنانک، هرچ نوشته شده که ما نیز این کلمات‌را بهمان طرز املاء در متن بدون تغییر آورده‌ایم.

---

(۱)— «Собрание восточных рукописей АН Узбекской ССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125 (از این پس مجموعه نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان ازبکستان)

(۲)— طبق نظریه پروفسور آ. آ. سمیونوف «شیرین و خسرو»، «آئینه اسکندری» و «هشت بهشت» بوسیله شاعر مشهور حافظ‌شیرازی نسخه برداری شده است. رجوع شود به: مجموعه نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان ازبکستان، صفحه ۱۱۹.

۵ ــ بعضی کلمات نقطه‌دار در نسخه خطی بدون نقطه نوشته شده اند. این کلمات در متن تصحیح گردیده است.

۶ ــ هر جا درنسخه خطی «ذال» بکار برده شده است که اکنون در زبان فارسی «دال» تلفظ میشود ما این کلمه‌را با تلفظ کنونی آن در متن علمی و انتقادی بکار برده‌ایم.

۷ ــ هرجا در بین نسخ اختلافی در املای کلمات وجود داشته است ما شکل نزدیك بدوران خود شاعررا در متن علمی و انتقادی حفظ کرده‌ایم.

۸ ــ در نسخه خطی در زیر حروف «ی» دو نقطه (ي) و در زیر «س» سه نقطه (پس) گذاشته شده است که در ترتیب متن علمی وانتقادی نقطه‌ها حذف گردیده است.

۲ ــ نسخه خطی موزه ادبیات آذربایجان بنام نظامی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، نمره ثبت ۲، با حرف «ب»

این نسخه شامل «خمسه» امیر خسرو دهلوی و «خمسه» نظامی در یك جلد است. م. س. سلطانف نامزد علوم فیلولوژی قبل از ما در باره این نسخه اظهار عقیده کرده است. وی قدمت این نسخه را حد اقل ۲۰۰ سال و حد اکثر ۴۰۰ سال قبل تخمین زده است (۳).

در آخر نسخه خطی در اوراق شماره آ۶۹۸ــب۷۰۰ قصیده‌ای وجود دارد که از ابیات ذیل آن میتوان سراینده قصیده و کاتب نسخه و تاریخ استنساخ آن را تعیین نمود:

از دعای دولتش تاریخ را کرده حساب * تا مهندس‌پیشه بیرون آرد از هنجار خویش
مطلعی دیگر بگو داودیا بهر غزل * تا نمایی شاعرانرا صنعت اشعار خویش

چنانکه از دو بیت فوق مستفاد میشود نام سراینده قصیده «داودی» و کاتب نیز خود او بوده است زیرا متن نسخه و قصیده با یك خط نوشته شده است. عبارت «دعای دولتش» نیز پس از استخراج بحساب ابجد تاریخ استنساخ نسخه سال ۸۲۵ هجری (۱۴۲۱ ــ ۱۴۲۲ میلادی) بدست می آید. یکی از عوامل دیگری که دلیل انتساب این نسخهٔ بقرن ۱۵ میباشد املاء و شیوه خط آنست. در این نسخه نیز مانند نسخه خطی «آ» قواعد املای معمول قبل از قرن ۱۵ بکار رفته است.

قطع نسخه ۱۸×۲۸ سانتیمتر، مشتمل بر ۷۰۰ ورق میباشد. متن «خمسه» نظامی در وسط صفحه در داخل کادر و متن «خمسه» امیر خسرو در حاشیه بوسیله کاتب واحدی بخط نستعلیق با مرکب سیاه روی کاغذ زرد شفاف نگاشته شده است. نسخه خوب مانده است. در هریك از صفحات آن ۱۹ بیت از متون «خمسه» نظامی و ۱۸ بیت از اشعار امیر خسرو دهلوی جای داده شده است.

M. C. Султанов, *Гәлјазмасы*, — «Азәрбаjҹан ССР ЕА Хәбәрләри», 1954, № 2, сәh. 12 —(۳)

متن در داخل کادر طلائی و لاجوردی رنگ جای داده شده است و نخستین صفحه آن مذهب و منقوش بنقوش نباتی و هندسی بوده با ترجیعی بسیار ممتاز تزیین یافته است. در گوشه های حاشیه صفحات اغلب گل و شاخ و برگ تصویر شده است. سر آغاز منظومه های نظامی گنجوی با سفید آب روی چهار گوشه‌ای نوشته شده است که متن آنها طلائی رنگ و دارای نقش و نگار میباشد.

سرسخن های منظومه عموما با خط زرین و سرسخن های «اقبال نامه» و دیگر منظومه های «خمسه» امیر خسرو در حاشیه قرار گرفته با شنجرف نگاشته شده است.

نام هریک از منظومه های امیر خسرو در ابتدای آنها با سفید آب در داخل لوزی ای مذهب و منقش نوشته شده. منظومه «مجنون و لیلی» حاوی ۳۰ سرسخن و ۲۵۸۰ بیت میباشد. این نسخه خطی از لحاظ درستی و صحت متن نزدیک به نسخه خطی «آ» میباشد و پس از این نسخه کاملترین نسخه محسوب گردیده و تفاوت‌های موجود در آن بعد از نسخه اصلی ذکر گردیده است.

۳ — نسخه خطی موزهٔ بریتانیا (لندن) (٤) با حرف «ج»

این نسخه شامل «کلیات» امیر خسرو است. ما در باره این نسخه اطلاع جامعی نداریم زیرا چون از این «کلیات» تنها عکس منظومه «مجنون و لیلی» در دسترس ما بوده است نمیتوانیم در باره این نسخه اطلاعات جامعی بدهیم. در این کتاب متن دیوان امیر خسرو در وسط صفحه در دو ستون و مثنویهای او در حاشیه بخط نستعلیق نوشته شده است. منظومه «مجنون و لیلی» در این نسخه شامل ۸۰ ورق و هر صفحه حاوی ۱۷ بیت میباشد و از آن چند بیت حذف شده، مقدار زیادی ابیات مکرّر و اضافی نیز در آن دیده میشود. در این نسخه خطی دو قطعه میناتور، ۳۲ سرسخن وجود دارد و با مجموع اشعار اضافی و مکرر شامل ۲۵۹۷ بیت و یک مصرع میباشد. در خاتمه منظومه تاریخ استنساخ بشرح ذیل آورده شده است:

«تممت هذا المجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین و تسعمائه من هجرة النبویه» («این منظومه «مجنون لیلی» را در تاریخ ماه صفر سال ۹۲۲ هجرت نبوی (٥) پایان دادم»)

---

(٤) — Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. II, IX — Foll. 233 b; کلیات امیر خسرو، مجنون ولیلی
(٥) — مطابق با مارس ۱۵۱٦ میلادی

٤ــ نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (٦) با حرف «د»

این نسخه نیز «کلیات» امیر خسرو دهلویست که مجموعا حاوی ٨٩٩ ورق است. اندازهٔ آن ١٨×٢٥ سانتیمتر بوده و کتاب بخوبی حفاظت شده است. از نقش مهر مدوری که بر روی نخستین صفحه کتاب وجود دارد معلوم میشود که متعلق به کتابخانه مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. کتاب روی کاغذ نازك و شفاف با مرکب سیاه و بشیوه نستعلیق نوشته شده جلد آن چرمی و با نقوش جالب تزئین یافته است.

«کلیات» حاوی آثار ذیل میباشد: ٥ قسمت دیوان شاعر، خمسه، غزلیات، قرآن السعدین، نه سپهر، خضرخان (٧) و فتح الفتوح (٧). دیوان و غزلیات در وسط صفحات در داخل چهار چوبی سیاه رنگ در دو ستون و مثنویها در حاشیه اوراق نوشته شده اند. منظومه «مجنون و لیلی» در اوراق ٢١٩ب ــ ٢٩٤ب گنجانیده و بنام «کتاب لیلی و مجنون» نامیده شده است. هر صفحه شامل هیجده بیت است.

اسم منظومه با سفید آب در داخل کادری لوزی شکل که زمینه آن آبی رنگ و منقوش میباشد نوشته شده است. سرسخن‌ها گاه با یك رنگ (مثلا کاملا با آب طلا) و گاه با چند رنگ (مثلا خط اول با رنگ قرمز تند، خط دوم با آب طلا، خط سوم با رنگ قرمز، خط چهارم با رنگ آبی) نوشته شده است. تناوب رنگها در سرسخن‌های مختلف عوض میشود.

در خاتمه منظومه در ورق ٢٩٤ ب تاریخ استنساخ بشرح ذیل آورده شده است: «تممت هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین و تسعمایه» (این کتاب موسوم به «مجنون لیلی» در تاریخ اول ذی حجه سال ٩٢٣ هجری (٨) خاتمه پذیرفت). منظومه دارای ٣٢ سرسخن و ٢٥٨٦ بیت است که مقداری از ابیات آن ناقص بوده و بعضی اشتباهات در آن دیده میشود.

٥ــ نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (٩) با حرف «ه»

این نسخه هم شامل «کلیات» امیر خسرو دهلویست. اندازهٔ آن ١٨×٢٨ سانتیمتر کاغذش ابریشمی و جلدش چرمی سیاه رنگ ضخیم و مزین با نقش ونگار است. نسخه شامل ٧٨٥ ورق

---

(٦)ــ B. Dorn, *Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Petersbourg*, 1852, № 386 (از این پس ب. دُرن بکار برده میشود)

(٧)ــ عناوین آثار مزبور طبق نسخه خطی همچنان نگاه داشته شده

(٨)ــ مطابق با ١٥ دسامبر ١٥١٧ میلادی

(٩)ــ ب. دُرن، ٣٨٧

میباشد که هم بترتیب صفحه و هم بترتیب ورق دوبار نمره گذاری شده است. «کلیات» بخط نستعلیق با مرکب سیاه و بخط کاتب واحدی نوشته شده است. متن دیوان های شاعر در دو ستون در داخل کادری سیاه رنگ و خمسه و سایر مثنویهایش در حاشیه نوشته شده است.

در نخستین صفحه «کلیات» شرح ذیل بچشم میخورد:

«صاحبه خلیل الله الحسینی بتاریخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱(۱۰) مطابق با روز چهار شنبه در باغ کوشك موضع تفت من اعمال دارالعباده یزد که از شهرت احتیاج تعریف نیست مرقوم قلم شکسته شد».

علاوه بر این بر روی مهر مدور کوچکی نام «خلیل الله غلام شاه حمزه خوانده میشود و در جای دیگر عبارتی نوشته شده است که تعلق کتاب را به کتابخانه مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی نشان میدهد.

منظومه «مجنون ولیلی» دارای ۳۳ سرسخن و شامل ۲۵۵۳ بیت و یك مصرع میباشد در این نسخه اغلاط مشاهده میگردد.

٦ ــ نسخه خطی کتابخانه کتب خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی
نمره ثبت M. 248/11543 با حرف «و»

این نسخه «خمسه» امیر خسرو دهلوی و مجموعا شامل ۲۴۳ ورق میباشد. جلدش چرمی سیاه رنگ است که بر روی آن نقش و نگاری زیبا دیده میشود. اندازه آن ۱۸٫۵×۲۸٫۵ سانتیمتر، کاغذش زرد رنگ و شفاف و ضخیم میباشد. «خمسه» بخط خوانای نستعلیق با مرکب سیاه نوشته شده وهر صفحه دارای ۳۶ بیت است. اسم ناسخ وتاریخ استنساخ «خمسه» در آخرین ورق (۲۴۳ب) بشرح زیر ذکر شده است:

«فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمانین تسعمائه ۹۸۵ (۱۱) نمقه الفقیر خلیل ابن درویش محمد الجامی».

متن «خمسه» در داخل کادری دو رنگ (یکی طلائی و دیگری لاجوردی) نوشته شده است.

در وسط هر یك از اوراق ۲ب و ۳آ پنج بیت در دو ستون نوشته شده و حاشیه همین صفحات و اوراقی که در آنها سرسخن های منظومه ها وجود دارد با نقش و نگار تزئین یافته و مذهب شده اند.

---

(۱۰) ــ مطابق با ۱۸ اکتبر سال ۱۵۸۳ میلادی

(۱۱) ــ مطابق با سپتامبر ۱۵۷۷ میلادی

کلیه سرسخن‌های منظومه «مطلع الانوار» و سرسخنهای منظومه «آئینهٔ اسکندری» از ورق اول تا ورق ۲۲۷ب در داخل کادر سیاه با مرکب سرخ نوشته شده است. در سایر مثنویهای «خمسه» همان کادر سیاه موجود است اما متن عناوین نوشته نشده و محل آن خالی است.

متن منظومه «مجنون و لیلی» تا اندازه‌ای نزدیك به متنی است که در سال ۱۹۱۷ میلادی از طرف دانشگاه علی‌گره هندوستان بچاپ رسیده است.

تعداد بیتها ۲۴۷۴ و برای عناوین منظومه ۳۵ جای خالی گذارده شده است.

۷ــ نسخهٔ خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (۱۲) با حرف «ز»

این نسخه تنها شامل منظومهٔ «مجنون و لیلی» میباشد. اندازه آن ۲۶×۱۸ سانتیمتر و کاغذش ضخیم است. اثر با خط نستعلیق و مرکب سیاه و نام آن در سر اغاز با سفید اب نوشته شده است. سرسخن‌های موجود در منظومه با رنگهای گوناگون: طلائی، سرخ و لاجوردی نوشته شده است. جلد نسخه نازك اما محکم است و هر دو طرف آن زرکوبی وخالهائی بارنگهای گوناگون بر آن نقش شده است متن منظومه در ۳٤ ورق گنجانیده شده است. در هر صفحه کادری با چهار خط برنگهای مختلف کشیده شده و بچهار ستون تقسیم گردیده و در آن ۳۸ بیت نوشته شده است. رنگ کاغذ این نسخه در هر ورق متفاوت بوده گاهی سرخ، گاهی لاجوردی، گاه سبز و بعضا خاکستری و زرد میباشد و هر سفحه آن زر افشان است. این نسخه شامل ۵ میناتور، ۲۶ عنوان و ۲۱۷۳ بیت است. روی دو صفحه اول و آخر منظومه اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و نباتات بنحوی بسیار جالب نقاشی شده است.

در نخستین صفحه کتاب مهر مدوری زده‌اند که روی آن عبارت «وقف آستانه متبرکه صفیهٔ صفویه» خوانده میشود. زیر این مهر چند سطر بشرح ذیل وجود دارد:

«وقف نمود این کتابرا کلب آستانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم عباس الصفوی بر آستانهٔ متبرکه شاه صفی الرحمة که هرکه خواهد بخواند مشروط آنکه از آن آستانه بیرون نبرند وهرکس بیرون برد شریك خون حضرت امام حسین علیه السلم بوده باشد ۱۰۲۲».

تاریخ استنساخ نسخه معلوم نیست لیکن با استناد بتاریخ وقف ۱۰۲۲ هجری (مطابق با ۱۶۱۳ میلادی) میتوان گفت که اثر قبل از سال مزبور استنساخ شده است. در خاتمه اثر اسم کاتب منظومه باین شرح آورده شده است: «وتمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی».

---

(۱۲)ــ ب. دُرن، ۳۹٤

در این نسخه گاهی چند بیت در صفحات مختلف، گاهی متن یک و یا چند صفحه حذف شده و در آن بعضی اشتباهات مشاهده میشود.

این نسخه با وجود برخی نواقص از این لحاظ که بعضی کلمات نا مفهوم و دشوار موجود در سایر نسخه‌ها را صحیح نوشته است جالب توجه میباشد.

۸ — نسخه چاپی دانشگاه شهر علی‌گره هندوستان با حرف «ح»

منظومه «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی سه بار در هندوستان بچاپ رسیده است: یکی به سال ۱۲۴۴ هجری (۱۸۲۸ میلادی) در کلکته، دیگری در سال ۱۲۸۶ (۱۸۶۹) در لوکنائو، سومی بسال ۱۹۱۷ در شهر علی‌گره. قسمت مهمی از آثار امیر خسرو من جمله مثنویها «خمسه» هریک بصورت کتاب علیحدهٔ در سالهای ۱۹۱۷ -- ۱۹۲۷ در علی‌گره بچاپ رسیده است. ما در ترتیب متن علمی و انتقادی از منظومه «مجنون ولیلی» چاپ علی‌گره نیز استفاده کرده‌ایم (۱۳). این کتاب شامل ۳۳ سرسخن و ۲۶۱۲ بیت میباشد و از طرف مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی معلم دانشگاه اسلامی علی‌گره برای چاپ تهیه وبسعی و اهتمام محمد مقتدی خان شروانی منتشر شده است. محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی مقدمهٔ مبسوطی نیز بزبان اردو بر این اثر نوشته است. زحمت وی در تصحیح و تدقیق متن منظومه و همچنین تحریر مقدمه آن بمنظور آشنا ساختن خوانندگان اردوزبان با فکر و مضمون اثر بعنوان نخستین گام در این راه مورد تقدیر میباشد. لیکن ما نیز مانند غ. ی. علی‌یف خاورشناس شوروی عقیده داریم که «نسخه چاپی علی‌گره «خمسه» امیر خسرو دهلوی را نمیتوان قناعت بخش محسوب داشت» (۱۴).

چنانکه در مقدمه مزبور ذکر گردیده متن منظومه تنها از روی چند نسخه خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده است. متاسفانه خصوصیات نسخ خطی مورد استفاده برای ترتیب متن مزبور در مقدمه ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراعها در حواشی کتاب اختلافات نسخ ذکر شده است اما ترتیب‌دهنده متن ذکر نمی‌کند که این اختلافات بکدام نسخه مربوط میباشد. در متن منظومه یک رشته اشتباهات وجود دارد که محتاج به تصحیح میباشد. این نسخه با وجود داشتن نواقص و کمبودهائی در ترتیب متن علمی و انتقادی برای قرائت و روشن ساختن بعضی کلمات نا مفهوم و دشوار نسخ خطی مورد استفاده ما قرار گرفته است.

---

(۱۳) — مثنوی «مجنون لیلی» حضرت امیر خسرو دهلوی به تصحیح و تنقید جناب مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی باهتمام محمد مقتدی خان شروانی، علی گڑه، ۱۹۱۷:

(۱۴) — رجوع شود به مقدمه غضنفر علی‌یف، بر متن انتقادی «شیرین و خسرو» امیر خسرو دهلوی، مسکو، ۱۹۶۱، ص د.

ما با مقایسه این نسخ و نشان دادن تفاوت و تغییرات موجود در آنها کوشش نمودیم تا در حدود امکان نسخه‌ای ترتیب دهیم که به متن اصلی نزدیکتر باشد و سعی کردیم تا:

اولا: ابیات و مصراعهائی را که خطاطان در موقع استنساخ از قلم انداخته بودند یافته و بمتن علاوه نمائیم.

ثانیا: ابیات و مصراعهائی که بعدا وارد متن نموده اند جدا کرده و شکل صحیح تلفظ وقرائت کلمات و اصطلاحاتی را که تحریف شده است بیابیم.

ثالثا: محل اصلی ابیاتی را که به پیوستگی فکری سکته وارد میآورد درست تعیین نمائیم.

رابعا: با ذکر تفاوت موجود در بعضی از کلمات (حتی در مواردی که خود کلمه فاقد معناست) خواسته‌ایم توجه خوانندگان و محققین فن را به اختلاف آن کلمات در نسخه‌های مختلف جلب نمائیم.

در ترتیب متن قواعد ذیل در نظر گرفته شده است:

۱ــ هرموضوعی که بطور مجزا دارای سر لوحه میباشد علیحده نمره گذاری و پس از هر پنج بیت نمره مربوطه نوشته شده است.

۲ــ مصراع یکم هر بیت با حرف «آ» و مصراع دوم آن باحرف «ب» نشان داده شده است.

۳ــ در نشاندادن موارد اختلاف نسخ قدمت تاریخی آنها رعایت شده است.

۴ــ در ذکر اختلافات متن‌ها علامت« : » بمعنای «برابر است» بکار برده شده است. مثلا: کلمه «سیاه» در مصراع آ، بیت ۴۱، صفحه ۲۹ (۱۵) در نسخه «ه» بصورت «ستاره» نوشته شده است. ما این اختلاف را به شکل ذیل نقل کرده ایم: آ ۴۱ــ سیاه: هــ ستاره.

۵ــ اگر اختلاف مربوط بیک بیت کامل (و یا یک مصراع) بوده شماره آن بیت وعلامت آن مصراع ذکر و سپس همان بیت یا مصراع عینا نقل شده است. مثلا: مصراع «آ» بیت شماره ۱۵ صفحه ۳۳ متن علمی و انتقادی که در نسخه «ه» بکلی متفاوت است بشرح ذیل نقل شده است: آ ۱۵ ه: پنداشت که همت معانی.

۶ــ در صورتیکه اختلافات نسخ راجع به کلماتی باشد که شباهت ظاهری دارند در ذکر اختلافات متن شماره بیت، علامت شرطی مصراع وعلامت شرطی نسخه اول و عین کلمه و سپس علامت شرطی نسخه دیگر کلمه بنحو موجود در این نسخه آورده میشود. مثلا: در مصراع «آ» بیت شماره ۲۵ صفحه ۱۱ کلمات «چشم دهم» در نسخه‌ها بصورت مختلف آورده شده است. این اختلافات نسخ بشرح ذیل نشان داده شده است: آ۲۵ــ آ ج د ز: چشمم دهد ب: چشم بده.

۷ــ در صورتیکه در متن علمی وانتقادی در ابیات و یا مصراعها اختلافات مربوط بکلماتی

(۱۵)ــ به صفحات مربوطه در متن علمی و انتقادی مراجعه شود

باشد که شباهت ظاهری ندارند در ذکر اختلافات متن شماره بیت، علامت شرطی مصراع و کلمه مورد اختلاف و نسخه مربوطه و عین کلمه آورده شده است. مثلا: کلمه «طاعت» که در مصراع «ب» بیت شماره ۳۷ صفحه ۱۲ موجود است و در نسخه دیگر کلمه شبیه بآن وجود ندارد بصورت ذیل نقل شده است: ب ۳۷ ــ طاعت: د ــ رحمت.

۸ ــ اگر در مصراعی دو کلمه عین هم ویا ظاهر شبیه بهم وجود داشته باشد همراه با کلمه‌ای که اختلاف نسخه را نشان میدهد کلمه پهلوئی (جلوتر ویا عقب‌تر) آن نیز ذکر شده است. مثلا: متن مصراع ب، بیت ٤، صفحه ۱۲۲ بدین شکل است: عر خسته که جسته بود می جست. بجای کلمه «جسته» در بعضی از نسخه‌ها کلمات دیگری آورده شده است که اختلافات موجود بصورت ذیل نقل گردیده است: ب٤ ب: زنده بود، ج د ه و ح: رسته بود.

۹ ــ اگر در نسخه‌ها کلمه واحدی بشکلهای مختلف نوشته شده باشد پس از ذکر علامت شرطی آن نسخه و کلمه موجود در آن ویرگول «،» گذاشته شده و سپس اختلافات موجود در نسخ دیگر بهمین ترتیب ذکر شده است. مثلا: اختلافات موجود در کلمه «تحریم» مصراع ب، بیت شماره ۱۰ صفحه ۱۸ بصورت ذیل نقل شده است: ب۱۰ تحریم: ج د زح ــ تحریمه، ه: تحریر، و: احرام.

۱۰ ــ اگر در نسخه‌ها چند اختلاف در متن وجود داشته باشد اختلاف موجود در هر نسخه باعلامت «؛» از یکدیگر مجزا شده است. مثلا: کلمه «زدیده» مصراع ب، بیت شماره ۷٤ صفحه ۷۸ در نسخه‌های د، ه، و، وکلمه «میریخت» در نسخه‌های آ، ب، ج، ز بصورتهای مختلف نقل شده است که ما آنرا بشکل ذیل آورده ایم: ب ۷٤ د ه و: بدید؛ آ ب ج ز: بگریخت.

۱۱ ــ در صورتیکه شماره ردیف بیت‌ها یا مصراعها با شماره ردیف متنی که ما ترتیب داده ایم مطابقت نداشته باشد نخست شماره ردیف بیت یا مصراع متن (متنی که ما انرا بصورت اصلی پذیرفته‌ایم) آورده شده سپس علامت «برابر است» و پس از آن علامت شرطی نسخه ذکر گردیده و در دنبال آن ترتیب ابیات یا مصراعها در نسخه دیگر نقل شده است. مثلا: در نسخه ح، ترتیب ابیات شماره ۳۱ و ۳۲ (صفحه ۲۸) بهم خورده است ما آنرا بشکل ذیل نشان داده ایم: ۳۱، ۳۲: ح ــ ۳۱، ۳۲ یا در نسخه «ه» مصراعهای بیت شماره ۳۲ (صفحه ۲۸) مقدم موخر نوشته شده است این اختلاف بشکل ذیل آورده شده است: ب ۳۲، آ ۳۲: ه ــ آ ۳۲، ب ۳۲.

۱۲ ــ علامت (*) بطور کلی در مواردی که در سرسخن‌ها اختلافی وجود داشته و یا مصراع و بیتی اضافی در متن گنجانیده شده و یا برای توضیح مطلب بکار برده شده است.

۱۳ ــ برای نشاندادن اختلافات موجود در سرسخن‌ها بترتیب ذیل عمل شده است:

آ ــ در صورتیکه قبل ویا بعد از قسمت مورد اختلاف سه نقطه (...) بکار برده شده باشد دلیل بر آنست که کلمات سرسخن‌ها تا آنجا ویا از آن پس با متن اصلی انتقادی مطابقت دارد.

ب ـــ در صورتیکه در متن سوسخن‌ها اختلاف وجود داشته باشد علاوه بر کلمه مورد اختلاف یك و یا چند کلمه دیگر نیز در جلو و یا عقب کلمه مزبور آورده میشود تا بتوان آنرا بآسانی پیدا کرد.

* * *

ما وظیفه خود میدانیم از آکادمیسین عبد الکریم علی زاده که هنگام ترتیب متن علمی و انتقادی یك رشته راهنمائیهای سودمند داده‌اند، از رهبر علمی خود اژدر علی اصغر زاده که اثر زیر نظر ایشان برای چاپ آماده شده است و همچنین علی مینائی، اکرم جعفر و هدایت حاتمی که بما در این موارد کمک‌های ذیقیمتی کرده اند صمیمانه تشکر نمائیم.

طاهر محرم‌اوف

مجنون و لیلی

باسم الملک الوهاب*

ای داده بدل خزینهٔ راز	عقل از تو شده خزینه‌پرداز
ای دیده‌گشای دوربینان	سرمایه‌ده تهی‌نشینان
ای تو به بهین صفت سزاوار	نام تو گره‌گشای هر کار
ای بنده‌نواز بندگی‌دوست	زان تو جهان ز مغز تا پوست
ای بیش ز دانش خردمند	فرمان تو نطق را زبان‌بند
ای سرّ تو بسته وهم را گوش	در معرفت تو عقل بیهوش

---

* آ: سرسخن بخط کوفی نوشته شده است ، ب : مجنون ولیلی ، ج : ناخوانا است ،
د : کتاب لیلی ومجنون ، ه و : حذف شده
ز : کتاب مجنون لیلی امیرخسروی دهلوی قدس الله تعالی سره ،
ح : بسم الله الرحمن الرحیم این قصّه که ازاحسن القصص نمونه ایست بنام مجنون ولیلی داغ کرده شد وثنای باری تعویذ صحتش ساخته آمد تا بیماران دل را مدام از خواندن آن صلاح قلب حاصل شود انشاء الله تعالی واهب الصحة.

۲،۳ : ج د - ۳،۲   آ۳ ه : بهمین   ۴،۵ : ح - ۵،۴
آ۴ و : بنده کسای
ب۴ - زان : ه - راز ؛ ج : یابوست
آ۵ و : زدایس
آ۶ - وهم را : ز - عقل را

ای کرده زگنج خانهٔ راز　　برآدمیان درسخن باز
ای بازکن در معانی　　برما بکلید آسمانی
ای حکمت تو بامر مطلق　　عالم زدو حرف کرده مشتق
ای قدرت تو بچیره دستی　　ازنیست پدید کرده هستی
ای جلوه گر بهار خندان　　بینا کن چشم هوشمندان
ای صانع جسم و خالق روح　　مرهم نه سینهاء مجروح
ای جان بجسد فکندهٔ تو　　هرکس که بجز تو بندهٔ تو
ای چار بساط و هفت پرده　　بر هفت عروس وقف کرده
ای نور ده چراغ عالم　　مردم کن آدمی و آدم

۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷ : ج د ز ـ ۱۰، ۸، ۷، ۱۱، ۹

۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷ : ح ـ ۱۲، ۱۳، ۸، ۱۰، ۷، ۱۱، ۹　　۷آ ز : نامهٔ

۹آ ـ بامر : ج ـ بعقل ـ و در زیر همین کلمه ـ بامر ـ افزوده شده

۹ب ه و : بدو حرف گشته ؛　ج د : گشته

۱۰آ ز : بخیر

۱۱آ ب : جلوه کن ، ه و : جلوه ده　　۱۱ب ج د : مستمندان

۱۲آ ج : ورح

۱۲ب ب : مرحم ده

۱۴آ ـ و : آو ـ حذف شده

۱۴ب ـ وقف : ج د و ز ح ـ عقد

۱۵ب ـ و : ز ـ ز

عالم ز تو شد بحکمت آباد   حکمت زتو یافت آدمی‌زاد
هست ازتو شده جهان فانی   ورنیست کنیش هم‌توانی
درکارتو آسمان زبونی   وز کلک تو کون کاف‌ونونی
کونین که از صفت برونست   بالا و فروش کاف‌ونونست
تقدیر تو چرخ بر زمین کرد   جزتو که تواند اینچنین‌کرد *
دعوی‌گری سپهر پرپیچ   در محکمهٔ قضاء تو هیچ
کرده قلم‌تو حرفرانی   در تختهٔ مرگ و زندگانی
حرف تو بنامهٔ الهی   بیرون زسپیدی وسیاهی

---

۱۶ : ج د ز ـ بعد از بیت شماره ۱۹ نوشته شده

۱۷[ب] ج د و ز : گرنیست کنیش هم‌تودانی ؛ ه : ار ؛ هم‌توانی : ب ـ می‌توانی،
ح : هم‌تودانی

۱۸[آ] ـ وز : د ـ در ؛ ز : درکلک توکون کاف‌نونی ؛ کلک : ب ه و ـ ملک

۱۹[ب] ه : بالاش فزون و کاف ونون است

* ج د و ز ح : بودی تو نه‌چرخ و نه (ح : نی) زمین‌بود جزتوکه تواند
(ز : غیراز توکه یارد) اینچنین‌بود ـ افزوده شده

۲۱[آ] ز : دعوی‌کردی

۲۲[آ] ـ توحرفرانی : ه ـ ازحروف رانی

۲۲[ب] ب ح : برتختهٔ ؛ و : ه ـ حذف شده

۲۳[آ] ه : زنامهٔ

۲۳[ب] ـ ز : ج د ـ حذف شده

اندیشه بهر بلندی و پست		بگذشت و نزد بدامنت دست
گر دست منت رسد بدامن		پس فرق چه باشد از تو تا من
هیچ از تو گمان برم بچونی		آن من بوم و تو زان برونی
با حکم تو گاه کارسازی		منصوبهٔ عقل جمله بازی
زین عقل ترا شناخت نتوان		زین بیش جنیبه تاخت نتوان
زین سان که کمند ماست کوتاه		برکنگره‌ات کرا بود راه
پس در ره تو ز تیزهوشی		بیهوده بود سخن فروشی
آن به که زنیم سر خرد را		اقرار کنیم عجز خود را
با تو نه سخن رفیع سازیم		نادانی خود شفیع سازیم

۲۴آ ز : زهر   ۲۴ب ح : بدامنت نزد

۲۵ : ب ـ حذف شده   ۲۵ب ـ تا : و ـ با

۲۶آ ج د : نه‌چونی ،   آ : بچونی

۲۶ب ب : من آن ؛ ه : آن من بودم تو زان فزونی ؛

بوم و تو زان : ز ـ بودم تو زو

۲۸ب ح : زان بیش جنیبه تافت نتوان

۲۹ب ـ برکنگره‌ات : ج د ه ز ح ـ برکنگر تو ؛ کرا : و ـ کجا

۳۱ ، ۳۰ : و ـ حذف شده

۳۰آ ح : به‌تیز

۳۲ ، ۳۱ : ز ـ حذف شده   ۳۱آ ج : زبیم

۳۲آ ـ نه : ج د ه ـ حذف شده

داننده تويي بهرچه رازست　　سازنده تويي بهرچه سازست
از بودنی آنچه بود دارد　　از تو رقم وجود دارد
وانچه از عدمست نامش آن نیز　　ازحکمت تست مانده ناچیز
بود همه از توگشته موجود　　حکم تو روان ببود و نابود
چون حکم تو گردد آشکارا　　کس را بچرا وچون چه یارا

۳۳ب و : سازند تويي بهر سازست

۳۴آ د : بودن　　　　۳۵، ۳۶ : ز ـ حذف شده

۳۵آ ج : وان جز عدم است نامشان نیز ،

د : وان جرعهٔ مست نامشان نیز ،

و : آنچه ازعدمست نام آن نیز ،　　　از : ح ـ حذف شده

۳۵ب ج : ازحکم تو مانده است ناچیز ،

د : ازحکم تو پست مانده بي چیز ،

۳۶، ۳۷ : ج د ـ ۳۶، ۳۷

۳۶آ ج د : نبود همه را چو بود موجود ،

ه : بوده همه گشته ازتوموجود ؛

ب و ح : گشته ازتو

۳۶ب ج : روا

۳۷آ ـ حکم : ج دز ـ علم ؛

تو : ب ـ حذف شده

۳۷ب ج دز : کس راچه بود (ز : نبود) مجال یارا

باریکی حکمتت که داند ٭ کز کن مکن تو نکته راند
هر ذرّه که درهواش تابیست ازصنع تو در وی آفتابیست
از امر تو شد کفایت اندوز منشور شب و جریدهٔ روز
وز تربیت تو یافت ایام پیرایهٔ صبح و زیور شام
ازصنع توگشت گوهرین چهر یاقوت مه و زبرجد مهر
کردی بازل تمام کاری کزهیچ کست نبود یاری
عاجز نهٔ از اساس هرساز تا یار طلب کنی و انباز
شرکت نبرد بملک راهی خاصه که بملک چون توشاهی
قادر تویی آن دگر که باشد منعم تویی آن دگرچه باشد

---

۳۸ : ج د ز ـ بعد از بیت شماره ۴۲ نوشته شده
۳۸[آ] ـ نکته راند : و ـ زنده ماند
۳۹[آ] ـ درهواش : هـ ـ باهواش ، و : درهوای ، ح : ازهواش
۳۹[ب] ـ تو دروی : ز ـ بودکر ؛ دروی : ج د ـ کرده
۴۱[آ] ج د ز : از
۴۲[آ] و : ازصبح توگشته ۴۲[ب] ـ مه : ز ـ زر
۴۴[آ] هـ : عاجز ز اساس دهر ناساز
۴۵[آ] و : نبود
۴۶ : ز ـ حذف شده
۴۶[آ] آ و : چه باشند
۴۶[ب] و : که باشند ؛ آ : باشند

جز تو که نهد بجیب امّید　　دریوزهٔ مفلسان جاوید
کاری که خرد صلاح آن جست　　موقوف بکارسازی تست
قفل همه را کلید بر تو　　پنهان همه پدید بر تو
لطف تو انیس مستمندان　　قهر تو هلاک زورمندان
گر لطف کنی وگر کنی قهر　　در هر دو بود زمرحمت بهر
ای خاک بران سری کز اخلاص　　برخاک عبادتت نشد خاص
همواره در تو جای من باد　　توفیق تو رهنمای من باد

---

۴۷ : ج د ـ بعد از بیت شمارهٔ ۵۰ نوشته شده

۴۷ آ ـ جاوید : ج د هـ ـ نومید　　۴۸، ۴۹ : ز ـ حذف شده

۴۸ آ ـ صلاح : ج د ـ بکرد

۴۹ آ و : عقل همه را کلید از تو ؛　　هـ : از تو

۴۹ آ ج د : سان همه را برید بر تو ،

و : پنهان همه را پدید از تو ؛　ب : زهمه ؛　آ : بدید

۵۰ آ ـ تو : ج ـ حذف شده

۵۱ آ ـ بود زمرحمت : هـ ـ صلاح تو بود ؛

زمرحمت : ج ـ رحمتت ،

د و : زرحمتت ،　　ز : زرحمتت

۵۲ آ ز : کر

۵۳ آ ـ من باد : ز ـ فریاد

۵۳ آ ـ من باد : ز ـ فریاد

مناجات در حضرت واهب منی و نجات *

ای عذر پذیر عذرخواهان   عفو تو شفیع پرگناهان
خسرو که کمینه بندهٔ تست   درهر چه فتد فکندهٔ تست
آنرا که تو افکنی بهرزیست   برداشتنش ببازوی کیست
هم رحمت تو بود که پیوست   افکندهٔ خویش را دهد دست
دستی که فتاد نفس خودرای   در مطرح سیل بی‌سروپای
بردار زخاک ره که پستم   از دست رها مکن که مستم

---

*و : حذف شده ،
ز : ... واهب هستی و نجات ،
ح : مناجات بدرگاه الهی
۱آ ح : برگناهان
۲ب - فتد : هـ - بود
۴آ - بود : ز - بدو
۴ب ج د هـ و ز : افتادهٔ ؛ ن : دهی
۵ : ز - حذف شده
۵آ و : دستی که فتاد بی‌سر و پای ؛ ح : دستی اکه
۵ب - سیل : هـ - سیر ؛ بی‌سر و پای : و - بادپیمای
۶آ ح : پستم
۶ب هـ : هستم ، و : مستیم ؟

هرچند تن گناه پرورد   درحضرت قرب نیست درخورد
بااین همه گرپذیری این خاک   نقصان چه بود بعالم پاک
نزدیک خودم ده آنچنان نور   کزخود ابدالابد شوم دور
از یاد خودم کن آنچنان شاد   کزهستی خود نیایدم یاد
جائیم رسان کز اوج اخلاص   دیوم بفرشتگی شود خاص
درگلشن قدس کن نهالم   مگذار بگلخن و بالم
گنجم که تو کردهٔ نثارش   هم تو بکرم نگاه دارش

۷آ و : تنی
۸آ ـ پذیری : د ـ نریزی ؛ این خاک : و ـ ای پاک ، ز : آن خاک
۸ب ـ پاک : و ـ چاک
۹ : هـ ـ حذف شده
۹آ و ح : نزدیک خودم بخوان وان (ح : بدان) نور ،
ز : نزدیک خود آنچنان دهم نور ؛
آ : این چنان
۱۰آ ج و ز : ازیاد خود آن چنان کنم شاد
۱۱آ ـ کز : ج ـ ز
۱۱ب ـ دیوم : ب ـ داوم
۱۲ب و : بگذار
۱۳آ و : گنجی
۱۳ب ـ تو : هـ ـ خود

دزد ارچه درین خرابه کم نیست　　چون بدرقه عون تست غم نیست

این داده نگاه دار با من　　نا داده نثار کن بدامن

آن بخش که از توام دهد یاد　　وان ده که براه تو توان داد

گر ترکنی از نمی دهانم　　بگشای بشکر آن زبانم

شکر تو که بهر کام توزیست　　مفتاح خزینهاء روزیست

تا جان بودم امیدوارم　　کز شکر تو دل تهی ندارم

خواهم بستایش تو بودن　　من خود چه توانمت ستودن

۱۴آ : درد ؛ ح : درگرچه درین خزانه ؛ ز : خزینه

۱۴ب ـ عون : هـ ـ عذر

۱۵آ ـ این : و ـ با ؛ داده : هـ ـ دار　۱۵ب ـ نا داده : هـ ـ نا دار

۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹ : هـ ـ ۱۸، ۱۹، ۱۶، ۱۷　۱۶، ۱۷ : ز ـ حذف شده

۱۶آ ـ توام : ج د ـ کرم

۱۶ب ج : وان ده که ترا توان سود شاد ،

د : وان ده که توان شود ترا داد ،

هـ : وان ده که توانمش بتو داد ،

و : آن ده که برای تو توان داد ؛ ح : آن ده

۱۷آ ـ تر : هـ ـ تو

۱۸آ ـ تو : ج ـ حذف شده ؛ ح : تو بهر که

۱۸ب ب و : خزانهای

۱۹آ ج : امیددارم

هم تو دل پاک ده زبان هم　　در مدحت خویش وبلک جان هم
تا گوید ذکر تو بتمییز　　تنها نه زبان که جان و دل نیز
به گر ندهی بهیچ سانم　　آن جان که بخویش زنده مانم
جانم ده ازخزینهٔ بیش　　کم زنده بتوکند نه ازخویش
آن چشم دهم که بیش بیند　　عفو تو و جرم خویش بیند
آن پرده گشا که بار یابم　　در پرده صلاح کار یابم
توفیق دهم ولی بکاری　　کز فضل تو باشدش شماری
دل شاد کن از امید بیشم　　نومید برون مران زخویشم

۲۱آ ـ ده زبان هم : و ـ دهم زبانم ؛ ه : زبانم

۲۱آ ـ و : ب ج د ز ح ـ حذف شده ؛ وبلک جان هم : ه و ـ ملک (و : بلکه) جانم

۲۲آ ـ بتمییز : ز ـ زهرچیز　　۲۵، ۲۴، ۲۳ : ز ـ حذف شده

۲۳آ د : بدهی

۲۴آ و : خزانهٔ خویش ؛ ج د : خویش

۲۴ب ج د : کند بتو

۲۵آ ج د ز : چشمم ده ، ب : چشم بده

۲۶آ ل : باز

۲۷آ ب ج د ه : توفیقم ده

۲۷ب ب و : باشدم

۲۸آ ز : دلشاد ؛ ح : دلشاد کن از امید خویشم ؛ و : خویشم

۲۸آ و : زبیشم ، ح : زپیشم

پیداست که نیست از همه هست — تقدیم جز از امید بردست
افلاس ببین و از سر جود — بگشای خزینهاء مقصود
گیرم که نه‌ام بلطف درخور — آخر نه که بنده‌ام برین در
گر رحمت تست بر نکوزیست — رحمت کن بندگان بدکیست
چون زان توئیم پاک و ناپاک — هم تو بکرم نگر درین خاک
آخر نه گِلم سرشتهٔ تست — نیک و بد من نبشتهٔ تست
چون من رقم از تو می پذیرم — گر نامه سیه بود مگیرم
جرمم منگر که چاره سازی — طاعت مطلب که بی نیازی
گر عون تو رحمتی نریزد — از طاعت چون منی چه خیزد
فردا که زبنده راز پرسی — ناکرده و کرده باز پرسی
چون میدانی بکار سستم — شرمنده مکن بباز جستم

۲۹آ-از: و-زان. ۲۹ب ج و: تقدیم بجز امید (و: مراد) در دست؛ ح: بجز امید؛ ه: در دست
۳۰ب و: خزانهای؛ مقصود: ه- موجود
۳۱آ ب ج د ه و ز ح: نیم. ۳۱ب ه: بدین
۳۳آ- زان توئیم: و- آن توئیم؛ ب ه: توام؛ ج: پاک و ناپاک. ۳۳ب ج د: توهم؛ و: برین
۳۴ب ه: سرشته
۳۵آ- چون: د- گر ۳۵ب- بود: د- بوم
۳۶آ-مطلب: ج د ز- منگر ۴۴-۳۶: ه- ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۴۳، ۴۲، ۳۷، ۳۹، ۳۸، ۳۶
۳۷آ-عون: ز-عفو، ح: فضل؛ ه: پذیرد، و: بریزد. ۳۷ب- طاعت: ه- رحمت
۳۹: ز- حذف شده ۳۹آ ج د: میدانی چون ۳۹ب و: بکن؛ ه: بباز

از رحمت خویش کن درم باز — بی آنک ز کرده پرسیم باز
در صدر نعیم ده نشستم — منشور نجات نه بدستم
عفو تو که مشعلیست پرنور — از ظلمت راه من مکن دور
روشن کن از آن نمط رهم را — کاری بسحر شبا نگهم را
خاکی تن من درین شب داج — از طاعت خود رسان بمعراج
زان گونه بخویش ده پناهم — کز گنج تو خواهم آنچ خواهم
زینسان که امیدوارم از تو — خواهش بجز این ندارم از تو
کان دم که دمم زتن برآید — با نام تو جان من برآید
در حجلهٔ قدس بخش جایم — تا با تو بجانب تو آیم
آن راه نما بمن نهانی — کاندر تو رسم دگر تو دانی
در قربت حضرت مقدّس — پیغمبر پاک رهبرم بس

۴۰آ - درم : ه - رهم — ۴۰ب - بی : ه - بیش ؛ ز : پرسم
۴۱آب ج د و ز : ده — ۴۲آ - عفو توکه : ه - گرعفو تو — ۴۲ب - من : و - خود
۴۳آ - نمط رهم را : ه - غلط رهم پا ؛ ز : بنمط — ۴۴آ - خاکی : و - جان و ، زح : خاکِ
۴۵آ - پناهم : ه - نجاتم — ۴۵ب ه : نبویش برحمتت براتم ؛ گنج : ح - فضل
۴۶آ - زینسان : ج د ز - زین در
۴۷آ - دمم : ب - رمق ؛ دمم زتن : ه - تنم زدم
۴۸آ : ه - حذف شده ؛ قدس : ج - غیب
۴۹آ : ه - حذف شده ؛ ز : بمن نما — ۴۹ب - تو دانی : ه - برایم
۵۰آ - در : ه - از ؛ ج و د : تقدس

نعت خاتم انبیا که لوح محفوظ نگین راستین اوست و کلام الله نقش نگین او زَیْنَ الله خاتم اُمورَنا بِاَیادیه *

شاه رسل و شفیع مرسل　　خورشید یسین و نور اوّل
هم نورده چراغ بینش　　هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشه تخت آسمانی　　خوانندهٔ تختهٔ نهانی
سلطان ممالک رسالت　　طغرای صحیفهٔ جلالت
محجوبه گشای پردهٔ غیب　　گنجور خزینهاء لاریب

---

* آ ... خواتم اُمورَنا بِایادیه ،
ب : ... نقش او زَیْنَ الله ... ،
ج : نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست اوست و کلام الله ... ،
د : نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست وکلام الله نقش نگین او ،
ه : نعت مکی مکین که ملیک لوح محفوظ نگین راستین اوست و سند کلام الله..
و : حذف شده
ز : فی نعت حضرت مکی مکین که لوح محفوظ ... ،
ح : ... نقش مُبین او زین الله خواتم ...
۱ آ - مرسل : ج د - محشر
۵ آ : محوعه گشای ؛ ۵ ب و : خزانهای

پروانه رسان ظلمت و نور — وز نور و دخان نبشته منشور

سرکوب مخالفان ابتر — تن پوش برهنگان محشر

گنج کن و کیمیاء عالم — پیش از همه پیشواء عالم

در مکتب کاف ونون شب و روز — وزجمله رسل دوحرفی آموز

یاسین ز دهانش دُر فشانده — طاهاش وان یکاد خوانده

نون والقلمش زحق تعالیٰ — چتری زبرِ ستونِ بالا

مه میم شود بچرخ ونون خم — یعنی که زبحرحسن او نم

۶ا و: پرواز رسان

۶اا و: وز نور ذجان ؛ و دخان: ه - دمی

۷اا ج د ز: سرپوش

۸ا - گنج کن و: و ح - گنجینهٔ ؛ و: ه - حذف شده

۹: ز - حذف شده

۹اا - وزجمله: آ ب - زوجمله، و: درحمد؛ ه ح: زان (ح: زو) جمله رسل دوحرف آموز؛ ج د: حرف

۱۰ا ح: یس ز؛ ز: زلبانش ۱۰اا ب: واین

۱۱ا - نون: آ - ن

۱۱اا ج: چتری زبری ستون والا ، د و: چتر زبر ستون والا

ه: چتری زده برستون والا ؛ ب ز ح: والا

۱۲: ز - حذف شده

۱۲ا ه: برمیم شده، و: حامیم شود ؛ و: ح - حذف شده

۱۲اا ج د: زبهرحسن اوهم ؛ آ: اوسم ، و ز: اویم ، ه: اوهم

کلک ازصفتش زبان بریده　　نُه بحر ز کلک او چکیده
نامش بسریرِ پادشاهی　　توقیع سپیدی و سیاهی
جاروب زنان بارگاهش　　از پرّ فرشته رُفته راهش
شمشیرِ سیاستش سرانداز　　شمشیرِ زبانش گوهرانداز
شرعش بدو کون بازخورده　　هردو بدو تیغ ضبط کرده
لشکرکش آسمان غلامش　　تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید بنیلگون عماری　　دربان درش بپرده داری
ذیل کنفش زفتنها دور　　خاک قدمش بدیدها نور
بسته کمر آسمان بکارش　　انجم همه جاء وشان بارش
برکنگرهٔ کشیده فتراک　　کانجا نرسد کمند ادراک

۱۴آ- بسریر : ج د ز - بنشان

۱۶ ، ۱۵ : ز - حذف شده

۱۵آ : ازبرّ

۱۶آ- انداز : ب - راز

۱۷ : ز - حذف شده

۱۷آ هـ : بازخوانده

۲۰آ- ذیل کنفش : هـ - دیک کفنش، و : ذیل کرمش ؛ زفتنها دور : ج - بپردها نور

۲۱آ و : کارش

۲۱آ : راهش

۲۲آ- برکنگرهٔ : ج د - برکنگرمه ؛ فتراک : هـ - افلاک

دُرطیرانِ آن سیمرغِ قافْ قرانْ سوی سُوادِ
مازاغ باطاوُس سَدره یمدالله ظلّها علینا *

فرخنده شبی که آن جهانگیر — ازنطع زمین شد آسمان گیر
طیّاره زحجره برقمر تاخت — زین نه سوی آن نه دگر تاخت
برخاست زخوابگاه این دیر — درمرقدچرخ شدسبک سیر
ازسدره رسیدمرغ والا — خواندش بنویدحق تعالیٰ
آوردجنیبت فلک گام — فردوس نوردو رفرف آشام

---

* ب : درطیران سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سده ... ،
ج ده : درطواف سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سدو یمدالله ظلها علینا ،
و : حذف شده
ز : طیران کردن شاهباز قاب قوسین برُبراق رفتار ازکسافت زمین براوج اعلا علیّین وازگرد نعلین عرش فرسای تاج فرق فرقدان کردن وانزا بآن سرافراز داشتن ،
ح : درطیران سیمرغ ... یمدّظلها الینا
۱آ ز : این — ۱آ و : درنطع
۲آ و : برکر ؛ د : بافت — ۲آ ه : زینسوی نه آن دگرهمی ساخت ؛ آن نه : و - آسمان ؛ د : بافت
۳آ ج ده : برخواست ؛ و : زخوابکان — ۳آ - سیر : ب - سر
۴آ ب : تعالا
۵آ ح : جنیبهٔ
۵آ - و : ه - حذف شده ؛ رفرف : و - فرق ، ز : فرصت ، ح : فرقد

داد از نمط جنیبه داری　　شه را بجنیبه شهسواری
آن شاهسوار آسمان گرد　　آهنگ بگشت آسمان کرد
اول زسرای اُمّهانی　　شد محرم کعبۀ یمانی
پس داد زابروی مقوّس　　محراب بقبلۀ مقدّس
درقبله شد و بقعده بنشست　　تحریم بقبلۀ سما بست
برداشت ازین خرابه محمل　　در منزل ماه کرد منزل
زانجا بطریق تاجداری　　بنشست بدومین عماری
زانجای بسر بلندی بخت　　شد تخت نشین سیمّین تخت
زانجا که رسید برچهارم　　شد خواجۀ ان خجسته طارم

۷[آ] ز : شاهسوارسمان　　۷[ب] ـ بگشت : و ـ بقصد
۸[آ] آ : زبرای ؛ ب ج د هـ : امهانی　۸[ب] ب : امانی ، ج د هـ و ز : نهانی
۹[آ] و : قبلۀ
۱۰[آ] ـ وبقعده بنشست : ب ـ زعقدۀ بست ؛ بعقده : ج ـ بعذر ، هـ : برقبله شدوبرا بر بنشست
۱۰[ب] ـ تحریم : ج د ز ح ـ تحریمه ، هـ : تحریر ، و : احرام
۱۱[آ] هـ و ح : کرده　　۱۳ ، ۱۲ : و ـ ۱۲ ، ۱۳
۱۲[آ] ج : نامداری
۱۲[ب] آ : بدومهین ، ج د هـ ح : بدیمین ، و : بسیمین
۱۳[آ] ج هـ : زسر ، د : زهمه ؛ ز : زسربلندی تخت
۱۳[ب] ب : سومین ، ج د هـ : سیومین ، و : دومین ، ز : سومین ، ح : سوئمین
۱۴ : و ـ ازقلم افتاده وجایش خالی مانده　۱۴[آ] ـ که : ج د ز ـ چو　　۱۴[ب] هـ : این

زانجا چو زبرکشید رایت   شد والی پنجمین ولایت *
زانجا چو بلند بارگه گشت   شهباز ششم شکارگه گشت
زانجاچو نمود بیشتر جهد   شد مهدی خاص هفتمین مهد
زانجا چو شد آن طرف روانه   شد خازن هشتمین خزانه
زانجا چو پرید برنهم بام   وازاد شد از شکنج نه دام
بازار جهت گذاشت برجای   بنهاد بنطع بی‌جهت پای
سر زان سوی کاینات برکرد   ملک ازل و ابد نظر کرد
بست از دو دوال بند نعلین   شهبند غرض بقاب قوسین
دید آنچ عبارتش نسنجد   درحوصلهٔ خرد نگنجد

---

*: و - حذف شده وبعوض آن بیت: درخانه پنج رفت تاران   ازوعدهٔ وصل گشت نازان - افزوده

۱۵آ ه: آنجا

۱۶آ - ز: د ه - حذف شده ؛ چو: و - که

۱۷ب - مهد: ج - تخت

۱۹آ - چوپرید: آ ب ز - بپرید

۱۹ب - و: ه ح - حذف شده ؛   و: آزاد شداز شکنجهٔ دام

۲۰آ ح: گزاشت ؛   ز: برجا   ۲۰ب ز: پا

۲۱آ ه: بل کن ابد و ازل گذر کرد

۲۲آ د ز: بسته زدوال ؛   بند: و - حد

۲۲ب ج: سربند غرض بقاب وقوسین، ه: شاهنشه عرض قاب قوسین؛ شهبند: و - سربند، ح: شهباز

۲۳آ و ز: عیارکس

دیدارخدای دیدبی غیب گفتار زحق شنیدبی ریب
زان گفت وشنیدبی کم وکاست هم گفتن وهم شنیدنش راست
کرد ازکف غیب شربتی نوش کز هستی خود شدش فراموش
ایزد زکمال مهربانی دادش بجمال هرچه دانی
بنواخت بعزّت سلامش بسپرد ودیعت کلامش
مقصود دوکون درتنش ریخت گنج دوجهان بدامنش ریخت
بابخشش پاک بندهٔ پاک آمد سوی بنده خانهٔ خاک
آورد زحضرت خداوند منشور نجات عاصیی چند
پس داد بهرخجسته یاری زاوردهٔ خویش یادگاری
یاران که ستوده حال بودند منعم هم ازآن نوال بودند

۲۴آ ه : خدابدیدبی عیب ؛ آ ب ج د و ز : بی عیب
۲۴ب - زحق : آ ب ج د ه - بحق ، ز : خدا
۲۵آ ج د : شنود ۲۵ب : شنیدبس
۲۶ب ه : شدنیستی خودش فراموش
۲۷آ ب و ح : بکمال ۲۷ب ج د و : بکمال آنچه ؛ ب ه ح : بکمال ؛ ز : آنچه
۲۸آ ج د ز : زعزت
۲۹آ ه ح : برتنش ، و : دررهش ۲۹ب و : بدرگهش
۳۰آ و : پاک وبندهٔ ۳۰ب ح : بند
۳۱آ ج د : عاصئ ، ه : عاصیئ ، وزح : عاصی
۳۳آ وز : همه زان

بودند همه ز سینهٔ پر — جویی هم ازان محیط پر دُر
بوبکر بغار هم قدم بود — فاروق بعدل محترم بود
وان حرف‌کش جریده پرداز — باخازن علم بود همراز
هرچار چو هشت باغ بودند — پروانهٔ یک چراغ بودند
زین چار ستون فرّخ آرام — چون دین مرا بلند شد نام
امّید که این خجسته بنیاد — تا روز ابد بماند آباد
جانم که چنین حصار دارد — بیگانه دروچه کار دارد
یا رب که سرش برآسمان باد — وز رخنهٔ دیو درامان باد
خسرو زچنین اساس محکم — چون معتکفان کعبه بی‌غم *

۳۴آ ه: بسینهٔ ۳۴ب ه: جوف همه‌زان ؛ وز : همه‌زان

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ : و - حذف شده

۳۵آ - بوبکر : ه - صدیق

۳۶آ ج د ز : خزینه‌پرداز ۳۶ب ه: بوده

۳۸آ - چون : ج د - خود ؛ ه: خود دین مرا بلند شد بام ؛ ز : خود دین ترا

۳۹آ ه: آن ۴۰، ۴۱ : ز - حذف شده

۴۰ب و : دران

۴۱آ - رخنهٔ : ب - ره‌زن ، ج : رقیه ، ه: فتنهٔ ؛ وزرخنهٔ دیو : و - وز آفت دهر

۴۲ب - کعبه : و - خانه

* د : بیت - چون گوهر مدح خواجه سفتم وزغیب شنیدم آنچه گفتم -
بعد از بیت شماره ۴۲ نوشته شده وپس از سرسخن بعدی نیز تکرار گردیده است.

مدح شیخ الطریقه نظام الحق والحقیقه محمدی که عیسی آخرالزمانش فرستادند تا دم جانبخش او اسلام محمدی را از سر زنده گردانید و عمر جاوید بخشید متع الله المسلمین بطول بقایه*

چون گوهر مدح خواجه سفتم | وز غیب شنیدم آنچه گفتم
اکنون قدری دُرِ معانی | ریزم بسر جنید ثانی
قطب زمن و پناه ایمان | سر جملهٔ جمله کریمان
در شرع نظام دین احمد | یعنی که نظام دین محمد

---

*آ : ... وعمر جاوید متع الله ...،

ب : ... از سر زنده وگردانید ...،

ج : ... محمدی عیسی آخرالزمانش خواندندتا... وعمر جاودانی بخشید ...،

د : ... آخرالزمانش خواندندتا...،

ه : ... آخرالزمانش خواندندتا ... سرزنده گردانید،

و : حذف شده

ز : درمدح شیخ ... آخرالزمانش خواندندتا... محمدی از سر زنده گردانید

آ و : چوگوهر نعت   آه ح : از

۳و : سرحلقه ؛ ب : حلقهٔ جملهٔ ، ج د ز ح : جلهٔ جملهٔ ؛ ه : جملهٔ جملهٔ قدیمان

۴ج د : شرح ؛ ب : محمد   ۴ب : احمد

در حجرهٔ فقر پادشاهی   در عالم دل جهان پناهی
بر مه زگلیم برده رایت   سلطان ممالک ولایت
شاهنشه بی سریر و بی تاج   شاهانش بخاک پای محتاج
بر خاک ز رحمت آسمانی   بر چرخ ز دولت آستانی
در پردهٔ غیب محرم راز   وز راز سپهر کیسه پرداز
در عالم وحدت ایستاده   بر هر دو جهان قدم نهاده
از خواجگی آستین کشیده   در پایهٔ بندگی رسیده
بیناتر جمله پاکبینان   بیدارترین شب نشینان
هر شب که رود برین کهن بام   بر فرش فرشتگان زند گام
در پیش دوند جمله مشتاق   گویند بعرش قم علی السّاق
مسند ز سپهر برترش باد   خسرو چو ستاره چاکرش باد

---

۵ آ و : درحجلهٔ عیب ؛ ح : بادشاهی ۸، ۷، ۶ - ح : ۸، ۷، ۶
۶ آ ج د و ز : درمصحف مرشد (و : مرشید) یست آیت
۷ آ - و : ب - حذف شده
۸ آ - دولت : ب - رفعت ؛ ج د ه و ز : آشیانی
۹ آ و : غیب و ۹ آ ه : دررازسپهرسینه پرداز ؛ وز راز : و - و زاز
۱۲ : ه - تکراراً نوشته شده است
۱۳ آ ز : بران ۱۳ آ ج د و ز : برفرق فرشتگان نهد کام
۱۴ آ ه و ز : روند
۱۵ آ - چو : ه - ز

فی المحمدة المحمدیة وهو ختم خلفاء العرب والعجم وارث الخلافة من آدم علاء الدنیا والدین ناصر امیر المومنین المستنصر برب العالمین المستعصم بحبل الله المتین رفع الله فی الخلافة درجاته وجعل اخلافه خلفاء الاقالیم فی حیاته *

ای بخت زپیش پرده بردار — مارا رخ خویش درنظر دار
بنمای بما که تو چه چیزی — کاندر همه جا چنین عزیزی
نی مردم و نی فرشته نامی — دیوی و فرشتهٔ کدامی

---

* آ : ... من آدم علاء الدنیا ون ناصر ... ،
ب : ... والعجم وارث ... المستعصم و ... ،
ج : ... وجعل اخلاف خلفاء ... ،
د : ... وهو ختم الخلفاء ... برب برب العالمین ،
هـ : ... ناصر امیر مومنین ، و : حذف شده ،
ز : مدح سلطان السعید علاء الدین محمد ،
ح : ... وارث خلافت بنی آدم ... ،
۱ ـ دار : ز ـ آر
۲ ز : نه مردم ونه ؛ و : آ ـ حذف شده
۳ ـ و : هـ ـ حذف شده ، و : تو ، ح : که ؛ فرشتهٔ : ج د ز ـ فرشته یا ؛ آ : کلامی

دولت که چنین بزرگوارست　　پیش تو کمینه پیشکارست
هر پایه که در جهان توان جست　　موقوف بکارسازی تست
بین تا توچه بندهٔ درین خاک　　کین مرتبه دادت ایزد پاک
با آنک بجملگی زمانها　　بود از تو صلاح خان و مانها
لیک آمدن تو زیر نه مهد　　مخصوص شد از برای این عهد
تابنده بوی بجهد و تسلیم　　درخدمت شاه هفت اقلیم
شاهی که بنصرت خدایی　　ختمست برو جهانگشایی *
سلطان جهان علاء دنیا　　سرمایه ده سرای دنیا

---

۴ : هـ - حذف شده

۴،۵ : و - حذف شده

۵آ هـ : سرمایه که

۶آ - توچه : هـ - چوتو

۷ : ز - حذف شده

۷آ ج د : زجملگی زبانها ؛ هـ و ز : زبانها

۷ب - بود از تو : ج د - بودست ؛ ح : خانمانها

۸ب - شد : و - بد

۹آ - بوی : ج د - بود ، هـ : توئی ؛ بجهد : ب - تکرار میگردد

* و : بعد از این بیت زمینهٔ خالی گذاشته شده که معمولاً برای نوشتن سرسخن از آن استفاده میشود .

۱۱آ هـ : علی دنیا

چون سعد فلک سعادت افزود　　یعنی که محمد ابن مسعود
ختم الخلفا درین کهن طاس　　زادم شده نی ز آل عبّاس
سینه‌ش صدف در الهی　　سنگش محک عیار شاهی
ملکش که بچار حد شد آباد　　با سبع شداد بسته بنیاد
دولت خبری ز داستانش　　گردون صفتی از آستانش
رسمش بسریر سرفرازی　　قادرکشی و زبون نوازی
فرمانش زمانه‌را زبون گیر　　سهمش بدل زبون‌کشان تیر
خلقی بحمایتش زن و مرد　　از ظلّ خدای سایه پرورد

۱۲آ ه : افزود　　۱۲ب ج د ه ز : بن ؛ و : بن‌محمود　　۱۳،۱۴ : و ـ حذف شده

۱۳آ ه : چشم‌خلفا ؛ ح : خلفا　　۱۳ب ه : آدم ؛ ز : نه ؛ آ : ازال

۱۴آ د ز : سینش ، ه : درسینه ، ح : سینه‌اش

۱۴ب ه : سنگ

۱۵آ ج ز : ملکی ؛ که‌بچار : ح ـ بچهار　　۱۵ب و : بست

۱۶آ ه : زآشیانش ، و : زداستبانش

۱۷آ ه : بصریر ، ح : زسریر

۱۷ب و : ظالم‌کشی

۱۸آ ـ زبون‌گیر : ه ـ اول ـ زبون‌کرد ـ نوشته شده بعداً کاتب همین کلمه‌را به ـ زبون‌گیر ـ اصلاح کرده ولی ازآخر کلمه حرف ـ د ـ را پاک ننموده است.

۱۸ب ـ زبون‌کشان : ب ـ عدوشده ؛ تیر : ه ـ پر

۱۹آ ه : درظل

برتر جهت جهان مقامش　　وز حد جهت گذشته نامش
مصباح کواکب اختر او　　معراج ستاره بردر او
شیران سپاه بارگاهش　　بر بام فلک گشاده راهش
اندیشه گم اندرون صدرش　　ز اندیشه برون قیاس قدرش
در داشتن جهان همه گاه　　بازوش دراز و دست کوتاه
زانگه که فلکند نطع شاهان　　بنشسته نفیر دادخواهان
گر روی ترش کند بتندی　　دندان فلک فتد بکندی
هر بیخ عدو که هست در دهر　　برکنده همه بصرصر قهر
تا صرصر او خس از زمین رفت　　هر فتنه که بود درجهان خفت

۲۰آ ج د و ز : بهتر جهت از جهان مقامش ؛　ه : برترز

۲۰ب - وزحد : ه - درضد ؛　جهت : ب ج د ز - جهان

۲۲آ آ : سیران ؛　ب و : سیاه

۲۲ب و : بزهام

۲۳آ و : از درون بهرش

۲۳ب ج د : زاندازه برون قیاس و قدرش ؛　و : زاندازه ؛　ه : قیاس و

۲۴آ - جهان همه گاه : ه - رخت بهرگاه

۲۵آ ز : آنگه ؛　ب ه ح : فکنده　۲۵ب ج د ز : بنشست

۲۶آ ه : شود　۲۶ب ز : ملک

۲۷آ - هست : د - بود　۲۷ب ج د ه ز : برکند

۲۸آ و : زمان　۲۸ب - درجهان : ج د - برزمین ،　ه : درمیان

آهو بزبانش بی تظلّم　　پیشانی شیر خارد از سم
پیلان بدرش به بیش بینی　　رفته ره مورچه به بینی
هنگام عطا چو شرمساران　　بخشندهٔ باحیا چو باران
میزان عطا گرفته درچنگ　　زر داده بخاک وچرخ راسنگ
بذلش که درون حد نگنجد　　درحوصلهٔ خرد نگنجد
زان لطف که دست مایه کرده　　برخلق بدست سایه کرده
دستش همه جود غرب تا شرق　　ذاتش همه لطف پای تا فرق
زان لطف که بنده پرورنده ست　　روزی متقاضی خورنده ست
آفاق بخوانچهٔ جلالش　　مهمان وظیفهٔ نوالش

۲۹آ - بزبانش: ب - بره پاش ، ج د ز : بزمانش ۲۹ب د : ازدُم

۳۰آ ج: پیلان درش زبیش بینی، د ه : زبیش، ح : به پیش بینی ۳۱، ۳۲: ح - ۳۱، ۳۲

۳۱آ و: بخشیده بی بها ؛ باحیا: ج د - بی بها ۳۲ب ۳۲آ : ه - ۳۲آ ، ۳۲ب

۳۲ب ح : زرداد

۳۳آ ز: نگخبد ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ : ب - ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۷، ۳۶

۳۴ب ح : زدست ۳۵، ۳۶ : ج د - حذف شده

۳۵ب و : دانش همه حلم پای تا فرق ح : همه حلم ۳۶ : ح - حذف شده

۳۶آ - پرورنده ست : ب - پروران داشت ، ه : پروریده ، و : پرورنده است ، ز : پرورندست

۳۶ب ه : روزی من از قضا رسیده ؛ خورنده ست : ب - خوران داشت ،

و : خورنده است ، ز : خورندست

۳۷ب - وظیفهٔ : ه - وظیفه و

پیمانهٔ دوست پر زدر کرد　　پیمانهٔ خصم نیز پر کرد
چون کوکبهٔ سپه کند راست　　تکبیر کند ستاره بی‌خواست
بادیست جنیبتش روانه　　کز وی پرد ابلق زمانه
چترش سلب سیاه بردوش　　زو هفت خلیفه جامگی پوش
شبگون علمش چو لیلة القدر　　ازچتر سپید یافته بدر
خورشید جنیبت شکارش　　مرّیخ سلاح دار بارش
مه کوست بر آسمان حشم دار　　در داخل دولتش علم دار
کوسش زده بانگ بر ثریّا　　لرزان شده آسمان چو دریا
دین را علمش عماری خواب　　محرابیِ او پناه محراب
آنرا که کُشد بتیغ خونی　　رحمت کندش گه زبونی

۳۸آ ھ : پیمانهٔ چشم تیر پر کرد .
۳۹آ ج د ح : زند ؛ ستاره : ب ـ سپهر ؛ بی : ھ ـ چون　۴۰ ، ۴۱ : ز ـ حذف شده
۴۰آ ھ : بجنبش ؛ آ : دوانه　۴۰ب آ د و : برد ، ھ : رود
۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ : ھ ـ (۴۵ ، ۴۶ : حذف شده) ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۳
۴۱آ ـ سیاه : ھ ـ ستاره　۴۱ب د : جابکی پوش ؛ ھ : خانکی ، و : جابکی
۴۲ب د : سپیده　۴۳آ ح : جنیبهٔ　۴۳ب آ : یارش
۴۴آ ج : هرکوست برآسمان چشم دار ؛ مه : د ـ نه ، ھ ز : هر
۴۵آ و ز : کوشش　۴۵ب ز : کرزان　۴۶ : ز ـ حذف شده
۴۶ب ج : آن　۴۷ ، ۴۸ : و ـ حذف شده
۴۷آ ـ بتیغ : ج ـ بناه　۴۷ب ـ گه : ھ ـ زبان ، ح : گهه

خصم ار همه درخور دونیمست　　شمشیر سیاستش رحیمست
از تیغ چو آب قطرهٔ پاک　　بنشاند غبار عالم خاک
تیغش چو زمین زخون رزیده　　بس جان که بمشت او خزیده
دریا نمی از کف چو میغش　　دوزخ شرری زتاب تیغش
رمحش زخط سما گذشته　　تیرش ز حد خطا گذشته
لوحیست حسامش آبگون سطح　　حرفش رقمی زسورهٔ فتح
آراسته هدیهٔ سریرش　　نون والقلم کمان و تیرش
بادا بنشاط جاودانه　　در سایهٔ تیغ او زمانه

۴۸آ ه: خصم ازهمه درنجود دو نیم است ؛ دونیمست: آ- دو نیمه ست ، ج: زبونست

۴۸ب ه: دونیم است　　۴۹: ز- حذف شده

۴۹آ ه: خاک　　۴۹ب ج: بنشانده ؛ د: بنشانده غبار عالمی خاک ؛　　ه: پاک

۵۰آ - زخون رزیده: آ- زخون رریده ، ج د: بخون دریده ،　　ه: بخود دریده ،

و: بخون دیده ؛　رزیده: ز- خریده

۵۰ب - جان: ز- کس ؛ ب: بهشت ازو خریده

۵۱آ و: دریانم ؛ آ ه: تیغش　　۵۱ب - دوزخ: و- آتش

۵۲آ ح: گزشته　　۵۲ب ه: زخط ؛　　ح: گزشته

۵۳آ ب: کوحیست ؛ ه: کوهیست سپاهش ؛ و: کوچیست ؛　د: حسابش

۵۴: ز- حذف شده　　۵۴آ ح: هدبهٔ

۵۴ب - نون: آ- ن ؛ نون والقلم: ج د و- نون و (و: و- حذف شده) القلم از (ج: ار) ؛

ه: نون والقلمش کمان تیرش

درخطاب حضرت ابن اسکندر ثانی وسدّ عصمت مسلمانی ایدالله ارکان سریره علی قوایم التایید وابد بنیانِ سریره بقواعد التایید*

۱ای روی تو آفتاب جاوید | وی رای تو شب چراغ خورشید
برفرق تو چتر پادشاهی | همسایهٔ سایهٔ الٓهی
بازوی تو تخت جم گرفته | ملک عرب و عجم گرفته

---

* ب : درخطاب سده سکندر ثانی و سد ....

ج د : خطاب حضرت سکندر ثانی و(ج : و - حذف شده) سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التایید و ابد بنیان سد یده (د : سدید) بقواعد التایید ،

هـ : خطاب حضرت سکندر ثانی و سدّ عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التائید ،

و : حذف شده ،

ز : خطاب زمین بوس مالک الملک زمین و زمان سلطان علاء الدین والدنیا خلدالله ملکه و سلطانه ،

ح : درخطاب سکندر ثانی ... وابَد بنیان سدته علی اساطین التّ بید

۱ : ج - قبل از سرسخن نوشته شده   آج : ای ، رای : آ - روی ، د : حسن ، شب چراغ : هـ - روشنی

۲ - توچتر : ب - توچتر تو ، ج : بادشاهی

۵ ، ۶ ، ۳ ، ۴ - ج د و : ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶

خاک درتو بروشنایی		معروف بشغل توتیایی
عهدت بدل بزرگ حالان		چون عید بطبع خردسالان
نام تو کلید تنگی حال		مدح تو فنون جذبهٔ مال
درمشت تو نقد جمله هستی		احسنت و زهی فراخ دستی
ابری که چنان گشاده دستست		با مکرمت تو تنگ بستست
دستت بکرم ضمان روزی		عالم بتو میهمان روزی
هرتعبیهٔ تو در زمانه		منصوبهٔ برد جاودانه

۴آ - در : ز - ره		۴ب ز : معروف شده بتوتیایی ؛ ح : مصروف

۵آ ز : خودت بدل بزرل حالان ؛ حالان : و - کاران

۵ب ج د ه و ح : خورد سالان

۶آ - تنگیٔ حال : ب - سگی سال ، ج : مخزن حال ، ه : تنگی و سال

۶ب : ه - حذف شده ، ج : نام نو کلید جزیهٔ مال ، د : نام تو کلید جزیهٔ مال ،

و : خلق تو فتوح جدبهٔ مال ؛ ز : فسون جزبه ؛ ح : فسون ؛ آ : حدبهٔ ، جذبهٔ مال : ب جزبه و حال

۷آ ج د ه و : جمله نقد

۷ب - و : ب ج د ه و ز ح - حذف شده

۸آ - گشاده : ز - فراخ

۸ب و ح : تاباکرم (ح : با مکرمت) تو نیک پستست ، تنگ : ب - دست ؛ ج د ه - دستست

۹ب ز : زتو		۱۰ ، ۱۱ : ز - حذف شده

۱۰آ - هر : آ - بر ؛ تو : ج و - که

۱۰ب ج د و : منصوبه برد زجاودانه ؛ برد : ب - نرد ، ح : کشائی

رمزی زتویی ببخشش گنج   تضعیف محاسبان شطرنج
نزد خرد نهایت اندیش   زان بیشتری که گویمت بیش
من مدحت تو که بیش خوانم   کی قیمت بیت خویش دانم
آن نادره کش بها نباشد   قیمت کنمش روا نباشد
بذلست که قیمت معانی   دانسته نشد بکاردانی

۱۱[آ] ب : رمزی زتوشه به بیشهٔ گنج ؛ رمزی زتویی: ج ده و - روزی (ه :
رمزی) بتو (د و : زتو) شد ؛ زتویی : ح - زتوشد

۱۱[آ] ب : تصنیف ؛ محاسبان : ه - می وسبان

۱۲[آ] ه : کفایت

۱۳، ۱۴ : ز - حذف شده

۱۳[آ] -که : ج - ز ؛ ه : گویم

۱۳[ب] ه : کی قیمت دست خویش گویم ، ح : بی قیمت بیت خویش خوانم ؛
قیمت بیت : ب قیمتسم ؛ آ ج : خوانم
بیت : ج - ابتدا بصورت - نخت - بوده سپس از روی آن قلم کشیده و زیر کلمهٔ نامبرده -
بیت - نوشته شده است

۱۴ : و - حذف شده

۱۴[آ] ه : بهانه باشد

۱۴[ب] ب ج د ه ح : قیمت

۱۵[آ] - بذلست : آ - بدلست ، ج د : بیداست ، و ز ح : پیداست ؛
ه : پنداشت که همت معانی

لیک از کرم تو گنج دیدن		مزدیست برای رنج دیدن *
این زر که بنظم زیور تست		احسان تو مزد زرگرتست
من صنعت سهل کار بندم		کی تودهٔ زر دهد بلندم
مزدش چو چنین بلند باشد		بنگر که بهاش چند باشد
چون من ز سخن برنج بردن		بدخوی شدم بگنج بردن

---

۱۶ آ ه : دیدی

۱۶ ب د : مردیست بپای ؛ برای : ج و – بپای ، ز : زنهر ؛ ه : دیدی

* ج د : پس از بیت شمارهٔ ۱۶ بیت شماره ۱۳ با تغییرات مختصری مطابق شکل زیر تکرار میگردد :

من مدح ترا که بیش خوانم		نی قیمت بیت خویش خوانم (د : دانم)

۱۷ - ۲۳ : ز – حذف شده

۱۷ آ ج د : این نظم که زر و زیور (د : زیور) تست ، و : این نظم که زرد زیوری تست ؛
ه : برزم زیور .

۱۷ ب د ه : مرد ؛ و : زرگری

۱۸ آ د : کاو بندم

۱۸ ب – کی : ب ج ه ح – شه ؛ و : شه توشه دهد زر بلندم ؛
د : شه توشهٔ

۱۹ آ – چو : ه و ح – که

۲۰ آ ج د و : چون من سخن (و : سخنی) برنج دیدن ؛ ح : چون من به سخن زرنج بردن ؛
ز : ه – حذف شده

۲۰ ب ح : بدخو شده‌ام ؛ ج د و : دیدن

این گنج و چهار گنج دیگر   کاراسته شد زپنج دیگر
سنجتم ز درون حکمت آگاه   از بهر خزینه خانهٔ شاه
تا بو که مرا بدانش وداد   گه گه بضمیر شه دهد یاد
امّید که این متاع اخلاص   گردد بقبول بندگی خاص
ایزد بدل تو جا دهادش   مقبولی خود عطا دهادش
بادش بمقام ارجمندی   از سکّهٔ نام تو بلندی *
از نام تو او خجسته زو باد   وین بنده خجسته نام ازو باد

آ۲۱ ح : به‌پنج   ۲۲،۲۳،۲۴،۲۵ : و - ۲۳، ۲۲، ۲۵، ۲۴

آ۲۲ هـ و : بجتم   ب۲۲ ب : خزانه

آ۲۳ - تابوکه : ب - تابوک،   ج دو : باشدکه

ب۲۳ ح : درزیرکلمه - تابو - بخط ریزکلمه - بود - نیز علاوه گردیده است

۲۴-۲۷ : ز - حذف شده

ب۲۴ - بقبول : هـ - بامید   آ۲۵ ب : ایزد بتو جایها دهادش

آ۲۵ ج د : مقبول خود وعطا دهادش،   هـ : هرمنقولی خدا دهادش؛

مقبولی : و - مقبول تو؛   خود : ب - تو

آ۲۶ هـ : بادم

* هـ : پس از بیت شماره ۲۶ - را ندم قلمی زنکتهٔ خویش   چون من بدو نامه زین ورق بیش افزوده

ب۲۷ ، آ۲۷ : هـ - آ۲۷ ، ب۲۷

آ۲۷ هـ : ازنام تووخجسته زو باد؛   او : و - آن

ب۲۷ هـ : این؛   ج : ازآن

در سبب نظم این جواهر و سررشتهٔ رقت را در رو کشیدن و در نظر جوهریان متبصر داشتن و قیمت عدل خواستن*

چون من بدو نامه زین ورق پیش ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ راندم قلمی ز نکتهٔ خویش

از روح قدس شنیدم آواز ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ کای کرده لب تو گوش من باز

نی آن رقم خیال کردی ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ بل جادوئی حلال کردی

آن به که کنون درین تفکر ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ کاهل نشوی بسفتن در

---

*آ : ... و در نظم جوهریان ... ،

ب : ... درو در کشیدن ... ،

ج : ... نظم این کتاب و سررشتهٔ ... ،

هـ : ... دقت را در روی کشیدن ... مبصّر داشتن .

و ز : حذف شده ،

ح : ... سررشتهٔ خجسته را در دُرکشیدن و ... ‌‌‌‌ ۸-۱ : ز ـ حذف شده

۱ : هـ ـ قبل از سرسخن یعنی پس از بیت شمارهٔ ۲۶ نوشته شده و مصراعهای آن مقدم مؤخر است

۱ ب و : نام ‌‌‌‌ ۱ ح : به نکتهٔ

۲ ـ گوش : هـ ـ جان

۳ ب : نه آن رقم از خیال کردی ، ‌‌‌‌ ج د و : نی از رقم این خیال کردی ،

هـ : زین گونه رقم خیال کردی ، ‌‌‌‌ ح : نی این

۴ ب ج د : زسفتن

آنکو بهنر نشد طلبکار — چون بیهنران بود قفاخوار
اسبی که نه خانه خانه گردد — مستوجب تازیانه گردد
آن خواجه که کاهلیست خویش — کاهلتر ازوست آرزویش
جان کن که غرض بچنگ یابی — کان کن که گهر بسنگ یابی
تاچه نکنند کی دهد نم — تا ره نروند کی شود کم
لیکن مکن آن تفکّر خام — کز نامهٔ پر بوی تهی نام
بگشا طبقی بغیر تاوان — نُقل اندک و چاشنی فراوان
یک شیشه که خوش فرو توان برد — بهتر ز دوصد سبوی پر دُرد

---

۵ ج د: شود جفا کار ؛ و: شود
۶ ب: مستی که بخانه خانه گردد ؛
ج و: بخانه خانه (ولی در نسخهٔ ج - باول مصرع، کلمهٔ - کر - افزوده و بعد از روی آن قلم زده شده است)
۷ ج: کاهلی است
۸ و: خواهی که عرض بچنگ یابی
۸ آ: تنگ، ب: بتنگ — ۲۲ - ۹: ز - حذف شده
۹ ه: نشوندگی
۱۰ و: لیک
۱۰ ح: کز نامهٔ بد بوی نکو نام، و: کنی تهی دام ؛ بوی: ج د - کنی ؛
ه: توی دهی نام
۱۲ – فرو توان برد: ج د و - ازان (د: ازو) توان خورد،
ه: توان فرو برد، ح: فرو توان خورد

بتوان خمی از شراب خوردن　　نتوان دو شرابه آب خوردن

خواهی که به از بهت گشاید　　خرسند مشو بهرچه زاید

زاندیشه دقیقه نغز خیزد　　وز بختن آرد مغز خیزد

پالایش قند تیره تا بیش　　رخسار نبات را صفا بیش

کان کن که گرفت تیشه درچنگ　　خشنود چگونه گردد از سنگ

هرگه که علم شدی بکاری　　درغایت آن بکوش باری

از اندک خوب شو فسانه　　نی از حشوات بی کرانه

یک دانهٔ نار پخته در کام　　بهتر زهزار آبی خام

---

۱۳ : ج - حذف شده　　۱۳آ و : خم

۱۳ب د : دوشراب از اب ؛　ب : قرابه ،　و : شراب

۱۴ب و : خورسند شوی بهرچه آید ؛　ج د ه ح : خورسند

۱۵آ ج : دقیق نغز آید ؛　آ : مغز ؛　د : آید

۱۵ب و ح : از (ح : وز) پختن ؛　ج د : مغز آید

۱۶ : ه و - حذف شده

۱۶آ ج : زالایش قند تیره یا بیش ؛ ح : بالایش قندو تیره ؛　د : با بیش

۱۶ب - صفا بیش : ج د - کندریش

۱۷آ و : کانکس که گرفت تیشه در سنگ ؛ ه : گرفته

۱۸ب ج د : مکوش ،　و : نکوش

۱۹آ ج د : از اندک و

۱۹ب و : پیکرانه

یک شاخ که میوهٔ دهد تر — بهتر زهزار باغ بی بر
یک بلبل خوش نواء دلکش — بهتر ز دوصد کلاغ ناخوش
یک صفحه پر از خلاصهٔ شوق — بهتر ز دوصد کتاب بی ذوق
درکام کسان کجا بود به — مغزی نه بحرف و جلد فربه
دفترچه کنی چو نظم تر نیست — در صد صدفت یکی گهر نیست
چون مردم دیده چشم بد دور — یک خال سیه نمای پر نور
نی چون حبشی که از تباهی — نوری نه و عالمی سیاهی
آن به که چو نکتهٔ سگالی — حرفی نبود زنکته خالی

---

۲۱ : ج د - حذف شده ۲۱آ هـ : پر
۲۲آ ح : نواء و دلکش ۲۳-۳۶ : ز - حذف شده
۲۳آ ج د : یک لقمه پخته از سر ذوق
۲۳آ ج د : کباب بی شوق ؛ و : کباب
۲۴ : ج د و - حذف شده
۲۴آ هـ : مغزی از حرف دجله فربه
۲۵آ - چه : و - که
۲۵آ - درصد : ج - وندر ، د و : واندر ؛ هـ : صدفی
۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹ : و - ۲۷، ۲۶، ۲۹، ۲۸
۲۶آ د : بر نور
۲۷آ ب د هـ و : نه ؛ ج : نه چون چشمی ، ح : حشبی ؛ از تباهی : آ - ار سیاهی
۲۷آ - نوری نه : ب - زوروی ؛ ج : نوری و نه عالم سیاهی ؛ د هـ و ح : عالم

یک رمز بدفتری منقش — چون خندهٔ زنگییست ناخوش
چون صبح نخست بی فروغست — آن خنده که میزند دروغست
آنکش نمک سیاه باید — در سنگ سیه چه دست ساید
آنکس که رقاق میده یابد — از بهر سبوس کی شتابد
تا شربت صاف درقدح هست — در سرکه کسی چرا زند دست
بدگو که فراخ گوی باشد — زو نامه سیاه روی باشد
چون گفت لطیف و درخورزه — گویند که هرچه کم بود به

---

۲۹ : د - حذف شده

۲۹آ ه : یک روز بداختر منقش ؛ بدفتری : ب - کزوشدی

۲۹ب ج ه : زنگیست

۳۰ب ه : آن دم که همیزند دروغ است

۳۱آ - نمک : ب - نمد ، ه : بملک

۳۲آ ، ۳۱آ : ج - حذف شده

۳۲آ د : تابد

۳۳ب - سرکه : ج - درد ، د : دُرد ؛ ب : چرا زندکسی ، و : چراکسی زند ؛
ح : چراکند

۳۴آ د : به گو ؛ ح : سیاه گوی

۳۴ب - زو نامه : ه - در دهر ؛ ب : زان

۳۵آ - و : ج د ه و ح - حذف شده

۳۵ب و : گوینده

ناخوش سخنی که بیش گوید　　مزد آنک دهیش بیش جوید
خرکو بفغان نمونه باشد　　پس دیر کشد چگونه باشد
بوقی نه بس آنک سازگیرد　　وآنگاه نوا دراز گیرد
بی نکته قلم زدن پیاپی　　کز کردن باد باشد از نی
۴۰ هرکلک تهی که درصریرست　　مزمار مغنیان پیرست
پرمغز بود خدنگ دلخواه　　ماسوره بود همه تهی گاه
نظمی که نه درهنر بلندست　　بگذر ززنخ که ریش خندست

۳۶، ۳۷ : ه ـ حذف شده
۳۶ب و : مرد ؛　　ج د ح : آنچه
۳۷-۴۹ : ز ـ حذف شده
۳۸آ ج د و : بوقی (د : بومی ، و : طوطی) پس از آنکه ؛
ه : پس از آنکه می بگیرد
۳۸ب ج د و : آنگاه
۳۹آ ج د : زن
۳۹ب آ ه و : کر ، ح : کژ ؛ ازنی : د ـ ازونی ـ نوشته ولی از روی حرف ـ و ـ قلم کشیده شده است.
۴۰آ ـ تهی : ج د ـ نئ ؛　　و : حریرست
۴۰ب ج : مضمار ،　　و ح : مضراب
۴۱آ ب ج د ه و : ماشوره ،　　ح : ناشوره
۴۲آ آ : نه که ؛　　نه در : ه ـ درو
۴۲ب ـ بگذر ز زنخ : ج د و ـ بگذار هنر (د و : زنخ)

بی مایه تجارت این چه کارست — بی رشته تنیدن این چه کارست
ور تو هوس گزاف داری — می لاف که جای لاف داری
بی بهره که کار کردنش خوست — بیکارترین مردمان اوست
سنجیدن سایه در ترازو — بیکار ترازوست و بازو
کژ پای یک را چو کژ کنی پای — کز کژ خوردت گریزد از جای
دریا چو بکوزه کم کند کس — در کوزه کنش که بس کند بس
آن دیو بود که چار و ناچار — کاری طلبد نه بهرهٔ کار

۴۳آ ج د و ح : بارست

۴۳ب آ : بی رسته سدن این چه تا است ؛ تنیدن : ج د ـ به بند ؛
و : تند این چکارست ؛ هـ : یارست ، ح : کارست

۴۴آ و : بی لاف چه

۴۶ب آ : بکار ؛ ب ج د و : بیکار (ج د : پیکار) ترازویست ؛ هـ : بی بر ترازوست زور بازو

۴۷ : ب ـ حذف شده

۴۷آ آ : کز پایک را جو کز کنی پای . و : کر یک یک را جو کج کنی پای ؛ ح : کج کنی

۴۷ب آ : کز کز خردت ، ج : کر کژ خوردت گریزدت جای ،
هـ : کژ کژ خزد و گریزد از جای ، و ح : کر کج خوردت گریزی از جای .

۴۸آ ـ کند کس : هـ ـ کنندش

۴۸ب هـ : در کوزه کنی که بس کنندش ؛ ج د : در کوزه کند که ؛ بس کند : و ـ کم کند

۴۹آ هـ : ریو ؛ و ـ : ح ـ حذف شده

۴۹ب ـ نه : د ـ ز ؛ ح : در زیر ـ بهرهٔ ـ بخط ریز کلمهٔ ـ نفع ـ افزوده است .

حکایت دو دیو که از خوی پیشانی دریا را در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان را در دریا انداختند*

گویند دو دیو با سلیمان — بستند ز بهر کار پیمان
بردند بر اوج بارگاهی — روزی کردند کار ماهی
چون در عمل دگر نشد دست — کردند همان کشیده را پست
فرمان ده کار کاردان بود — بر مردم و دیو کار ران بود
چون دید که دیو بیند آزار — از بیکاری چو مردم از کار

---

*ج ه : حکایت ،
د : حکایت آن دو دیو که از خوی پیشانی دریا در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان در دریا انداختند ،
وز : حذف شده ،
ح : حکایت آن دو دیو ...
۱-۴ : ز- حذف شده
۲آ ب : براوج زدند بارگاهی ؛ ه : باوج ۲ب ج دوح : کارگاهی
۳آ ه : برعمل
۳ب ب : کشنده را ؛ ج د : کشنده راپست (د : بست)؛ ه : دست
۴ب ه : کامران بود
۵آ د : دیوکه دید ۵ب - از بیکاری : ه - از بیکاری خود

فرمود که هر دو تن مهیّا   پویند سبک بدشت ودریا
این دیگ برون درآب ریزد   او نایژه درسراب ریزد
چندانک زچند سیر گردون   هامون شود آب وآب هامون
دیوان بچنان دراز کاری   ماندند دراز روزگاری
تا بود حیات پی فشردند   واخر بهمان شکنجه مردند
بی رنج تن عقوبت الفنج   رنجیده شود چو نازک از رنج
مقصودم ازین حکایت آنست   کاندیشهٔ بی غرض زیانست

۶ب ه: جویند بسنگ ودشت ودریا ؛ سبک : و ـ همی
۷آ ج د: آن دیگ برد درآب ریزد؛ در: ه ـ خوش شده ، ز: ز. ؛ ح : برود آب ریزد
۷ب ـ او نایژه : آ ـ او نامره ، ب : آن نایژه ، ج : وان باب ره ،
د : وان بابره ، و : وان نایژه ؛ ه : وین برسرآب آب ریزد ؛
ز: نایره درشراب
۸آ ج د و ز : زحد ؛ ه : زجهد شیر گردون ؛ ح : بچند گاه موزون
۹آ ج : دیوان زچنان گزاف کاری ؛ د و ح : گزاف کاری
۱۰آ ـ پی فشردند : ب ـ رنج بردند
۱۰ب ب : شکنج
۱۱آ ـ تن : و ـ شبی ، ه : تن و
۱۱آ ه : رنجیده نشد چو مارک ازرنج ؛ ز: بود ؛ نازک ازرنج : ج د ـ نار (د: ناز) ار رنج
۱۲آ ج د ز : مقصود
۱۲ب ز : پی غرض

ناگفته به آنچ کس نجوید   ناکشته به آنچ برنروید
کوته سخنی ستوده حالیست   بسیار سخن زدی ملالیست
لیک ار سخنیست روح پرور   می‌گوی که عمر بیش بهتر
زرکش ازلیست عزت خویش   هرچند که بیش عزتش بیش
آن تحفه که عزتش زغیب است   بیشی و کمی دروچه عیب است
خوبی سبب قبول عامه ست   پیرایهٔ نامه حرف نامه ست
کاغذ که بود سپید چون گل   بهتر زسواد بی تأمّل

۱۳آ ـ ناگفته به: هـ ـ ناگفتهٔ ؛ ج د و: آنکه کس نگوید ؛ ز: آنکه ؛ ح: نه گوید

۱۳ب هـ: ناکشته هرآنچه بدنروید ؛ ج د: آنکه کس نجوید ؛
برنروید: و ـ کس نگوید

۱۴آ د: سخن ستوده جائی است ؛ ستوده حالیست: ب ـ درازجا نیست؛
آ: جایست ، ج هـ: جانیست ، ز: راییست

۱۴ب آ ج د ز: کزحشو زبان درازنایست (ج ز: پاییست، د: پاسست) ،
ب: کزحشو زبان درازنانیست ، هـ: کزحشو زبان او زمانیست

۱۵آ ج: ازسخنست ، د هـ: ازسخن است ، ز: سخن است

۱۶: ب ـ پس ازبیت شمارهٔ ۲۰ نوشته شده   ۱۶آ ح: همت

۱۷ب د: بیش ؛ درو: ز ـ ورا   ۱۸آ ز ح: عامست

۱۸ب هـ: هردانهٔ نارصرف نامه است ، ج: پیرایهٔ ماه ؛
ح: پیرایهٔ نام حرف نام ست ؛ ز: نامست

۱۹آ ح: که شود   ۱۹ب و: زسوال

زینسان که ترا سخن بلندست | خاموشی تو نه دلپسندست
کالا زخزینه نه ببازار | تا تنگ شود ره ازخریدار
در گوش من ازسپهر نیلی | آمدچو نداء جبرئیلی
خوش خوش بتوکّل خداوند | دریاء گهر گشادم ازبند
هان ای شنوندهٔ خبردار | کردم خبرت بیا و بردار
آن موج زنم کنون که از در | گردد همه دامن جهان پر
نقشی که بنامهٔ نخست است | هرچند که یک بیک درست است
من نیز چنانک خواندم این حرف | اینجا همه کرد خواهمش صرف
تا سرخوش جام اوّلین دست | گردد زشراب دومین مست

۲۰آ - زینسان که : هـ - زین نکته ؛ ج : سخن ترا

۲۱آب: کالای خزینه ؛ ج د: کالا زخزانه بر (د: پر) ببازار ؛
هـ : بخزینه ؛ نه: وزح - بر

۲۱آهـ : تا نیک شود ره خریدار ؛ از: ج د - حذف شده

۲۳آج : من خوش بتو

۲۳ب: درهای ۲۴ب، ۲۴آ : هـ - ۲۴آ، ۲۴ب

۲۵ب و : جهان بر

۲۷آ ج : آن حرف ۲۷ب د : خوانمش

۲۸آ ج : خام اولین است

۲۸آ ب ز : بشراب ؛ ج دوح : بشراب دویمین ؛

هـ : بشراب دومین دست

چون ساقی پیش صاف رابرد　　　عیبم نکنـد کسی بدین درد
یارب چو تمام گرددابن ماه　　　دروی مدهی خسوف را راه
بیزد چو دقیقه راهنر بیـز　　　ازچاشنی خودش نمک ریز
زانگونه کنش بسینهاخاص　　　کش دردل وجان نهنداز اخلاص
وانچ ازرقم گناه بینی　　　کزوی ورقم سـیاه بینی
امیدکه گاه ناامیـدی　　　بخشی سـیه مراسپیدی
چون یافت دل این امیدواری　　　ای خامه بیار تاچه داری

۲۹آ ب ج د و : ساقیٔ اصل ؛　　ه : صاف بلیش را
۲۹ب ه : منعم نکنـدکسی درین درد ؛ ب : عیبی ؛ آ : بدن ، د و : برین ، ح : باین
۳۰آ ـ چو : آ ب ـ که
۳۰ب ب ج د ه و ح : ندهی
۳۱آ ه : میزدچو دقیق راهنر بیز ؛　　دقیقه را : ب ـ دقیقهٔ
۳۲آ ب : زانسان کنیش
۳۲ب ـ نهنداز اخلاص : ب ـ بهند اخلاص ؛　از : آ د ـ ار ، ج ه ز ح : ز
۳۳آ ـ بینی : ه ـ بستی
۳۳ب ه : کزوی رقم سیاه بستی ؛　ب ج : ورقی ،　　د : ورق ،
و ز ح : رقم
۳۴ب ج د و : بخشند
۳۵آ ـ دل این : ه ـ درین　　　۳۵ب ـ ای خامه : ب ـ ای بخت ،
ه : این پایه ؛ تاچه : و ـ آنچه ؛ ج : چه آری

راه نمودن فرزند قرة العین عین الدّین خضر را که از ظلمات دنیا سوی روشنائی گراید رواه الله من عین الحیوة عمره کالخضر بصحة الذات *

ای چارده ماهه زرکانی [۱] هم خضر و هم آب زندگانی
اکنون که نداری از خرد ساز می پروردت زمانه در ناز [۲]
امّید که چون شوی خردمند خالی نکنی درونه زین پند [۳]

---

* ب : ... الحیات و عمره ... ،

ج د : راه نمودن قرة العین عین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی روشنایی گراید (د : گراید - حذف شده) رواه الله من عین الحیوة ،

ه : راه نمودن قرة العین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی روشنائی گراید رواه الله ،

و : حذف شده ،

ز : راه نمودن قرة العین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی ... ،

ح : ... دنیا بسوی روشنائی دین گراید ... الیوه و زاد عمره ... ،

[۱] آ ج : ماه زندگانی ، ه : ماه آسمانی ؛ د : ماه ؛ و : درکانی. [ب] آ ج : کامرانی

[۲] ب ز : از ناز

[۳] ب ه : خالی نکنی دری ازین بند ؛ آ : بند

از چارده بگذرد چو سالت   گردد مه چارده جمالت
بر نکتهٔ عقل دست سایی   بر گنج هنر گره گشایی
درچپ زدن خرد شوی راست   دانی چپ خود زجانب راست
دانسته شوی بکاردانی   بر سرّ صحیفهٔ معانی
خواهی که دلت نماند از نور   اندرز مرا ز دل مکن دور
پیوند هنر طلب چو مردان   وز بی‌هنران عنان بگردان
خضر از پی آن نهادمت نام   کت عمر ابد بود سرانجام
لیکن نبود حیات جاوید   تا سر نکشی بماه و خورشید
وانراست باوج آسمان سر   کز جوهر علم یافت افسر
وان خواجه برد کلید این گنج   کو بر تن خویشتن نهد رنج

۵ب ـ هنر : ج د و ح ـ هوس ، ه : گهر

۶آ ح : وزچپ

۸آ ج د و : خواهی که بتابد از دلت نور ؛ ه : نماید ، ز ح : بتابد

۸ب ـ اندرز مرا : ج د ـ این پندمرا ، و : این رنج را ؛ ب ح : مکن ز دل

۹آ ـ چو : ج د ـ ز

۹ب ـ بی : ه ـ پی

۱۰ب و : غمر

۱۲آ ب : آبزاست ؛ ه ز : آنزاست براوج ؛ ج د و : براوج

۱۲ب ـ علم : ج د و ـ عقل

۱۳آ ج د : خواجه بود ؛ ه : آن گنج   ۱۳ب و : دهد

خواهی قلمت بحرف ساید   بی دود چراغ راست ناید
گر دل نکنی بسهل خرسند   نقدی به ازآن گشاید از بند
تاک از پس غوره می دهد مل   شاخ از پس سبزه می کشد گل
کانی که کنی زبهر گوهر   سنگت دهد اوّل آنگهی زر
چون باز کنی ز نیشکر بند   خس در دهن آید آنگهی قند
آن نیست نشان علم والا   کز خلق بری بحیله کالا
علم آن باشد که ره کند پاک   نی زرق مزوران چالاک

۱۴ب ـ راست ناید : ج دو ـ برنیاید
۱۵آ هـ : گر دل بنهی بسهل خورسند ؛ دو : خورسند
۱۵ب ـ نقدی : ج ـ پندی ، دو : بندی ؛ ز : نقد دگرت دهند زان بند ؛
هـ : این
۱۶آ ـ پس : ب و ح ـ پی ، هـ : ره
۱۶ب ج هـ : شاخ از پی سبزه می دهد گل ؛ ز : غنچه می دهد ؛ ب د و ح : مید هد .
۱۸آ و : باز زنی
۱۸ب : در رهت ؛ آید : ج د ـ افکن ؛ آنگهی : و ـ اول از
۱۹ب و ز : کر
۲۰آ ج د : آن علم بود که ؛ هـ : آن علم بود که ره کنی پاک ؛ باشد : و ـ شد ؛
ره : ز ـ دل
۲۰ب ج : بی زرق و مزوران چالاک ، و : بی زرق و مزه زیار چالاک ،
د هـ ز : بی زرق

آن تخته درست کن بتکرار   کاگه شوی از نهایت کار
چون من نشوی که هر زمانی   سازم بدروغ داستانی
در گنج سخن دهد کلیدت   و اندیشهٔ من شود پدیدت
آن به که بجهد کم بسیچی   این نامه مپیچ تا نه پیچی
من کین رقم از هنر گرفتم   زین کشته نگر چه بر گرفتم
تا تو چه کنی مسی زراندود   زان قلبه زنی چه باشدت سود

۲۲آ – که هر : هـ – بهر

۲۲ب هـ ز : سازی ، و : سازد

۲۳آ ب ج د و ز : ور

۲۳ب ج : زاندیشه شود چو من پدیدت ؛ و : ح – حذف شده

۲۴آ هـ : وان ؛ بجهد : ج – بسهل ، د : بجهل

۲۴ب ج د : زین نامه به پیچ تا نه پیچی ، هـ : وان نامه به پیچ نامه پیچی ؛
ب : نامهٔ ؛ ح : بمپیچ

۲۵آ آ : من که ، ج : هنر از رقم

۲۵ب – چه : هـ – که

۲۸ ، ۲۹ ، ۲۶ ، ۲۷ – و : ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹

۲۶آ – چه : ب ز – چو ؛ مسی زراندود : هـ – زراهش اندود ؛
ج د و : مس

۲۶ب ب : زین قلبه زنی چه داردت سود ، ج د و ح : زین (ح : زان) قلب زنی چه آیدت سود ؛
هـ ز : قلب

ور دل کندت هنرفزایی　　پیشه مکنی ثنا سرایی
کز مدح چو در طمع کشد رای　　در صف سران نباشدت جای
چون زین فن بد شوی شکیبا　　میگوی سخن ولیک زیبا
از کارگه حریر زن لاف　　خس پاره مکن چو بوریاباف
حرفی که ازو دلی گشاید　　از هر قلمی برون نیاید
زیبا نه بهر زبان توان گفت　　یاقوت بخارچون توان سفت
ور بر دهد این درخت قدت　　واوازه چومن شود بلندت

۲۷ب، ۲۷آ : هـ - ۲۷آ، ۲۷ب
۲۷آ هـ : در دل
۲۷ب : پیشه نکنی سخن سرایی ،　ج د : پیشه نکنی هنرنمایی ،
هـ و : پیشه نه کنی (و: چه کنی) بناسزایی ، ح : نکنی
۲۸آ و : گر روح تو در ، ح : گر مدح تو در ، کشد : ج هـ - کند
۲۸ب - صف : ج د - مدح
۲۹آ - فن بد : ج د - بدهن ، هـ : سبکسا ، و : سبکپا
۳۰ ، ۳۱ : هـ - حذف شده
۳۰آ ج : حریف
۳۰ب آ : اخس پاره
۳۱آ و : ازان
۳۲ب - بخارچون : ج د - بخامه کی ، هـ : بخاده ؛ چون : و ح - کی. ۳۳آ - بر : ج - پر
۳۳ب : آوازه شود چومن بلندت ؛ واوازه : ج د - اندیشه ، و ز : آوازه ؛ چومن : هـ - بخود

زان مایه که افتدت بدامان   تنها نخوری چو ناتمامان
چون آمده گر یکیست ور هفت   بدهی ندهی بخواهدت رفت
باری کم از آنک از تو چیزی   آسوده شود نیازمندی
چون مرد بگرد مردمی گرد   نی همچو بخیل ناجوانمرد
سرمایهٔ مردمی مکن گم   کز مردمیست نور مردم
گرچه زرت از عدد بود بیش   درویش نواز باش و درویش
صد سر برد آسمان بشمشیر   تا یک شکم از علف کند سیر
موران که بزیر پا دوانند   یک جو بهزار جان ستانند

۳۴آ ـ مایه : و ـ باده ، ح : میوه

۳۴ب ـ نخوری : ب ـ مخور آن

۳۵آ ج د ز : چون آمد اگر (ز : خوان آمده گر) یکیست گر هفت ؛
ب ه : یکست (ه : بشست) وگر ؛ ور : و ح ـ گر

۳۵ب آ : نخواهدت

۳۶آ ـ از آنک از : ح ـ از ان نه کن

۳۷ب و ز : نه

۳۸ب ـ نور : و ح : قدر

۳۹آ ـ زرت : ه ـ که زر

۳۹ب ـ و : ه ـ حذف شده

۴۰ب ـ کند : ج د ـ شود

۴۱آ و : روانند

نقدی که رهش بدین گزندست | بی رنج دهی نگر که چندست
خواهی که بمهتری زنی چنگ | در یوزهٔ کهتران مکن تنگ
سنجیده دهد چو ابر باران | رنجیده شوند دانه خوران
آنکس که دهد قراضه بی رنج | بهتر ز محاسب درم سنج
مستی چو کرم بود جمالست | در باده نمک زنی حلالست
گر بر تو زند فقیر جانباز | در پیش خود از درم سپر ساز
کانرا که بکیسه نیست چیزی | خود را کشد از پی پشیزی
در شعبده مرد خنجرآشام | از پهلوی خویش میخورد شام

۴۲آ - رهش بدین : و ز - باین (ز : بدین) رهش ؛ ج : برین بروندست ؛ د : برین
۴۲ب - رنج : د - نقد ؛ ب : دهد ۴۳، ۴۴ : و - ۴۴، ۴۳ ۴۳ : ز - حذف شده
۴۳آ هـ : بمهتران زنی سنگ ، چنگ : آ - جنگ ، ج د و : پنج ۴۳آ، ۴۴، ۴۵آ : آ ب - حذف شده
۴۳ب و : بهتر ز محاسب درم سنج
۴۴آ - دهد : هـ - شود
۴۵ : و ز - حذف شده ۴۵آ - آنکس که : ج د - آنکه که ، ح : ابله که
۴۵ب - بهتر : ب - می باش ؛ محاسب : ج د - حساب آن ۴۶ : ز - حذف شده
۴۶آ ج د : مستی که کرم کند جمال است ؛ چو : هـ - که
۴۶ب ب : ور باده ۴۸ : د - در حاشیهٔ صفحه نوشته شده
۴۸آ ز : آنرا که ؛ که : و - حذف شده ۴۸ب ج هـ : بشیزی
۴۹، ۵۰ : ج د - پس از بیت شمارهٔ ۶۲ نوشته شده
۴۹آ هـ : در شعقهٔ مرد ۴۹ب و : می برد ؛ ج د : جام

نا داشت که نیست با خرد خویش | بازو زپی شکم کند ریش
آنک از تن خود جدا کند پوست | او با دگری کجا شود دوست
تا پا ننهی بدستیاری | از دوست مخواه دوستداری
بیداری پاسبان بی‌مزد | گنجینه برد بشرکت دزد
یاری که بجان نیازمایی | در کار خودش مده روایی
صد یار بود بنان شکی نیست | چون کار بجان فتد یکی نیست
کن برکف همگنان درم ریز | جز در کف کودکان نوخیز
کاموخته شد چو خرد با سیم | کالاء بزرگ را بود بیم
کودک ز درم شود گره گیر | پیر از رقم سیاه تحریر

۵۰: و - حذف شده. ۵۰[آ] ه: پاداش که نیست درخورخویش ؛ ح : تا داشت که.
۵۰[ب] ه: پازو ؛ ج د: ستم. ۵۱[آ] - جدا : ج د - هی ، ز : جد
۵۱[ب] ه : آن بادگری کجا کند دوست ، ج د و : چرا.
۵۲[ب]، ۵۲[آ]: ج - ۵۲[آ]، ۵۲[ب]. ۵۲[آ] د : دستیاری ۵۲[ب] ب : مجوی.
۵۳[ب] - برد : د - بود.
۵۴[ب] و : بده.
۵۵[آ] ز : بنان بود سکی ۵۵[ب] - فند : ج د ه - رسد ، و : بود
۵۶[آ] ب : درکف ۵۶[ب] ج د ه و ز ح : برکف
۵۷[آ] - چو : ه - ز ؛ خرد : ج د ح - خورد ، و : رد
۵۸[آ] - کودک : ج - کردم ، و : کردن ؛ د : کردم زرقم ؛ ب : شود از درم.
۵۸[ب] - پیر : ج د و - تیر

ور خود بغلط نعوذ بالله   در سمت سیاقت افتدت راه
با انک شوی وزیر کشور   دزدی باشی کلاه برسر
دانی زقلم هنر چه جویی   از آب سیه سپیدرویی
چون بر سر شغل وکام باشی   می کوش که نیک نام باشی
درهرچه ترا شمار باشد   آن کن که صلاح کار باشد
نیکی کن و گر بدی سگالی   ازحسن نیت مباش خالی
گر بنشانی درختی ازخار   آن خار نشان که گل دهد بار
نشتر که بزخم خون فشانست   از بهر صلاح ناتوانست
آزار مجو چو سینه سوزی   کازرده شوی تو نیز روزی

۵۹آ ب: نعوذو بالله ،   ج: بعوذ بالله

۵۹ب ه: درسمت سیاحت اوفتدره ،   ز: برسمت سیافت افتدره ؛

ب: افتدره ،   ج د ح: اوفتدراه

۶۰آ - با: ج د - یا

۶۱آ ب: باشدزقلم هرآنچه جویی ،   و: رانی چو قلم بهرچه جویی ،

۶۲آ - و: ح - حذف شده

۶۳آ - در: ب - وز   ۶۴، ۶۵: ز - حذف شده

۶۴آ - کن وگر: ه - کنی ار ،   ح: کن اگر

۶۵آ - بنشانی: ب ج د - زانک (ج د: زانکه) نهی ؛   و: درخت

۶۶آ - بزخم: ب د - بزخمه ،   ج: بجسم ،   و: بخشم ؛

ز: بزخمه خون افشان است

ناخن که سرخراش دارد — بزند سرش چوسر برارد
آتش که بظلم گشت خویش — سیری نبود بهیچ رویش
شمشیرکه کاراوست آزار — باشد بنیام سرنگونسار
آزارکسی طلب همیشه — کازردن خلق کرد پیشه
ناکس که خراش چون خسان کرد — با او آن کن که باکسان کرد
گر دست رسد ببد فعالی — رحمت نکنی بهیچ حالی
رندی که خورد بآرزومشت — در حال بمشت بایدش کشت
برخویشتن آنک او نبخشود — بخشودن او خرد نفرمود

۶۸[آ] ه : تراش

۶۹[آ] ـ گشت : ه ـ کشتن

۶۹[ب] ـ رویش : ه ـ درویش

۷۰[ب] ـ سرنگونسار : ج د ـ زان (د : ازان) گرفتار ، و : ازان نگونسار

۷۱[آ] ـ کرد : و ـ ساخت ۷۲ : ز ـ حذف شده

۷۲[آ] و : کسان

۷۲[ب] ـ آن : د ـ حذف شده

۷۳[آ] ه : دهد ۷۳[ب] آ : مکنی

۷۴[ب] ح : بایدت

۷۵[آ] ـ نبخشودن : و ـ بشکل ـ به بخشودن ـ نوشته شده ، ولی از روی نقطهٔ متعلق به ـ ب ـ قلم کشیده شده است

۷۵[ب] ج د و ز : بخشیدن ؛ ه : بخشیدن او خرد نفرسود.

ناداشت که تن بزر کند ریش   دانگی مدهش که تا برد بیش
مستی که زچه جهد ببازی   آن به که رسن بدو نیازی
کوری که رود بگشت گلزار   هان تا نکشی گرش خلدخار
آنرا که سزای تیغ باشد   رحمت کنیش دریغ باشد
باآنک بود جهان پرازدوست   ایمن منشین زخصم درپوست
درجنبش فتنه جا نگه‌دار   برخارچه جرم پا نگه‌دار

۷۶: ز – حذف شده

۷۶آ د: ناداش که تن ززرکند ریش ؛   ه: پاداش
و: نادان که تنش ز زرکند ریش؛   ج: ززر ؛   ح: کند بزر

۷۶ب ج د: دانگی (د: دنگی) بدهش که تاکند بیش ؛   ه: وانکه بدهش ؛
و: دانگی بدهش که بر دش بیش ؛   برد: ح – کند

۷۷آ – زچه: ح – به چهه

۷۷ب و: بدان ؛   ز: بدورسن؛   ح: نبازی

۷۸ب – هان تا نکشی: و – آگه نکنی؛   تا: آ – حذف شده

۷۹آ – آنرا: ب ح – آن سر،   ج د: آن کس

۸۱ ، ۸۰ : ح – ۸۰ ، ۸۱

۸۰ب و: زرخم

۸۱: و – حذف شده

۸۱آ ه: نگهدار

۸۱آ ه: نگهدار

گر نتوانی بسر فرازی   با تیهو و کبک جرّه بازی
باری چو کلنگ دار برجای   پاس سر خویشتن بیکپای
شد چیره چو دشمن ستمکار   از وی نرهی مگر بهنجار
باپنجه وران بچاره خیزند   از شیر بپای پس گریزند
مرغی که طپد بحلقهٔ دام   اندر خفه جان دهد سرانجام

---

٨٢ آ ج د : نتوانی بهر (د : بر) سرفرازی ،   ه : گر بتوانی که سرفرازی ،
ح : گر خود نتوان ز سرفرازی

٨٢ ب ج : بر تیهو و کبک سرفرازی ،   ه : پا ننهد جز کبک و بازی ،
با : د و — بر ؛   آ : تهو

٨٣ آ — باری : ه — باز ؛   ز : بر جا

٨٣ ب ه : پاس سگ خویش شو سبک پای ،   ب : باس ، خویشتن : ج و — خویش را ؛
آ : سکپای ،   ز : سک پا

٨٥ ، ٨٤ — ح : ٨٤ ، ٨٥

٨٤ آ ه : شوخیره ؛   ح : ستمگار

٨٤ ب و : برهی

٨٥ : و — حذف شده

٨٥ آ — با : ب — تا ؛ ه : تا پنجه زنان بچاره تیزند ؛ بچاره : ز — بجار ،   ح : بپای

٨٥ ب ح : وز

٨٦ آ ه : مرغی که فتد بحلقه و دام

٨٦ ب ج د و : اندر خور جان دهد سرانجام ؛ اندر خفه : ه — اندوخته

چون کار فتاد با گرانان — باصرفه زنند کاردانان
مردم چو دهد عنان بفرهنگ — از باد بگردد آسیا سنگ
بینائی عقل پیش میدار — بینا شو و پاس خویش میدار
شب کور بود عسس چو در کوی — از دزد خورد طپانچه بر روی
منگر ز جهان فریب ناکی — کاندر پس آن بود هلاکی
چون خنده کند بپرده در برق — شمشیر زند زشعله بر فرق
ایمن منشین بعالم خس — کز چرخ نرست بی بلا کس

۸۷آ ب ج د هـ و ز ح : افتاد چو کار با (هـ : بر) گرانان
۸۷ب ج د و : باخرقه، هـ : بافوقه؛ زنند : آ ـ زنند، ب ح : زیند
۸۸آ ـ مردم چو : ج ـ هرکس که ، د : هرکس که دهد عنان بفرسنگ ؛
ز ح : عنان دهد
۸۸ب هـ : نگردد
۹۰آ ـ چو : و ـ که
۹۰ب ز : درد ؛ خورد : هـ ـ بود
۹۱آ هـ : فریب تاکی
۹۱ب ـ پس : آ ـ بس، د : پی؛ ز ح : او؛ بود هلاکی : هـ ـ هلاک تاکی
۹۲،۹۳ : و ـ حذف شده
۹۲آ ـ بپرده در : آ ـ براه در ، ب : زپرده در ، ح : به پردهٔ
۹۳آ د هـ : زعالم
۹۳ب ب : کزجز و نرست بی حذرکس ؛ ج : کز دهر نزیست ؛ د هـ و : کز دهر

کنجد که زکام آسیا جست هم در لگد جواز شد پست
مغرور مشو بملک و مالی کان نیست مگر کهن سفالی
مال ارچه گشاد کار از انست تشویش دل و هلاک جانست
آن به که بحرص کم شتابی کز ننگ طمع خلاص یابی
تا دل تک و پو زند بسویی راحت نبود بهیچ رویی
چون قافله در گریز باشد خوابش همه خیزخیز باشد
خواهی که نگردی آرزومند می باش بهرچه هست خرسند
پویان حریص روی زردست خرسندی دل صلاح مردست
مردم چو زرز عنان بتابد همت شرف کمال یابد

۹۴آ - آسیا : ب - اوکیا

۹۴ب - در : ج - حذف شده ؛ جواز شد : آ - جرازسد ، ب : جوال شد ؛
درلگدجواز : ح - دردهن جوال

۹۵آ و : شو ، ز : مرو ۹۶آ ه : گشاده

۹۶ب - دل و : ج ده - ده ، و : تن و

۹۷ب ج ده : گر (د : کز) سنگ ؛ کز : ز - ور

۹۸آ ح : تگ و پو

۱۰۰ب ه : دمساز بهرچه هست خورسند ؛ دوح : خورسند

۱۰۱آ ج ده وح : خورسندی

۱۰۲آ ج ده و : هرکس که زرزر (ده و : زرزر) عنان بتابد ؛ ح : چوزرزر ؛ ز : بتابند

۱۰۲ب ز : یابند

این سرخ گلی که خون فشانست　　سرخیش زخون سرکشانست

ایمن بود از شکنجه درویش　　زر هرچه که بیشتر بلا بیش

گشتی چو بسروری کلهدار　　شو ساختهٔ خدنگ خونخوار

ور نیز شوی وزیر مقبل　　از خامه زنان مباش غافل

ورزاهل قلم شوی کران گیر　　برنسبت جد شوی کمانگیر

ناوک زنی و زره گشایی　　ترکانه زمو گره گشایی

چون درصف پردلان کنی جای　　سر پیش نه اول آنگهی پای

مردانه که کار مرد ورزد　　آن به که زبیم جان نلرزد

گیرم زعدو عنان بتابد　　از مرگ کجا خلاص یابد

از پیش بلاست گرم خیزی　　مردن بقفاست چون گریزی

۱۰۳آ و : آن ؛ ج : گل

۱۰۳ب ج : سرخوشانست ، و : بی کسانست ، ز : سرکسانست

۱۰۵آ ز : بسرکشی کله دار ؛ ب ج د ه و ح : کله دار. ۱۰۵آ آ : سو ؛ ز : خوانخوار

۱۰۶ب ـ خامه زنان : ح ـ زخم زبان

۱۰۷آ ج د ه : ور (ه : از) اهل قلم شوی کمانگیر ؛ ب : کمانگیر

۱۰۷ب ب : برنسبت حق شوی کران گیر ؛ ز : حدشوی ؛ ج د ه : مشو

۱۰۸آ ـ و : ز ـ حذف شده ، ج د ه ح : گره گشایی (ح : کشائی)

۱۱۰آ ـ مرد : ب ـ کرم ، ج ه : مرگ ۱۱۰آ ـ ز : ب ـ حذف شده ؛ ج ه : بلرزد

۱۱۱آ ح : بتابی ۱۱۱آ ح : یابی ۱۱۲آ ـ بلاست : ج د ه و ح ـ بلاکه

۱۱۲ب ه : بقفاش ، و : ز قفاست ؛ آ : خون

کار نظرست پیش دیدن   نتوان بقفاء خویش دیدن
بیرون اجل چو نیست کاری   تا نیست اجل بکوش باری
خون از دگری کسی کند خواست   کو از سر خون خویش برخاست
مردانه که جان خود سپارد   برجان کسان چه رحمت آرد
تا دل بقرار خویش باشد   شمشیر بکار خویش باشد
دلرا چو شود خزینه تاراج   دشمن بسلاح نیست محتاج
بی دهشت اگر برزم رانی   هم باز رهی و هم رهانی
ور بازوی دل نباشدت سخت   هم سر بفدا کنی وهم رخت
آنکش مدد ضمیر باشد   پیلش بنظر حقیر باشد

۱۱۴آ وزح : بیرون ز اجل

۱۱۵آ ج ده و : چون

۱۱۵ب ه : کو ازسرخوی خویش برخواست ؛ ج د : برخواست

۱۱۶آ – مردانه : ز – هرمرد ؛ سپارد : ج – سپارند ، ه : ببازند ،
د : سپارند ، ولی در بالای – سپا – بخط ریز – سو – علاوه شده

۱۱۶ب ب : کسی ؛ ج ده : آرند

۱۱۸آ ج ده : بصلاح

۱۱۹آ و : وحشت ؛ برزم : ج – سمند   ۱۱۹ ج : هم بازدهی وهم دهانی

۱۲۰آ ج د : ور بازو و دل ، ه : ور باز دلی

۱۲۰ب – بفدا کنی : ج د – بنه آنگهی

۱۲۱آ ج : بینش نظر ؛ ده و : بینش

باز آنک دلش هراس پیشه‌ست — شیر نمدش چو شیر بیشه‌ست
لیکن سبکی مکن چنان هم — کت دل برود ز دست و جان هم
در حمله مشو مبارز خام — هنجار ببین و پیش نه گام
پایی که کند فراخ گامی — از پایچه ریزدش سلامی
ور تو بغزا شوی سرآهنگ — با سهل خصومتان مکن جنگ
لشگر نه همه دلیر باشد — در دشت شگال و شیر باشد
گر خر بوحل فرو نماند — قدر تک توسنان که داند
گر شب نبود سیاه و دیجور — در خانه چراغ کی دهد نور
ور بر تو عدو کند زبان تیز — چون مایهٔ کار هست مگریز

۱۲۲آ ـ باز: ج د ـ با ؛ هـ: باآنکه دلش هراس بیش است ؛ ز: بیشست
۱۲۲ب ـ نمدش چو: ج د هـ و ـ نمدیش شیر ؛ ز: ششست
۱۲۳ب ـ و: و ز ـ حذف شده
۱۲۵آ ج: فراخ کامت ۱۲۵ب ح: ازپایچه ؛ ج: سلامت
۱۲۷ب ب ج هـ: سغال ، و: شقال ، ز ح: شغال ، د: شغال شیر
۱۲۸آ هـ: کوه ربوطن فرو نماند ؛ ز: نماید
۱۲۸ب ـ قدر: ب ـ ارز ؛ ج د هـ: قدر گل و بوستان که داند
۱۲۹آ و: شب گر
۱۳۰آ ز: ور باتو کند عدو ؛ ب: زبان کند ، هـ ح: عنان کند ، و: کند عدو عنان ؛
ج د: عنان
۱۳۰ب هـ: چون پایهٔ کار هست بگریز ؛ ج د: پایهٔ ؛ و: نیست بگریز

بر پرهنرست جور و بیداد   کس را نبود ز بی‌هنر یاد
چون رخت کلال خاک باشد   از نقب زنش چه باک باشد
گر دیدهٔ طاهرت شود باز   در عیب کسان نظر میناز
ور یابی بینش یقینی   آن به که سوی خدای بینی
مپسند بهرچه رایت آسود   آن کن که بود خدای خشنود
دوزخ مطلب چو کندهٔ زشت   کاتش بود اول آخر انگشت
می باش چو شاخ سبز دلکش   کاتش زنیش نگیرد آتش
بفروز چراغ پارسایی   کو راست سری بروشنایی
خواهی که رسی بچرخ گردان   مگذار عنان نیک مردان

۱۳۱[آ] آ ز ح : هنرانست، ج د هـ : هنرسیت

۱۳۱[آ] ـ ز : ج ـ حذف شده ؛ هـ : زبی ؛ د : یاد   ۱۳۲ : ج د هـ ـ حذف شده

۱۳۲[آ] و : چون زحمت کان زخاک باشد ؛ ز : دلال

۱۳۳[آ] ب ز : ظاهرت ، ج د هـ و ح : باطنت   ۱۳۴ : ز ـ حذف شده

۱۳۴[آ] ج : ور بینی دانش یقینی   ۱۳۴[ب] ـ سوی : ج د هـ و ـ شوی، ح : کنی ؛ ب : خدا

۱۳۵[آ] ح : خوشنود

۱۳۷ : ج د هـ ـ حذف شده

۱۳۷[آ] و : سبزه

۱۳۸[آ] ج : کز راست روی روی بشایی ، د هـ : کز (هـ : گر) راست روی رسی بشایی ؛
ز : نسر

۱۳۹[آ] ح : مگزار

با دولتیان نشین که خاری   در صحبت گل شود بهاری
گرچه ندهند کندهٔ عود   بویی رسدت بیاری دود
عطّار اگرچه تنگ خویست   مشکش زنسیم تازه رویست
با هر که نه دولتیست منشین   کز سرکه نگشت کام شیرین
شمعی که بود زروشنی دور   ندهد بچراغ دیگران نور
دولت نه همان بود که یکچند   فلسی دو سه را شوی خداوند
مردار جهان چو در پذیری   مردارکشی بود امیری
دولت آن شد که دلفروزی   وز ترک امل کلاه دوزی
در دامن نیستی زنی دست   تا هست شوی بعالم هست

۱۴۰آ - که خاری : ج - بخواری ؛ د : خواری   ۱۴۰ب - صحبت : ج د ه - دامن ؛ ب : بود

۱۴۱آ ه : کرچو نرسد زکندهٔ عود ؛ گرچه : ح - گیرم ؛ ندهند : و - بدمنده

۱۴۱ب ب : زیاری

۱۴۲آ ج : زشت رویست ؛ تنگ : د - زشت ، ه : نیک ، ح : تند

۱۴۲ب ج د ه ز ح : بنسیم   ۱۴۳ب ج د ه : کی سرکه بکام گشت شیرین

۱۴۴ب ج د ه و : دیگری

۱۴۵ب و : شود خداوند

۱۴۶آ ج د : چه   ۱۴۶ب - امیری : و ح - نه میری

۱۴۷آ - آن شد : ز ح - بودان ؛ ه : دل بسوزی

۱۴۷ب - ترک : ج - تنگ ، د : ننگ ، ه : سنگ

۱۴۸ب و : تا نیست

گر فقر باختیار یابی — در حجلهٔ قدس باریابی
ور میطلبی از آنچه دوری — هم فقر بود ولی ضروری
دانی که بخاطر هوسناک — هرکس نرسد بعالم پاک
گر داعیهٔ رسد الٓهی — توخود بجزاو دگرنخواهی
ور غیب رهی دگرگشاید — اندرز منت چه ره نماید
با این همه هم زجست وجوی — کاهل مشوی بهیچ سوی
خواهی شرف بزرگواری — می کوش بهمّتی که داری
کان تن که بهمّتی سرشتّه ست — مردم نگری ولی فرشته ست
مفلس که دلش بسر فرازیست — سلطان شدنش کمینه بازیست

۱۴۹[ب] ز : حجرهٔ

۱۵۲[آ] ب : ور

۱۵۲[ب] هـ و ح : توخود بجزو (و ح : آن) دگرچه خواهی؛ ج د : چه خواهی

۱۵۳[آ] ز : ازغیب اگر دری کشاید ؛ رهی : ج هـ - در، د و : دری، ح : رهِ

۱۵۳[ب] ج د هـ و ح : یالطف ترا رهی نماید

۱۵۴[ب] ب ج د هـ و ز ح : کاهل نشوی بهیچ رویِ (ز : روی)

۱۵۵[آ] ح : شرف و

۱۵۶[آ] ج د هـ : کادم (د هـ : کادم) که بهمّتی سرشتست (هـ : سرشته است)؛ سرشته ست : ب ز - سرشتست، و : که داری

۱۵۶[ب] و : مردم بصفت ولی فرشتست؛ ب ج د ز : فرشتست، هـ : فرشته است

۱۵۷[آ] — مفلس : ج — مردم ۱۵۷[ب] ب : بکینه سازیست

حکایت شبانی که از غایت همت تیغ را آیینهٔ وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت خود ساخت *

گویند که در عرب جوانی | بود ست ز نسبت شبانی
بختش چو باوج رهبری داشت | همت بفلک برابری داشت
زان پیشه کز اصل کار بودش | اقبال رهی دگر نمودش
زان شیر دلی که داشت باخویش | آلوده نشد بچربی میش
رفتی پدرش چو مستمندان | دنبال چراء گوسپندان

---

*آ : ... از رعایت ... ،
ب : ... وجاهت خود ساخت و قلم را عمدهٔ دولت شناخت ،
ج : ... از غایت تیغ را آیینهٔ وجاهت وقلم راعمدهٔ دولت ساخت ،
و : حذف شده ،
ز : حکایت شبان هنرمند که از غایت همت بلند تیغ را ...

آح : بوده‌ست ؛ ج : بنسبت
آ۲ د : بختش چو بتاج درسری داشت ؛ باوج : ج ه ــ بتاج ،
و : ساج ، ز : براوج
آ۳ ه : زان پیش که اهل کاربودش ؛ کز اصل کار : ج د و ــ که اهل (و : اصل) کار ،
ز : که کار اصل ؛ کز : ح ــ که
آ۳ ج ه : ره

او سبق امید کرده پر کار در درس ادب شدی بتکرار
چون حرف قلم درست کردی دامن بسلاح چست کردی
تا یافت از ان هنر پرستی در هر دو هنر تمام دستی
روزی پدرش بپرده درگفت کای جان توگشته باخرد جفت
نو شد چو شکوفهٔ جوانی ازجفت گریز نیست دانی
گر فرمایی زهمسری چند خواهیم بتی سزای پیوند
گفتا که چو کرد نیست کاری جفت از نسب خلیفه باری
گفتش پدر ای سلیم خودرای زاندازهٔ خود برون منه پای
گیرم که دهندت آنچ دل خواست بی خواسته کار چون شود راست
نقد سری و سواریت کو واسباب عروس داریت کو

۶آ ه و: درکار   ۶ب و: شوی گرفتار؛ ز: شده
۷ب ج د ه: بصلاح   ۸آ ز: دران
۹آ - بپرده درگفت: ج د ه - نهفته برگفت (ه: میگفت)
۹ب ب: کان جان   ۱۰ب ج ه: گزیر   ۱۱آ ج ه: بهمسری، ح: زهمسر
۱۱ب ب: جوئیم؛ ز: جوییم بتی برای؛ ح: جوئیم تنی؛ بتی: ج د ه و - ترا
۱۲آ ج: بعد از کلمهٔ - کرد نیست - کلمهٔ - این - اضافه گشته و پس از روی همین کلمهٔ اخیر قلم کشیده شده است.
۱۳آ - ای: و - حذف شده   ۱۳ب - برون: ز - بدر
۱۴ب - چون: و ز - کی
۱۵آ و: نقد هنری روایت کو؛ ح: نقدی به برو
۱۵ب - واسباب: ج د ه - آیین، ز: اسباب

آورد جوان دولت اندیش   شمشیر و قلم نهاد در پیش
گفت ار سببی دگر ندارم   این هر دو نه بس کلید کارم
آنک این دو هنر بدست دارد   شک نیست که هرچه هست دارد
افکند چو همت بلندم   بر کنگرهٔ هنر کمندم
گر بازوی همتم همین است   هرچ آن طلبم در آستین است
گویند بهمت آن جوانمرد   شد برتر از آنک آرزو کرد
دولت چو برو فکند سایه   شد محتشمی بلند پایه
فی الجمله بهرچه دست سایی   همت چو قوی بود برایی
ای آنک زمن بیادگاری   این پند زمن بیاد داری
جان پدر ار رسی بجایی   بر جان پدر دمی دعایی

۱۶آ ــ آورد : ز ــ اوراد

۱۷آ ــ ارسببی : ه ــ آسیبی ، ح : ارسبب

۱۸آ ج د ه : وان کین ، و : آن کین ، ز : آن کس

۱۹آ ز : افکنده   ۱۹آ ج د ه : برکنگر این هنر کمندم

۲۰آ ج د ه ز : چون بازوی همتم چنین است ، و : چون زدی همتم زرین است ؛ ح : چنین ست

۲۲ب ه ح : محتشم

۲۳آ ــ سایی : و ــ یابی   ۲۳ب ــ برایی : و ــ بیابی

۲۴ب ــ زمن : ز ــ مرا

۲۵آ و : ارسی   ۲۵ب ــ دمی : ج د ه و ح ــ کنی

آغاز سلسله جنبانیدن مجنون و لیلی *

دندانه‌گشای قفل این راز — زین گونه درسخن کند باز
کان روز که زاد قیس فرّخ — رخشنده شدآن قبیله را رخ
زان نور خجستهٔ شب افروز — بر عامریان خجسته شد روز
بنشست پدر بشادمانی — بگشاد دری بمیهمانی
بیگانه و خویش را صلا داد — هم نزل فشاند و هم عطا داد
واندر پس پرده مادرش نیز — آراست زصفه تا بدهلیز
خوبان قبیله را طلب کرد — آفاق زنغمه پرطرب کرد
میریخت بخوبتر شماری — اندازهٔ هریکی نثاری
جستند حکیم طالع اندیش — کاگه کند از حکایت پیش
دانا بشمار خود نظر کرد — گفت آنچ سر از شمار برکرد

---

* ج : ...جنبانی...، هـ ح : جنبانیدن (ح : جنبانیدن از) داستان عشق مجنون ولیلی،
و : حذف شده

۱آ هـ ز ح : کند درسخن ۲آ ــ زاد : هـ ــ شدز
۲ب ز : فرخنده ؛ شدآن : هـ ــ مران ؛ آ : قبله
۵آ ز : بذل ؛ فشاند : و ــ نهاد ۷ب و ح : وآفاق
۸ : ج ــ بعدازبیت شمارهٔ ۱۱ نوشته شده ۹آ و : خویش
۱۰آ ــ نظر : هـ ــ طلب
۱۰ب و : آنگاه سرازشماره برکرد ؛ ح : گفته چوسر

کین طفل مبارک اختر خوب　　یوسف صفتی شود چو یعقوب
باآنک زگردش زمانه　　درفضل و هنر شود یگانه
لیکن فتدش گه جوانی　　در سر هوسی چنانک دانی
ازعشق بتی نژند گردد　　دیوانهٔ و مستمند گردد
اندیشه چنان کند بزارش　　کز دست رود عنان کارش
مادر پدر ازچنین شماری　　مانند دمی بخار خاری
لیکن زنشاط روی فرزند　　گشتند بهرچه هست خرسند
آن نکته بسهل برگرفتند　　وآیین طرب زسر گرفتند
یکچند چو دور چرخ درگشت　　آن گلبن تر شگفته ترگشت
سالش بشمار پنجم افتاد　　زو نور بچرخ و انجم افتاد

۱۱آ ح : اختری　۱۱ب آ : یاقوب　۱۲ب ح : بود
۱۳آ ز : اما ؛ فتدش گه : و ـ قدری گهی ؛ د : گهی　۱۴آ ز : نژنده
۱۵آ و : واندیشه چنان کند نزارش ؛ ز : کند چنان ؛ ب ج د ه ح : نزارش
۱۶ب ـ دمی : ح ـ زغم
۱۷آ ـ لیکن : ج د ه و ـ آخر
۱۷ب ه : گفتند بهرچه هست خورسند ؛ د و ح : خورسند
۱۸آ ـ و : ز ـ حذف شده
۱۹آ ج د ه و : یکچند برین چو دور بگذشت
۱۹ب ح : آن (ه : کان) گلبن نو ؛ ج د : کان ، و ز : وان
۲۰ب و : زان

شد تازه چونیم رسته سروی — یا بال دمیده نو تذروی
نزد همه شد بهوشمندی — چون مردم دیده زارجمندی
زیرک دلیش چو بازخواندند — در پیش معلمش نشاندند
داناء رقم زبهر تعلیم — کردش بکنار تخته تسلیم
جهد ادبش بدانچ دانست — میکرد چنانچ می توانست
آراسته مکتبی چو باغی — هر لاله درو چو شب چراغی
زین سوی نشسته کودکی چند — آزاده و زیرک وخردمند
زان سوی ز دختران چون حور — مسجد شده چون بهشت پرنور
هر تازه رخی چو دستهٔ گل — بر گل زده حلقهاء سنبل
از مقنعه دام ماه کرده — دلها ز زنخ بچاه کرده

---

۲۲ ، ۲۱ : د ه و — ۲۱ ، ۲۲   ۲۱آج د ه : بابال دمیده شد تذروی ؛
ز : بابال ؛ و : دمیدهٔ تذروی ؛ ح : تدروی
۲۲ : ج د ه و — حذف شده   ۲۳ب ج د ه : درزد ؛ و : ازنو بمعلمش نشاندند
۲۶ ، ۲۵ : و — حذف شده
۲۵آ ب د ه : چنانچه ، ج ح : چنانکه ، ز : بانچه
۲۵ب ب : بدانچه ، ج ح ز : چنانکه
۲۶ب — شب : ز — نو
۲۸آ آ : وان   ۲۸ب ج د ه و : مکتب شده چون بهشت معمور
۲۹آ — تازه : ح د ه و — لاله
۲۹ب ز : زد

بود از صف آن بتان چون ماه — ماهی زده آفتاب را راه
لیلی نامی که مه غلامش — خالش نقطی زنقش نامش
مشعل کش آفتاب و انجم — دیوانه کن پری و مردم
تاراج گر متاع جانها — بنیاد شکاف خان و مانها
سلطان شکرلبان آفاق — لشکرشکن شکیب عشاق
گردن زن عافیت فروشان — تشویش ده صلاح کوشان
سر تا بقدم کرشمه و ناز — هم سرکش حسن و هم سرانداز
نازی و هزار فتنه در دهر — چشمی و هزار کشته در شهر
چشمش زکرشمه مست بیهوش — آهو برهٔ بخواب خرگوش
خندان چو سمن بتازه رویی — شیرین چو شکر بتلخ گویی *

آ۳۱ ـ صف آن : ج د ه و ـ همهٔ آ۳۱ ـ زده : ج د ه و ح ـ که زد آ۳۴ ح : شگاف خانمانها
آ۳۶ ج د ه : گردن نه آ۳۶ ـ صلاح : ه ـ خلاص آ۳۷ ـ حسن : و ـ خلق آ۳۸ ـ در شهر :
ج ـ از زهر آ۳۹ ج د : چشمی زکرشمه مست و مدهوش ؛ ب ز : بکرشمه مست و ؛
ه و : مست و مدهوش آ۳۹ ب : بچهٔ آ۴۰ ج د ه : چمن

* آ۴۰ ـ بتلخ گویی : ج د ه و ـ بنغز گویی ، کلمهٔ « تلخ گویی » در معنای کنونی خود با مضمون شعر موافقت ندارد
لیکن چون در چهار نسخهٔ معتبری (آ ب ز ح) که در دست ما بود همین کلمه با وضوح تمام
« تلخ گویی » خوانده میشود آنرا حفظ نمودیم . احتمال میدهیم که « تلخ گویی » در دورهٔ
شاعر دارای معنای دیگری و شاید « شوخی » بمعنای امروزی بوده است .
چنانکه معنای خود « شوخی » نیز در سابق « فضولی » یعنی پا بیرون نهادن
از حد وغیره بوده است .

از وسوسه چشم دیو بسته — تسبیح فرشتگان گسسته
نی بت که چراغ بت‌پرستان — **طاوس بهشت** و کبک بستان
فرموده کلاله را سواری — داده مژه را سلاح‌داری
افکنده بدوش زلف چون شست — او بی‌خبر و نظارگی مست
معجون لبش بدرفشانی — پرورده بآب زندگانی
همخوابهٔ لاله گیسوانش — همشیرهٔ انگبین دهانش
قندش نمکی طبرزد آلود — خوش‌خواره‌تر از گوارش عود
خورشید غلام زادهٔ او — مه داغ حبش نهادهٔ او
اندر صف آن بتان شیرین — چون زهره بشور و مه بپروین
زانو زده قیس در دگرسوی — هم‌چرب زبان و هم سخن‌گوی

۴۱آ ج د هـ: شکسته   ۴۲آ ز: نه   ۴۳آ و: فرمود
۴۳ب د: بمژه را صلاح ، هـ و: بمژه سلاح
۴۴آ ز: افکند   ۴۴ب — او: و ح — خود
۴۵آ و: پروردهٔ آب
۴۶: ج — بعد از بیت شمارهٔ ۴۸ نوشته شده   ۴۷آ ج د ز: نمک ؛ ح: تبرزد
۴۷ب ج د هـ و ح: خوش خوارتر
۴۸آ هـ: صد داغ جبین ؛ ج د و ح: جبین
۴۹ب د و: بنور ؛ آ: پروین
۵۰آ ز ح: از (ح: بر) دگرسو ؛ ج د هـ: سو
۵۰ب ج د هـ ح: سخن‌گو ، ز: ناخواناست

نازک چو نهال نو دمیده — خوش طبع و لطیف و آرمیده
شیرین سخنی که هوش می برد — رونق ز شکرفروش می برد
خردی بزبان چو شکرّ و شیر — مست سخنش معلّم پیر
از رخ بدو شاه برد میکرد — صد دل بدو خرده خرد میکرد
نالنده بتخته در دبستان — چون بلبل مست در گلستان
لحنش چو شدی بروزن گوش — از روزن جان برون شدی هوش
زان تن که نواء او شنیدی — جان رقص کنان برون دویدی
از نامه بجان نورد می داد — وز ناله صداء درد می داد

۵۱آ ز : نورسیده   ۵۲آ د : سخن

۵۳آ ج د ه : بودی سخنش چو شکر و شیر ، و : بود از سخنی چو شیر و شکر ؛
ح : بوذ از سخن چو ؛ خردی : ز ـ حوری ؛ آ : شیر و شکر ؛
ولی در بالای کلمهٔ ـ شیر ـ بخط دیگری رقم ـ ۲ ـ و در بالای ـ شکر ـ رقم ـ ۱ ـ نوشته شده است.

۵۴ب ج : خورد خورد ، د : خورده خورد ، ه : خورده خرد ، و : خرده خورد ، ز : خرد خر

۵۵، ۵۶ : و ـ حذف شده   ۵۶آ آ : لحنی که چو شد بروزن گوش ،
ب د ه و : لحنی که از و چو پر شدی گوش ، ج : لحنی چو از و که پر شدی گوش

۵۷ ، ۵۸ : وز ـ ۵۷ ، ۵۸

۵۷آ ـ زان تن : د ه ـ آن کس ؛ تن : ج ـ کس ؛ و : صدای

۵۷ب آ : برو   ۵۸ : ج د ه ـ حذف شده

۵۸آ و : از ناله

۵۸ب ب : صلای

هرخوش پسری زلطف کارش　　گشته بهوس ندیم و یارش
وان لاله رخان ارغوان ساق　　نیز از دل وجانش گشته مشتاق
ایشان همه را بقیس میلی　　وان سوخته درهواء لیلی
لیلی خود ازو خراب جان تر　　گشته نفس از نفس گران تر
هردو بنظاره روی در روی　　در رفته خیال موی در موی
لب مانده زگفتن و زبان هم　　دل گشته بهم یکی وجان هم
بیهوشی شان بگفتن راز　　خاموشی شان بپرده غمّاز
این زو بغم و گداز مانده　　دل بسته و دیده باز مانده

آ۵۹ ج د: سرخوش ؛ هـ: سرخوش پسری لطیف کارش ؛ و: بلطف
ب۵۹ ج د هـ و: گشتی ؛ ندیم و یارش: آ- درین دیارش ؛ ندیم: ز- قرین
ب۶۰- جانش: ب ج د هـ و — جان
آ۶۱، آ۶۱: ج د هـ ز - آ۶۱، ب۶۱
آ۶۱ ز: وایشان
ب۶۱ ب: واو ؛ و: وان دلشده
۶۲، ۶۳: ز- ۶۲، ۶۳　　آ۶۲ ج د هـ: ازان
ب۶۲ آ ب: گشتیش نفس نفس گران تر ؛ هـ: از تنش　　آ۶۳ ز: دررو
ب۶۳ ح: وارفته ؛ ز: درمو　　ب۶۴- وجان: ز- زبان
آ۶۵- بگفتن راز: و- به پردهٔ ناز　　ب۶۵ هـ: خامه شبشان ؛ بپرده غماز: و- بگفتن راز ؛
غمّاز: ح- آواز　　آ۶۶- این زو: هـ- آن رو ، و ح: هردو ؛ د: رو
ب۶۶ و: لب تشنه دودیده ؛ ز: لب تشنه

وان کرده نظر بروی این گرم   وافکنده زدیده برقع شرم
این تن بهلاک باز داده   او سینه بتیغ ساز داده
این گفته غم خود ازرخ زرد   او داده جوابش از دم سرد
این دیده درو بچشم پاکی   او نیز ولی بشرمناکی
این کرده بگریه خاک را گل   او گریه فرود خورده دردل
این گشته بآب دیدگان مست   او شسته زجان خویشتن دست
این کام خود از فغان خود دوخت   او سینهٔ خود زآه خودسوخت
عشق آمد وخون بخون درآمیخت   خونابهٔ دل ز دیده میریخت
اندیشه متاع صبر گم کرد   غم بر دل و دیده اشتلم کرد

۶۷آ هـ: اوکرده نظر بسوی اوکرم، و: آن کرده نظر بسوی این کرم؛ ح: آن کرده، ج د: بسوی اوکرم
۶۷ب ز: افکند؛ ح: وافگنده زدیده پردهٔ ؛ برقع: و- پردهٔ
۶۸آ هـ: وین تن بهلاک سازداده ؛ ج د هـ و ح: ساز
۶۸ب و: آن سینه بتیغ بازداده، ز: وان سینه بتیغ نازداده ؛ آ ج د هـ: باز، ح: ناز
۶۹ب ج: واو، و ز: وان ؛ هـ: ازسردرد ۷۰آ- درو: ج د هـ- بدو ؛ و: بخشمناکی
۷۰ب و: آن، ح: وان ؛ نیزولی: ز- دیده وروا ؛ ولی: د- بدو
۷۱آ و: آن، ح: وان
۷۲ب و: آن، ح: وان ۷۳آ آ: آن ۷۳ب د: وان، هـ: آن ۹۱-۷۴: ج- حذف شده
۷۴آ و: وبخون بخون برآمیخت ؛ د هـ: برآمیخت
۷۴ب د هـ و: بدیده ؛ آ ب ج ز: بگریخت
۷۵ب ز: دید

سلطان خرد برون شد از تخت / هم خانه بباد داد و هم رخت

طوفان ز تنور سر برآورد / و آفاق بموج خون درآورد

افتاد ز فرق عافیت تاج / خازن شده و خزینه تاراج

فریاد شبان بمانده از کار / میش آبله پای و گرگ خونخوار

مستان ز شراب خانه جسته / خم بر سر محتسب شکسته

در داده پیاله ساقی شوق / گم شد دو حریف در یکی ذوق

در شهر وفا درآمد آن بوی / هم خانه خراب گشت و هم کوی

مجنون ز نسیم آن خرابی / شد بیخبر از تنک شرابی

از خون جگر شراب میخورد / وز پهلوی خود کباب میخورد

دزدیده درو نگاه میکرد / میدید ز دور و آه میکرد

مغزش ز تف درونه درجوش / چون مایهٔ دیگ زیر سرپوش

۷۶، ۷۷: و- حذف شده. ۸۰-۷۶: ه- بعد از بیت شمارهٔ ۸۴ نوشته شده ۷۶ب- و: ز- حذف شده

۷۷ب- و: ز- حذف شده؛ ده و: وآفاق ز موج خون برآورد

۷۸آ ه: عاریت، و: عاقبت

۷۸ب د و: خازن شده خانه را بتاراج؛ شده و: ب- شد و شد

۷۹آ ب ده: بماند؛ و: نماند در کار ۷۹ب ز: پا

۸۰آ- ز: و- حذف شده؛ ح: جستند ۸۰ب ح: شکستند

۸۱آ ب و: داد؛ پیاله: ح- چو باده ۸۱ب ده: جوق

۸۲ب- و: ز- حذف شده؛ گشت و: ح- گشته ۸۴ب- خود: ده و ح- دل

۸۵ب- ز دور: وز- درد ۸۶آ و: زکف ۸۶ب- مایهٔ: ده و- گرمی

میبود ز نیک و بد هراسش　　میداشت خرد هنوز پاسش
میدید ملکین نقش بینان　　میکرد کران زهم‌نشینان
اندیشه هنوز خام بودش　　دل در غم ننگ و نام بودش
پوشیده بسان برق در میغ　　گه حربه فرود برد و گه تیغ
از دشنهٔ غم خراش خورده　　چه دشنه که دورباش خورده
صد رخنه دلش زخنجر غم　　هر سو خلهٔ مخالفان هم
آن تن که شود زتیغ روزن　　دوزند دگر بزخم سوزن
چون لاله جبین شگفته میداشت　　داغی بجگر نهفته میداشت
میسوخت چو شمع با رخ زرد　　در گریه و سوز خنده میکرد
دانا رقمش بتخته می‌جست　　او تخته بآب دیده می‌شست

---

۸۸ : ز ـ حذف شده　　۸۸آ د ه : میبود ؛　و ح : زنقش
۸۹آ و : عام　　۸۹ب د ه و ز : در دل　　۹۰آ ب : پوشید
۹۰ب و : فرو خورد گهی تیغ ؛　برد : ب ـ خورد ؛　برد و : ز ح ـ خورد
۹۱آ : ازفتنهٔ　　۹۱آ ـ چه دشنه که : ج د ه ح ـ صد دشنهٔ ،　و : صد دشنه و
۹۲آ ـ خنجر : ج د ه و ـ لشکر
۹۲ب و : هر رخله ؛　خلهٔ : آ ب ـ حلهٔ ،　ج د ه : نفس
۹۳آ ـ آن : ز ـ چون ؛　ج د ه و : بتیغ
۹۳ب ه : دوزنده گریز چشم سوزن ؛　بزخم : و ـ زچشم
۹۴ب ح : داغ　　۹۵ب ج : خند　　۹۶ب د ه : می جست

استاد سخن ز علم میراند — او جمله کتاب عشق میخواند
وان لعبت دردمند دلتنگ — دل داده بباد و ماندهٔ بی سنگ
با آنک نمش بزیر گل بود — سیماء رخش گواء دل بود
خون دلش از صفاء سینه — پیدا چو می اندر آبگینه
برچهره زشرم پرده میدوخت — واتش بدلش گرفته میسوخت
هرچند که غنچه بود سربست — میکرد زبوی خلق را مست
میسوخت چو مجمر اندرون عود — میشد بدماغ مردمان دود
بویی که زنافه درتکاپوست — پوشیده چگونه گردد ازپوست
عاشق منگر که داغ پوشد — کو مقنعه برچراغ پوشد
دستی که کند عبیر سایی — انگشت برو دهد گوایی

۹۷آ ه: بعلم   ۹۸آ ح: دردمندو
۹۸ب- ببادو: ج ده- وباز؛ بی: ز- در؛ ح: بی ننگ
۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹: ز- ۱۰۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۱
۹۹آ- نمش: ج ده وز- تنش   ۹۹ب ج ده وز ح: گواه
۱۰۱آ- و: وز- حذف شده   ۱۰۲آ و: بود غنچه؛ ه: سرمست
۱۰۳آ ز: می سوخت مجمر پراز عود؛ ج ده: زمجمر درون؛ آب: بمجمر؛ و: درون
۱۰۴آ ج: تک بوست، د: تک وبوست، ه و: تک وپوست، ز: تکابوست
۱۰۴ب- چگونه گردد: ز- جگر بگردد؛ ج ه: ازدوست
۱۰۵: ز- حذف شده
۱۰۶آ و: برآن؛ برودهد: ز- دهدبر

بودند بزاری آن دوغمخوار   درچنبر یکدگر گرفتار
یاران که بهر کناره بودند   دزدیده درآن نظاره بودند
میکرد دو سینه جوش برجوش   میرفت دو قصه گوش برگوش
بیننده بنقش بینی ازدور   عاشق بحساب خویش مستور
هرکس سخنی بپرده میگفت   این خاک بخون فشاند واورفت
این داشت فسانه در مدارا   اوگفت حکایت آشکارا
رازی که زسینها بجوشد   او بازکند گر این بپوشد
باشد چوخریطه پرزسوزن   بندی دهنش جهد زروزن
آن لب که کلید شد زبانش   چون بسته شود کلید دانش
بر روی محیط پل توان بست   نتوان لب خلق را زبان بست

---

۱۰۹ ، ۱۰۸ : ح - ۱۰۸ ، ۱۰۹   ۱۰۸ب - دزدیده : ج ده - ازدور ؛ و : درو
۱۰۹آ ز : میرفت دو سینه جوش درجوش
۱۰۹ب ج : میداشت ، د : میکرد دو قصه گوش درگوش ؛ ح : درگوش
۱۱۱آ ه : زپرده   ۱۱۱ب - و : ن زح - حذف شده ؛ ج : خفت
۱۱۲ب ، ۱۱۲آ : و - ۱۱۲آ ، ۱۱۲ب
۱۱۲آ و : آن ؛ داشت : ز - راند ، ح : گفت ؛ در : ه - و
۱۱۲ب د : واو ، و : این ، ح : آن ؛ اوگفت : ز - وانخواند   ۱۱۳آ ده : بسینها
۱۱۴ : و - حذف شده   ۱۱۴ب د : بند ، ز : روزی ؛ آ : دهدش ، ب : دهش
۱۱۵ : ز - حذف شده   ۱۱۵ب - کلید دانش : ح - کشاید آتش ؛ ه : جانش
۱۱۶آ د : نتوان   ۱۱۶ب ج : نتوان دهن مخالفان بست ؛ لب : ز - همه

پرده برداشتن دمهاء سرد از روی لیلی و دیدن مادرش پژمردگی آن گل و شمهٔ از آن پرده دریدگی در دماغ پدرش دمیدن و روان کردن پیر آب از دو دیده و لیلی را چون ریحان سفالین در گوشهٔ محنت پای در گل کردن *

چون رفت بگوش هرکس این راز — وز هر طرفی برآمد آواز
کازاده جوانی از فلان کوی — شد شیفتهٔ فلان پری روی
در مکتب عشق شد غلامش — خواند شب و روز لوح نامش
مقصود وی آن بت یگانه ست — وان درس و تعلمش بهانه ست

---

*آ: ... پدرش دمیدن و دو روز روان کردن سر از دو دیده ... ،
ب: ... درگوشهٔ پای درگل کردن ، ج د ه: ...وشمهٔ ازین... و روان کردن شراب از دو دیده و... درگوشه جای کردن (ه: درگوشه کردن)، و: حذف شده ،
ز: آگاه شدن مادر لیلی از قصهٔ او با مجنون ،
ح: ... پرده دریدگی جوش در دماغ پدرش دمیدن و دود روان کردن پدر از دو دیده و لیلی را چون ریحان سفالی درگوشه ... ، آه: از
۲و: جوان ۲ب و: نکوروی ۳ب ـ لوح: ج د ه و ـ نقش
۴آ و ز: یگانست ۴ب ز: وین درس و تعلمش بهانست ؛ و: بهانست

زو هرچه شنید یاد گیرد — تعلیم دگر بباد گیرد
آموختنش کجا بود هوش — کاموخته میکند فراموش
زین قصّه بهر درسرایی — میرفت نهفته ماجرایی
تا گشت زگفت وگوی اوباش — بر مادر لیلی این خبر فاش
مادر زنهیب شرم اغیار — بنشست بگوشهٔ دل افکار
زان آتش ده زبانه ترسید — وز سرزنش زمانه ترسید
فرزندخجسته را نهانی — بنشاند زراه مهربانی
گفت ای دل و دیدهٔ مرانور — ازروی تو بادچشم بد دور
دانی که جهان فریبناکست — آسودگیش غم و هلاکست
هرکاسه که خوان دهردارد — پنهان بنواله زهر دارد
هر سرخ گلی که دربهاریست — در دامن او نهفته خاریست

۵آ ح: شنیده ۶آ ب: برد
۶ب هـ: کان سوخته ۷آ ح: درو
۸آ ـ گشت: ج د ـ رفت، هـ: رفته؛ ح: گفتگوی
۸ب هـ: بامادر؛ خبر: ب و ز ح ـ سخن
۹آ ز: زنهیب و؛ شرم: ج د هـ ـ چشم
۹ب ج هـ و: دلفکار ۱۰آ و: زمانه؛ ج د هـ: پرسید
۱۰ب هـ: از؛ د: پرسید ۱۱ب آ: زروی
۱۲آ ـ دل و: ز ـ دربالای مصرع نوشته شده
۱۵آ ج هـ ز: بهارست ۱۵ب هـ: آن نهفته خارست؛ ج ز: خارست.

هر نافهٔ خوش که بوی هشته ست — پنهان جگری درو سرشته ست
این پرده که درهوا کشیده ست — بس پرده که درهوا دریده ست
خامست امید نیک رایان — از عالم و عالم آشنایان
تو ساده مزاجی و تُنک دل — وز نیک و بد زمانه غافل
چون اهل زمانه را وفانیست — زایشان طلب وفا روانیست
هان تا نکنی عنان دل سست — کافتاده خلاص کم توان جست
القصه شنیده ام که جایی — داری نظری بآشنایی
ترسم که چو گردد این خبر فاش — بدنام شوی میان اوباش
تا خانه نکرد برزمین میل — انباشته به دریچهٔ سیل

۱۶آ ب ز : هشتست ، ج ده : بستست ، و : مستست
۱۶ب - پنهان : آ - بعدا ؛ سرشتست : و - نشست است
۱۷آ ب ج ده و ز : کشیدست
۱۷ب ج د : ازهوا دریدست ؛ ب ه و ز : دریدست
۲۲-۱۹ : ج - حذف شده
۱۹آ ز : مزاجی ؛ ده : سبکدل
۲۱آ ز : زافتاده ؛ کم : ح - چون
۲۲ب ب د ز ح : برآشنایی ؛ ه : بدلربائی
۲۳آ - خبر : ز - سمن ؛ و : باش
۲۴آ د : نکرده در ؛ و ح : نکرده ؛ بر : ج - از ؛ ه : درزمین سیل
۲۴ب ح : انپاشته

آتش که بشاخ ارزن افتد — زود ار نکشی بخرمن افتد
کم خور غم پیش تا توانی — الّا غم عشق و ناتوانی
کین هردو بلاچو سهل گیری — دیوانه شوی و یا بمیری
با این تن پاک و گوهر پاک — آلوده چرا شوی بهر خاک
جایی منشین که چون نهی پای — تهمت زده خیزی ازچنان جای
صوفی که رود بمجلس می — وقتی بچکد پیاله بروی
چون شهره شود عروس معصوم — پاکی و پلیدیش چه معلوم
آنکس که مگس زکاسه راند — ناخوردن و خوردنش که داند
عشق ارچه بود بصدق و پاکی — خالی نبود زشرمناکی
آوازه چوگشت درجهان عام — صرفه نکند کسی بدشنام
گر دم نزنند کاردانان — چون باز رهی زبدگمانان

---

۲۵ آ ـ که : ج ده ـ چو

۲۵ ب ـ زود ار نکشی : ز ـ گر دیر کشی ؛ و : بدامن

۲۶ آ ج ده و ز ح : خویش ۲۶ ب ـ عشق : و ـ خویش

۲۷ آ ـ چو : ج ـ ز ۳۰ ب ح : البته چکد

۳۲ ب ده : ناخورده وخوردنش چه داند ، ز: ناخود و خورده را چه داند ؛

ح : تاخوردن ؛ که داند : ج ـ نماند ، ب و : چه داند

۳۳ آ ز : زصدق ۳۴ : ز ـ حذف شده

۳۴ آ و : آزرده چوگشت درجهان نام

۳۵ ب ـ چون : ز ـ کی

نیک از دل نیک راز دارد　　بدرا ز گمان که باز دارد
مادر بحدیث نیکخواهی　　لیلی بهلاک و سینه کاهی
بر زانوء درد سر نهاده　　لب بسته و خون دل گشاده
زان غم که درونه ریش میشد　　از دادن پند بیش میشد
با سوختگان حدیث پرهیز　　روغن بود اندر آتش تیز
بیمار زهرچه داریش باز　　لب را بهمان خورش کند ساز
مادر چو شناخت کو اسیرست　　وان کن مکنش نه جای گیرست
تن زد زنصیحتی که میگفت　　گفت آن خبر نهفته با جفت
بشنید پدر چو حال فرزند　　گم شد زخجالت و سرافکند
فرمود که سرو نوبهاری　　در پرده چو گل شود حصاری
از پرده برون سخن نراند　　خواند پس پرده هرچه خواند
مه را بسرای بند کردند　　دیوار سرا بلند کردند
او ماند بکنج حجره دلتنگ　　میداد زگریه خاک را رنگ
هرناله که عاشقانه میزد　　آتش زلبش زبانه میزد
شد خانه زآه آتش اندود　　چون تربت مجرمان پرازدود

۳۶: ز- حذف شده　۳۶ب و: لیک ازدل تنگ　۳۶ب ج: بگمان　۳۸ب ح: کشاده
۳۹ا و: باشد　۳۹ب و: باشد　۴۱ب ج ده ز: باز　۴۲ا -چو: ز- حذف شده
۴۲ب و: خایگیرست　۴۴ب -گم: ه-کر؛ ح: سرافگند　۴۵ب ز: شود چو گل
۴۶ا ج ده و ز ح: سخن برون　۴۶ب و: برده　۴۸ا ز: مانده؛ حجره: ح- خانه
۴۸ب ج ده: سرو را رنگ　۴۹ا -هرناله که: ه- او ناله　۴۹ب ج ده و ز: زدلش　۵۰ا و ح: آلود

میخورد ز آه خود بدل خار   میزد ز نفس بسینه مسمار
گه خاک برخ چو سایه میرفت   گاهی غم دل بسایه میگفت
صبری نه که دل براه دارد   و اندیشه بدل نگاه دارد
یاری نه که سینه را بکاود   خونابهٔ دل برون تراود
بازیستنی چنانک دانی   میبود بمرگ و زندگانی
چون دیو رمیده حال میزیست   وز مردمی خیال میزیست
هرچند که مادر از سر سوز   میبود بنزد او شب و روز
زو مشغله چون درخش میکرد   غم را بدو نیمه بخش میکرد
لیک آنک ورا هواء یارست   با مادر و با پدر چه کارست
نی خویش ز دوست باشد افزون   کین جان عزیز باشد آن خون

۵۱: ز- حذف شده   ۵۱آ و: میزد نفسی بدیده مسمار؛ هـ: ز تنش بدیده؛ ح: بنفس؛
د: بدیده   ۵۲ب ز: بسینه
۵۲آ هـ و: که نه   ۵۳ب ج د هـ و: واندیشهٔ دل
۵۴آ - یاری: ج هـ - ماری، ح: یارا؛ سینه را: ب - سینهٔ
۵۴ب ج د هـ: خونابه ز دل   ۵۵آ هـ: بازیستن   ۵۶آ - چون دیو: و - مجنون که؛ هـ: میرفت
۵۶ب هـ: از مردمی خیال میرفت؛ د: مردمی   ۵۷ب ز: بنز
۵۸آ ج: او شعله درد رخش میکرد؛ د هـ و: او مشعلهٔ (هـ: مشغله، و: مشعله) درخش میکرد؛
ز: زاو مشعله خون   ۵۸ب - بدو نیمه: هـ - پدرینه، ز: بدو رونه، ح: بدو نیم؛ و: بدرونه نقش
۵۹آ و: آنرا که بدل هوای یارست
۶۰آ و ز: نه   ۶۰ب آ ب ز: او خون

خراب شدن مجنون باول دور عشق و از مستی در پایهاء کوه افتادن و خبر یافتن پدر و سوی آن بیخبر دویدن و از آب دیده و باد سینه سلسله در پاء مجنون کردن و زنجیر کشانش پیش مادر آوردن *

چون ماند پری وش[1] حصاری — در حجرهٔ غم بسوگواری
قیس از هوس جمال دلبند — در درس ادب[2] دوید یکچند
در گوشهٔ صحن و کنج دیوار — میکرد سرود[3] عشق تکرار

---

* ب : ... سوی او بیخبر... و و زنجیر... ، ج : ... باول نظر از سوز عشق ... و خبر یافتن پدر و دویدن ... و زنجیر کشانش بنزد مادر آوردن ، د : خراب شدن مجنون از نادیدن لیلی و چون دیوانگان سر در کوه و بیابان افتادن و رفتن پدر و از آب دیده و ... مجنون کردن و کشانش کشانش بسته بامادر آوردن ، هـ : ... باول نظر از عشق و از مستی در پای کوهها افتادن و خبر یافتن پدر و دویدن و از ... باد شینه ... و زنجیر کشانش بسته بمادر آوردن ، و : حذف شده ، ز : زاری کردن مجنون در فراق لیلی و آگاه شدن پدرش از حال او ، ح : ... در پای کوه افتادن ... در پای کردن و ...

[1] د : پری وشی ، ز : پری رخ

[2] ادب : ج د هـ هوس

[3] سرود : هـ حدیث

بی صرفه همی شتافت چون کور　　بی رشته همی تنید چون مور
می بست بخامشی دهن را　　میداشت بحیله خویشتن را
آهی بجگر فرود میخورد　　و الماس بسینه خرد میکرد
زان ناوک غم که بی سپر بود　　هر دم خله‌ایش در جگر بود
دز دیده سرشک دیده میریخت　　وز دیده درنچیده میریخت
برحقهٔ لعل راستینش　　خازن نه کسی جز آستینش
زین گونه بچارهٔ که دانست　　میکرد شکیب تا توانست
چون سیل غمش رسید برفرق　　از پرده برون فتاد چون برق
بیرون شد و کرد پیرهن چاک　　وافکند بتارک از زمین خاک
گریان بزمین فتاد بی تاب　　برخاک مراغه کرد چون آب
برداشت زخانه راه صحرا　　چون خضر نمود میل خضرا *
میرفت چو باد کوه بر کوه　　خلقی زپسش دوان بانبوه

۴آ ز: همی دوید　۶آ آ: آهو، و: آهن
۶ب و: بدیده خورد، ج د ه ح: خورد　۷آ-بود: ج-حذف شده　۷ب و: خله یش
۸آ-دیده: ب-دزدیده　۹آ ه: پر
۹ب-خازن: ز-محرم　۱۱آ-برفرق: ز-برق
۱۲آ-کرد: ز-کر　۱۳ب آ: کرده　۱۴آ-زخانه: ح-زخاک
* ه: ابیات تحت شماره‌های ۲۶، ۲۷ موجود درصفحهٔ ۷۳ پس از بیت شمارهٔ ۱۴ اشتباهاً تکرار گردیده
۱۵: ز-بعد از بیت شمارهٔ ۱۷ نوشته شده　۱۵آ-کوه بر: ه-برسر
۱۵ب-پسش: ب ج و-پیش؛ ز: زپیش روان؛ ه: وانبوه

هرکس ز لطافت جوانیش	میخورد فسوس زندگانیش
اینش ز درونه پند میداد	وانش بجفا گزند میداد
طفلان بنظاره سنگ در دست	اینش زد و آن شکست و آن خست
با این شغبی که در گذر بود	دیوانه زخویش بیخبر بود
میراند زآب دیده رودی	میگفت چو بی دلان سرودی
میزد ز درون جان دم سرد	زان باد چو ریگ رقص میکرد
چون گشت یقین که مرد دلریش	دارد سفری دراز در پیش
زین غم همه در گداز گشتند	گریان بقبیله بازگشتند
رازش بزمانه عام کردند	مجنون زمانش نام کردند
بردند خبر زروزگارش	سوی پدر بزرگوارش *
کان روکه تو می فشاندیش گرد	زآسیب زمانه لطمهٔ خورد

۱۶آ و : بلطافت ، هـ : جوانی ۱۶ب هـ : میخورد دریغ و زندگانی ؛ ج د و : دریغ

۱۸آ د هـ : بردست ۱۸ب ب : آنش زده آن شکست آن خست ؛ ج د هـ : انش (هـ : آتش) زدواین ؛
و : آتش زده آن شکیب راخست ؛ زدو : ز ـ بزد ؛ وان : ح ـ واو

۱۹آ ح : باآن ؛ ب : شبغبی ۱۹ب ـ دیوانه ز : ز ـ دیوانهٔ ؛ هـ : زخویش و

۲۰ب ز : میخواند ؛ ب : چون ؛ و ح : چوبلبلان ۲۱آ ـ ریگ : و ـ بید ۲۲آ هـ : درویش

۲۲ب ج د و ز : سفر ۲۳آ و : زان غم همه دل ، در : ج د هـ ـ دل ؛ ح : گزار

۲۴ب هـ ز : زمانه ، ح : بزبان ۲۵ب ـ سوی : ب ـ نزد ، ج د هـ : پیش ، ز : برد

* ح : بعدازبیت شمارهٔ ۲۵ ـ گفتندزراه سوگواری کای پیر ضعیف در چه کاری ـ افزوده

۲۶آ ح : کان روی که می فشاندیش گرد ؛ روکه تو : ز ـ روی که ؛ د : فشاندنش

زحمت ز ولایت پدر برد		عشقش بولایتی دگر برد
زیبا رخی از فلان قبیله		بستش ز دو زلف در طویله
زان بند که درگلو فکندش		مجنون کن قیس گشت بندش
گر در پی او شوی بپرواز		باشد که هنوز یابیش باز
پیر ازخبری چنان جگر دوز		زد نعرهٔ از درون پرسوز
خون ازجگر دریده میریخت		نی نی که جگر زدیده میریخت
هرجا جگرش بچشم تر بود		کش دل سوی گوشهٔ جگر بود
از دم همه خون جگر همی کرد		وز بی جگری جگر همی خورد
اشکش بجگر نمک نه کم داشت		گویی نمک و جگر بهم داشت
وان مادر دردمند پرجوش		کان قصه شنید گشت بیهوش
غلطید بخاک تیره مویان		آن گم شده را بخاک جویان

۲۷، ۲۸ و : حذف شده   ۲۷ آ ج د ح : زولایتت بدر   ۲۷ب هـ : عشقت بولایت؛ ج د ز ح : بولایت
۲۸ب ج د هـ : بدو   ۲۹ : ز ـ حذف شده   ۲۹آ ح : زبی   ۳۰ب ـ باشد : ز ـ ساید
۳۱آ ب هـ : خبری (هـ : خبر) جگرسوز ؛ ج د و ز ح : خبر   ۳۱آ : جگرسوز ، ب : جگردوز
۳۲ب ـ زدیده : ز ـ ز دید   ۳۳ب هـ : دگر
۳۴آ ج د : آندم چو همه جگر همی خورد ،   هـ : اندم که چو او جگر همی خورد ،
و : اندم همه خون جگر همی خورد ،   ح : آندم همه چون شکر همی خورد
۳۴ب ح : از   ۳۵ب و : جگر و نمک
۳۶ب ز : کین قصه شنید رفت ازهوش ؛ هـ : شنید و گشت خاموش ؛ ج د : خاموش
۳۷ب ج د هـ و ح : وان ؛ ب : دلشده

موی از دل ناامید میکند   پیچه ز سر سپید میکند
بیچاره پدر دوید بیرون   همراه سرشک و همدمش خون
میرفت ز سوز دل شتابان   فریاد کنان بهر بیابان
چون گشت بسی بدشت و کهسار   از کوه شنید نالهٔ زار
اندر پی آن ترانه زد گام   افکنده ز اشک باده در جام
دریافت حریف راچو مستان   بازمزمهٔ هزار دستان
میگفت دران فراق خونریز   با خود غزلی جراحت انگیز
در کرده سری بسان خاری   در دامن کوه و درز غاری
دلرا بستیزه سنگ میداد   رخ را زطپانچه رنگ میداد
چون چشم پدر فتاد بروی   شد سست زسختی غمش پی
چون سوختگان دوید سویش   بنشست بگریه پیش رویش

۳۸آ ب : ازتن ؛ ج د ه و ز ح : ازسر

۳۸ب - پیچه : ب ج د ه و ز ح - معجر

۳۹ب - همدمش : ه - همرهش، و ز : همدم

۴۰ب - بهر : و - دران؛ ه : شتابان

۴۲ب ز : افکند، ج د ه : وافکند، ح : واگند؛ و : وافکند سرشک

۴۳آ - حریف را : ب - حریف خود ۴۴ب ه ز : غزل

۴۵آ ه : درکرد سری بسان خواری؛ بسان : و - میان؛ ز : خواری

۴۵ب ه : از دامن کوه و کنج غاری؛ درز : ج د - کنج

۴۶آ و : بستیز ۴۶ب ه : بطپانچه ۴۷ب ه : زسختی و

دیدش چو چراغ مرده بی نور   دور از من و تو زخویشتن دور
چون روی پدر بدید فرزند   لختی دل پاره یافت پیوند
خم کرد تن ستم رسیده   مالید بپای پیر دیده
پیر از جگر کباب گشته   رخ شست بخون آب گشته
بگریست برو بخسته جانی   بوسید سرش بمهربانی
میسوخت بزاری از گزندش   میداد زسوز سینه پندش
کای شمع دل و چراغ دیده   وی میوهٔ جان و باغ دیده
با آن خردی که داشت رایت   چون در وحل اوفتاد پایت
درد که نهاد برتو این بار   سوداء که کرد با تو این کار
باد که رسید برچراغت   آه که بسینه کرد داغت
پیرانه سرم گذاشتی جهر   بر پیری من نیامدت مهر
بودم بگمان که گاه پیری   مونس شویم بدستگیری

۴۹: ز- حذف شده   ۴۹آ- مرده: ه- دیده   ۵۱: ه- حذف شده   ۵۱آ ح: خم کرده
۵۲-۵۵: د- درحاشیه نوشته شده   ۵۳آ ه: بدو خجسته، و: برو چو خسته
۵۳ب ز: بوشید؛ و: چو مهربانی   ۵۴ب ز: بسوز
۵۶ب ز: افتاد   ۵۷آ ج د و: دردی
۵۸آ ه ز: بادی؛ و: بادی که رسید در؛ آح: درچراغت
۵۸ب- آه: ج- سوز، ه: دردی، و: آهی
۵۹آ- جهر: ج- موخهر- نوشته شده ولی از روی- مو- قلم کشیده شده است، د ه: مهر
۵۹ب ح: نیایدت

چون بشکند این تن سفالین — غمخواره تو باشیم بیالین
خود گشت درین سفال پر درد — پیش از تن من سفال تو خرد
رو در که کنم که در چنین سوز — روزی بشب آرم اندرین روز
دریاب که عمر بر سر آمد — طوفان اجل بسر در آمد
زد سیل طپانچه بر دل خام — هم حجره خراب گشت و هم بام
جنبید درای کاروانم — هودج طلبید ساربانم
بگسست پی از کمان سختم — وز زلزله سست شد درختم
پیری هوس جوانیم برد — مرگ آمد و زندگانیم برد
گر چون خلفان شوی جگرسوز — باشد خلف از برای این روز
چندین نه بس است تلخی دهر — دیگر چه کنی تو عیش من زهر
چون کار جهانست غم فروشی — تو نیز سوی جهان چه کوشی

آ۶۲ ج ده و ح: غمخوار   آ۶۲ ج ده و ح: خورد   ۶۳، ۶۴: ج ـ حذف شده

آ۶۳ ـ رو در: ده ـ رو با؛ ز: رو با که کنم درین سوز؛ ح: که کنم؟ که

ب۶۳ ده: آیدم درین، ز: آورم بدین؛ و: سوز

آ۶۴ ـ بر: ده ح ـ ما، و: با

آ۶۵ ج: برگل فام؛ دل: ده و ز ح ـ گل   ب۶۶ ه: ساروانم

آ۶۷ و: بنشست؛ پی از: ح ـ زه   ب۶۷ و: در سلسله

آ۶۹ ه: گرچه خلفا   ب۶۹ و: امروز، ح: این روز !!

آ۷۰ و: چندین بس نیست تلخی از دهر

آ۷۱ ـ چون: و ـ گر

شیری که خراش پنجه هستش　　تو دشنه چه میدهی بدستش
آتش که بشعله خوی دارد　　روغن زدنش چه روی دارد
گر میگسلد زمانه کاری　　مگسل تو باختیار باری
من خود ز زمانه پا براهم　　تو رشته چه میبری بچاهم
تنگست دلم مپوی چندین　　دلتنگی من مجوی چندین
ای جان پدر بخانه باز آی　　وی مرغ بآشیانه باز آی
بشتاب که تا درین غم آباد　　پیش از اجلم رسی بفریاد
زین پس که بجستنم شتابی　　جوئیم بسی ولی نیابی
وآن مادر تو که در نقابست　　او هم زغمت چو من خرابست
زان پیش که دیده را کند پیش　　محروم مدارش از رخ خویش
زانکش چو پلک بهم نشیند　　چندانک نمائیش نبیند

۷۲آ و: تراش، د: خستش، هـ: بستش
۷۳ب و ح: زنیش　۷۴آ ج ده و ز: تاری　۷۵ب و ح: میدهی
۷۶آ ب: بشکسته دلم، ج ده: بکسست، و: تنگ دلم مموی چندین،
ز: مگوی، ح: مموی
۷۷آ د: باز آ　۷۷ب ج و: ای، ح: در آشیانه، د: باز آ
۷۸آ - تا درین: و - اندرین　۷۸ب ج د: از جهلم
۷۹آ ج ده و: زان　۸۰آ ز: آن
۸۱آ ج ده و ح: کند ریش　۸۱ب و: مدار　۸۲: ج ده و ز - حذف شده
۸۲آ - زانکش چو: ب - زان که، ح: زان پس چو

تشنه که بمرگ می نهد پی　　　شربت چه دریغ داری ازوی
مستی که سرش بخواب گردد　　　پرده دو سه تا خراب گردد
مایم دو تیره روز بی کس　　　یک دیده بچشم ما تویی بس
مپسند که ازجمال تو دور　　　بی دیده شویم و بلک بی نور
دانی که بناءِ خاک سست است　　　پیمان حیات نادرست است
این دزد که درهوا بخنده ست　　　بنیا دبسی خزینه کنده ست
تا کیسهٔ تو نکرده خالی　　　شو برسر نقد خویش حالی
نقد تو همان بود که چندی　　　بینی بجمال ارجمندی
ازوقت عزیز و عیش دلکش　　　یاران عزیز را کنی خوش
خود بگسلدت فلک زخویشان　　　توخود چکنی کرانه زیشان
هر یک نفسی که میرود تیز　　　پیکیست سوی اجل سبکخیز

۸۵ب ز: یک دیده تویی بچشم ما بس　۸۶آ ج ده: بی جمال
۸۶ب - و: ب ج ده و ح - حذف شده　۸۷آ - خاک: ز - عمر　۸۷ب ز: حیوه
۸۸آ ج و: ای (و: آن) دزد که درهوای بندست؛ ح: آن؛ ده: بندست، ز: بخندست
۸۸ب ج ده و: خرابه (دو: خزانه) کندست؛ آب ز: کندست　۸۹آ آب ز: نکرد
۸۹ب - شو: ز - رو؛ ج ده: والی　۹۰آ ح: همه بود که خندان؛ ب ج دو: خندان،
ه: چندان، ز: حندان　۹۰ب ج ده و: بکمال ارجمندان؛ ب ز ح: ارجمندان
۹۱آ - ازوقت: ج ده - ازعمر، و: ای عمر، ح: باوقت؛ وعیش: آ - وقت
۹۲آ - خود: ج د و ح - چون؛ ه: چون بگسلدت فلک زایشان　۹۲ب ج د: کناره یشان؛ ه: کنار،
و ح: کناره؛ ب: زایشان　۹۳آ ه ز: نیز　۹۳ب ه: تنگست، و ز: پیکی است

آنرا که چنین شتاب خوانند   چون زآمدنش بخواب مانند
زینسان نفسی بجهل مشمر   عمرست نه باد سهل مشمر
آن تحفه که قیمتست جانش   ضایع چکنی به رایگانش
آخر پدر توام نه اغیار   بیگانه مشو چنین بیکبار
بیمار اگر چه دردناکست   بیمار پرست درهلاکست
زانجا که یکیست خون و پیوند   مرگ پدرست رنج فرزند
زآزردن دست و پا توان زیست   زآزار جگر کجا توان زیست
چون تیشه کند نجارش آهنگ   رنجیده تر از گهر بود سنگ
زانست شتر زبار نالان   کان بار شترکشد نه پالان
آن غم که تو مستی از شمارش   نی بر تو که برمنست بارش
این جای نه جای تست برخیز   وین کار نه کارتست بگریز

۹۴: و - حذف شده   ۹۴آ ج: دانند   ۹۴ب - چون: ب - کی
۹۶آ ه و: این؛ د: قیمتی است   ۹۶ب ه: مکنی
۹۷آ آ: توءم   ۹۷ب و ح: چنین مشو؛ ز: مرو
۹۹آ ج ده: زینجا؛ ز: یکی است   ۹۹ب ه: پدر ست و
۱۰۰آ - دست و پا: ج ده - دست (ه: دوست) خود
۱۰۰ب - کجا: ج - چه سان
۱۰۱آ - چون: د - زان   ۱۰۱ب ز: رنجید؛ گهر: و - کبد
۱۰۳آ ج ده و ح: زان غم که تو بستی؛ ز: هستی، ح: پستی
۱۰۳ب ز: بر تو نه   ۱۰۴ب ج د: این، ح: واین

گیرم که بغم زبون توان بود   بی خانه و جای چون توان بود
گر زان منی از آن من باش   ورنه بمراد خویشتن باش
هر چند که عشق جمله دردست   نیرو شکن صلاح مردست
لیکن مشو آنچنان زبون نیز   کاتش چو درون زنی برون نیز
مرد ارچه بسوزدش همه تن   دودی ندهد برون ز روزن
سستیست بلطمه پست گشتن   وز جام نخست مست گشتن
گر واقعه چند سینه سوزاست   مردی ز پی کدام روزست
مسپار بدست دیو تن را   گرد آر عنان خویشتن را
صبر از پی روز درد و دوریست   ورنه همه وقت خود صبوریست
سرمایه بیافت سهل چیزست   نایافته در جهان عزیزست
زین غم همه گر مراد یارست   غم هیچ مخور که در کنارست

١٠٥آ ح : زغم ؛ ه : توان زبون زیست ؛ بود : ج د و ـ زیست
١٠٥ب و : بی جامه و جای چون توان زیست ؛ بود : ج د ه ـ زیست ١٠٦ب ه : ورنی
١٠٧ب ح : سلاح ١٠٨ب چو درون : ج د ه ز ـ بدرون ؛ درون زنی : و ـ زنی رود ١١٠ : ز ـ حذف شده
١١٠آ : مستیست ؛ ج د و : سستی (د : سستی است . و : مستیز) بلطمه بست گشتی ،
ه : سستی است بلطمه مست گشتن
١١٠ب ج د ه و : وزجام نخست مست گشتی (ه : گشتن). ١١۴، ١١٣، ١١٢ : و ـ ١١٣، ١١٢، ١١۴
١١٢ : ه ـ حذف شده ١١٣آ ـ و : ج د ز ح ـ حذف شده
١١٣ب آ : ار ؛ وقت : ب ـ عمر ؛ ج د و : ضروریست ١١۴آ ه : نیافت
١١٥آ ـ همه گر : ب ـ که همه ، ج د ه و : که ترا

گر برمه آسمان نهی هوش	کوشم که رسانمت درآغوش
آن مه که دلت ازو خرابست	لیلیست نه آخر آفتابست
ننشینم تا بچاره و رای	با او ننشانمت بیکجای
لیکن نکنی چو دیورا بند	دیوانه نشد سزای پیوند
این دیو دلی رها کن از خوی	مردم شو و راه مردمی جوی
تا بو که زعون بخت پر نور	همخوابه شود فرشته با حور
مجنون چو نوید کام بشنود	بنشست ز مغزش اندکی دود
با پیر بشرم گفت گریان	کای زاتش من دل تو بریان
از من بمن آنچ یک گزندست	دانم که ترا هزار چندست
لیکن چکنم که نفس خودکام	از حیله و دم نمی شود رام
بر دل که بنازکی لطیف است	اندیشه من کلی عنیف است

۱۱۶آ ز: گر بامه آسمان دهی هوش، هـ: گوش ۱۱۶ب آ: درآگوش

۱۱۷آ ب: از و دلت ۱۱۸آ ـ ورای: ج دهـ و ـ سازی

۱۱۸ب ج: بنشانمت بیازی، هـ: بنشانی است بازی؛ ح: بنشانمت؛ دو: ببازی

۱۱۹آ ز: اما نکنند ۱۱۹ب ـ دیوانه نشد: و ح ـ وی لانه شوی ۱۲۰آ ج دهـ: دیودمی، ز: دیووشی

۱۲۱آ ب: تابوک ۱۲۲آ ـ چو: ز ـ حذف شده ۱۲۲ب ـ ز: و ـ وز ۱۲۳آ ز: زشرم

۱۲۴آ ج دهـ و ح: ازچه ۱۲۵آ ز: اما

۱۲۵ب ـ از: ج دهـ ـ زین؛ ز: و رام نمیبود ۱۲۶: وز ـ حذف شده

۱۲۶آ هـ: این دل که بنازکی لطیفست؛ بنازکی: ج ـ بسان گل

۱۲۶ب هـ: اندیشه موکل عفیف است، من: ب ـ مو، ح: مرا؛ من کلی: ج د ـ موکل

کوشم که بجهد گاه و بیگاه — درخود ندهم خیال را راه
باز افکند آسمان نیلی — در چنبر این غمم بسیلی
خودگیر که از بلا گریزم — از بند قضا کجا گریزم
بیچاره وجود سست تدبیر — مرغیست بریسمان تقدیر
تا مرده زرشته جست نتوان — وین رشته زخود گسست نتوان
آن روز که بودم از غم آزاد — می بود برای خود دلم شاد
واکنون که نه برقرار خویشم — این هم نه باختیار خویشم
کس را بمراد ره نیفتد — مردم بهوس بچه نیفتد
رستی گل اگر بخندهٔ خوش — چندان نگریستی بر آتش
انگشت سیاه را چه چاره — از سوختن هزار باره
چون عقدهٔ شادیست مشکل — هم بر غم خویشتن نهم دل

۱۲۷آ-که: و- حذف شده   ۱۲۷ب ج ده و: باخود   ۱۲۸آ ه: غم

۱۲۹ب-بندقضا: ز چنبر غم   ۱۳۱، ۱۳۰: و- حذف شده

۱۳۰آ-تدبیر: د- بشکل -تپویذ- نوشته شده است   ۱۳۰ب ج ده: بستست

۱۳۱: ز- حذف شده   ۱۳۱آ ه: تا مرد   ۱۳۱آ ج ده ح: بخود

۱۳۲آ ج د: وانروز، ه: امروز   ۱۳۳آ-و: ز- حذف شده

۱۳۳ب ج ده و: وانهم؛ ز: به اختیار

۱۳۴ب-مردم بهوس: ز- دشمن بغلط   ۱۳۵آ ه: رسته

۱۳۵ب و ز: خندان (ز: خدان) بگریستی؛ آ: نگریستی؛ ج ده ح: در آتش

۱۳۶ب و: سوختنی   ۱۳۷آ ز: عقدُ؛ د: شادی است

در بادیه تشنهٔ جگر تاب   از دیدهٔ خویشتن خورد آب
اشتر که زخود تهی شدش کاز   خورده ز گلوی خود خورد باز
گیرم همه خلق راحت الفنج   مجبور بود ببردن رنج
پروانهٔ شمع را که فرمود   کو از تن خود برآورد دود
چون هرکسی از برای کاریست   زاندازه برون دگر شماریست
آنک آفت آسمان نداند   داند چو دران شکنجه ماند
توسن که نگردد از روش رام   هم رام شود زلت سرانجام
گر کار بدست خویش بودی   کار همه خلق پیش بودی
چون نیست زمردم آنچ زاید   تسلیم شدم بهرچه آید
تا یاری جان بقالبم هست   جان بدهم و یار ندهم از دست

۱۳۸آب : بادیهٔ   ۱۳۹آب : نشتر که زخون خود تهی شدش کار ؛ آ : زخور ؛
ه : تهی کند کار ؛ ج دو : کار   ۱۳۹آج ده : آخر ز گلوی خود خورد خار ؛
خود خورد باز : ب ـ خون خود بار ؛ و : بار   ۱۴۰آ ـ راحت : ز ـ راست
۱۴۰ب ج ده و : گنج   ۱۴۱آ ز : پروانه و   ۱۴۱آ ز : برآور   ۱۴۳ب ب : بدان
۱۴۴آ ـ از روش رام : ه ـ آن روش نام ؛ ح : از دوش
۱۴۴ب ز : خود رام رود ؛ زلت : ب ـ بلت ، ج ده : دمی ، و : ولی   ۱۴۵آ آ : بسش
۱۴۶آ ح : به مردم آنچه باید ؛ آ ز : زاید ، ج دو : باید ، ه : ناید
۱۴۶ب ج ده و : بدانچه
۱۴۷آ ـ یاری : ج دو ـ هستی ،
ه : هستی و

یا همسر او شوم چو افسر | یا در سر کار او کنم سر
هان ای پدر من و سر من | من گوهر تو تو افسر من
زین گونه که بهر من دویدی | آزرده شدی و رنج دیدی
غمخوارگیم فکندت از زیست | ور تو نخوری غم دگر کیست
زین غم چو مرا قرار بر تست | غم زان منست و بار بر تست
باری که نشست بر دل ریش | برداشتنیست لابد از پیش
درد دل خسته را دوا کن | وان وعده که کردهٔ وفا کن
پذرفت پدر که سخت کوشد | کالا خرد و درم فروشد
پوید بدر طبیب چندان | کز درد رهند دردمندان
آن چاره کند که تا تواند | دیوانه بماه نو رساند
مجنون بوثیقتی چنان چست | شد با پدر و رضاء او جست
باهم دو ستمکش زمانه | رفتند ز دشت سوی خانه

۱۴۸آ و : با همسر اگر شوم   ۱۴۸ب ج د و ز : سر و کار او
۱۵۰آ و : زان ؛ که : د ـ حذف شده
۱۵۱آ ز : غمخواره کرم فکند ؛ ح : فگند
۱۵۱آ هـ : دگر غم
۱۵۳ ، ۱۵۲ : و ـ حذف شده
۱۵۴آ ب : زان وعدهٔ ؛ ج د هـ و ز : آن   ۱۵۵آ هـ : بدرفت
۱۵۶آ و : گوید ؛ هـ : پدر   ۱۵۸آ ـ بوثیقتی : هـ ـ نه مشقتی
۱۵۹آ و : دست

تنقیه کردن مادر دماغ مجنون را بداروی تلخ نصیحت و از درر لفظه و شیرینی زبان مفرح سودای او ساختن *

گوینده حکایت آنچنان کرد — کان خسته چو باپدر روان کرد
آمد بسرای خویش رنجور — نزدیک بمرگ و ازخرد دور
مادر چو بدید حال فرزند — بگسست زدرد بندش ازبند
بوسید چو مادران سرش را — ترکرد بگریه پیکرش را
گه جامه درید بهرسامانش — گاه از مژه دوخت چاک دامانش

---

*د : ... واز دررلفظ ... ،

ه : ... مجنون را بدان داروی تلخ ... سودای او تربیت نمودن ، و : حذف شده ،

ز : بازآوردن پدر مجنون را بخانه خود ،

ح : ... وازلفظ دربار وشیرینی ...

۱آ ـ روان : ج ـ چنان

۲ب ـ بمرگ و : ده ـ بردن ۵، ۴، ۳ : ه ـ حذف شده

۴ب و : بدیده ؛ ج : گوهرش را ، ز : بسترش را

۵، ۶ : ج د ـ ۵، ۶ ۵ب، ۵آ : د ـ ۵آ، ۵ب

۵ب ـ چاک : آ ـ درز ؛ چاک دامانش : ب ـ دربدامانش

گریان نفسی ببر کشیدش   پس جامهٔ پاره برکشیدش
شست از نم دیدگان نخستش   از مشک و گلاب بازشستش
وانگاه تنش چو نقش خامه   آراست بجبّه و عمامه
زین لابه‌گری چو باز پرداخت   گرمی سوی مطبخ خورش تاخت
آورد ز راه مهربانی   مادر پختی چنانک دانی
میراند مگس ز روی خوانش   می داد نواله در دهانش
مجنون که درونه پرزغم داشت   ز اندیشه کجا غم شکم داشت
میخورد ز بهر روی مادر   نی لقمه که شعلهاء آذر
چون خورد بقدر رغبت آن خورد   مادر سر سفره را بهم کرد

۶آ ج: پر   ۷ب - از: زح - وز، باز: ج ده - پای
۸آ ج ه: وانگاه بتی چو نقش خامه (ه: خانه).
و: وانگاه تنی چو نقش جامه؛ تنش: د - بتی؛ ح: جامه
۸ب آ: بجبهه، و: بخبیه
۹ب - سوی: ب - حذف شده؛ وح: مطبخ و
۱۰آ ج ه: براه، ز: ز روی؛ د: براه میهمانی   ۱۰ب - پختی: ز - خورشی
۱۱آ آب ز: نانش، د: خانش   ۱۱آ ج ده وز: میکرد
۱۲ب - غم: وح - سر
۱۳ب ز: نه لقمه که شعلهای آذر
۱۴آ ج: خون خورد بقدر رغبت خورد، ه: خون خورد بقدر قسمت خود؛
رغبت آن: وح - رغبتش؛ آن خورد: دز - خود

در پیش نشست و زار بگریست گفتا که به است مرگ ازین زیست
تا زاده شد از عدم وجودم رنجی زجهان نیازمودم
دولت همه عمرم آنچنان داشت کم زانده دهر برکران داشت
آزادم داشت بخت فیروز ز آسیب زمانه تا بامروز
واکنون که دمید صبح پیری کافوری گشت زلف قیری
بالاء چو تیر شد کمانم وامد بتزلزل استخوانم
مپسند که درچنین زمانی سوزد بغمم گسسته جانی
باری که گهی نبردم آن بار خود گوی که چون برم بیکبار
رندان که برند برهوا سنگ افزون نکنند جز بپا سنگ
گاوی که ببر ستد دلارام گوساله خُرد برد بربام

۱۷آ و ح : عمرِ

۱۷ب و : کز انده ، ز : کز اندوه ؛ ب : برکران

۱۸آ ـ آزادم : و ـ تاآدم ؛ ب : پیروز

۱۹آ ـ و : ز ـ حذف شده ۲۰ب ز : آمد تزلزل

۲۱آ و ز ح : بغمت ۲۲آ آ : سودم ، و : میبردم

۲۲ب هـ : گوئي ۲۳ ، ۲۴ : ز ـ حذف شده

۲۳آ ـ رندان : ب ـ آنان ۲۳ب و : حربه با سنگ

۲۴ : ج د هـ ـ حذف شده

۲۶ ، ۲۵ ، ۲۴ : و ـ حذف شده

۲۴آ ـ ببر ستد : ح ـ پر ستدش

به گر ننهی اگر توانی | بر من ستمی بدین گرانی
زین واقعه وارهی بتمییز | تا مادر پیر وارهد نیز
داری بخرد درونه برجای | بیرون ننهی زعافیت پای
مردانه قدم برآری از گل | بندی بخدای خویشتن دل
تا بوک بصبر فرّخ آرام | ازکام روان برآیدت کام
کانجا که بود شکستگیها | صبرست کلید بستگیها
درّی که نشایدش نشان یافت | در درج صبوریش توان یافت
کاری که بصبر برگشادند | بار دگرش گره ندادند
ماهم ز پیت چنانچ دانیم | جهدی بکنیم تا توانیم
مجنون ز درونهٔ پر آذر | بگریست بدرد پیش مادر

۲۵آ ج د : برین
۲۶آ ـ وارهی : هـ ـ رهی ، ح : ارهی ۲۶ب ـ تا : ح ـ این ؛ ج : پروا
۲۷آ و : دارد ؛ د : زخرد ؛ هـ : برپای
۲۸آ ـ قدم برآری : ح ـ برآر پای
۲۹آ ج د هـ و ح : تا بوکه بصبر فرّخ انجام ؛ ز : تا بوکه
۲۹ب و : از کار روا ؛ ب ج د ز ح : روا
۳۰آ ج د هـ و : آنجا ۳۱آ ج د هـ : دردی ؛ و : نهان یافت
۳۲ : ز ـ حذف شده ۳۲ب ج و : باری ۳۳ ، ۳۴ : و ـ حذف شده
۳۳آ ج د و ز ح : چنانکه
۳۳ب ـ تا : ج د و ـ اگر

گفت ای گهر مرا خزینه   پرورده مرا چو جان بسینه
ای کرده بلند پستی من   پیدا زتو گشته هستی من
یا رب که زبخت شادمان باش   وز غم همه عمر در امان باش
پند تو که عافیت پسندست   چون داروی تلخ سودمندست
لیکن چو ببرد دیوم از هوش   دیوانه به پند کی نهد گوش
یا نقد مرا بدامن آرید   یا دست ز دامنم بدارید
مادر چو شناخت سر کارش   کز دست شدست اختیارش
غمخوارهٔ او شد از سر درد   میسوخت بدرد و غم همی خورد
روزی دو سه برگ کار پرداخت   واسباب عروس یک بیک ساخت
پس گفت به پیرخانه تا زود   پیرانه دود زبهر مقصود

۳۶ب و : پندار تو ؛ ج ده : گشت

۳۷ب ـ غم همه عمر : ز ـ در ده همیشه

۳۸آ و : بندی که بعافیت

۳۹ب آ د و : به بند

۴۰ب ه : بدامنم

۴۱آ ج : شده است   ۴۲ب ج : ز درد

۴۳آ د ه و ز : روز ؛ برگ : ج ـ پرکه ؛ ح : برگ کار او ساخت

۴۳ب ـ و : ز ـ حذف شده ؛

ح : واسباب عروسیش بپرداخت

۴۴ب ج : پیرایه برد ؛ ده و ز : رود

توجّه نمودن سیّد عامریان سوی دارو خانهٔ دار الشفاء محنت و اندوه تا طلب شربت وصال خستهٔ هجران کند و تلخ کام باز گشتن *

پیر از دل دردمند برخاست | اشتر طلبید و محمل آراست
از اهل قبیله مهتری چند | گشتند بهم زخویش و پیوند
رفتند ز بهر خواستاری | در حلّهٔ لعبت حصاری
آمد پدرش بمردمی پیش | زاندازه نمود مردمی بیش
از راه کرم برسم تازی | بنشست بمیهمان نوازی

---

* آب ه و ز : حذف شده ،

د : ... عامریان بجانب دارو خانهٔ ... ،

ه : ... عامریان بجانب دارو خانهٔ ... تا طلب سربت وصال خستهٔ هجران کند ،

ح : رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی .

۱آ د ه ح : برخواست   ۱ب - محمل : ه - محنت

۲ : ز - حذف شده

۳آ ج د ه و ز : خواستکاری ، ح : خواستگاری

۳ب ج د ه و : حجرهٔ ، ز ح : خانهٔ

۴آ ه : زمردمی ۴ب ح : پیش

خوانی بکشید مهترانه | پرنعمت و نزل خسروانه
چون سفره زپیش برگرفتند | عیشی بنشاط درگرفتند
بایکدگر از طریق کاری | میرفت سخن زهر شماری
هر جعبه چو تیر خود برانداخت | جویاء غرض سخن درانداخت
در جلوهٔ آن عروس نوخیز | میکرد عبارتی شکرریز
کایزد چو بناء دهر پرداخت | هر طایفه جفت جفت درساخت
زین رو همه را بزندگانی | از جفت گریز نیست دانی
چون هست چنین امیدواریم | کامید خود از درت براریم
ناسفته درت که در خزینه ست | ماورد صفا در آبگینه ست
گویی بزبان خود که بی گفت | باگوهر پاک ما شود جفت

[ب]۶ ب: برنعمت ونغل بی کرانه ، هـ: پرهمت ونزل بیکرانه ؛ ج د و ز ح : بیکرانه

[ب]۷ و: زنشاط [آ]۸ ج د هـ: یاری [ب]۸ و: زهر سخن

[آ]۹ و: هر جعبه زتیر خود بینداخت ؛ هر: ز- از ؛ ج د هـ: بینداخت

[ب]۹ و: هر طایفه جفت هر خورش ساخت ؛ جویاء غرض: ز- درپای سخن ؛ سخن: [آ]ح- غرض ؛ هـ: سخن غرض ۱۱،۱۰: و- حذف شده [آ]۱۰- در: هـ- از [ب]۱۰ ز: میراند عبارت

[آ]۱۱ ج د هـ: هر طایفه جفت درخورش ساخت ، درساخت: ز- انداخت

[آ]۱۲- زین رو: ب ج د هـ- زیرا ؛ ز: ز زندگانی [ب]۱۲ آ ب ج د و: گریزی

[ب]۱۳- خود: ز- جو ؛ ب: از درون [آ]۱۴ ز: دری که درخزینه است

[ب]۱۴ ج د: ناورد ، هـ: تادرد ، و: بادرد ، ز: باورد ، ح: مانند

[آ]۱۵ ج د: می گفت [ب]۱۵ و ح: من

قیس هنری که درزمانه — هست از همگی هنر یگانه
گر سینه بمهر او کنی گرم — دامادی او نیاردت شرم
این قصه چو کرد میزبان گوش — از بس خجلی بماند خاموش
برخود قدری چو مار پیچید — وانگه بجواب در بسیجید
گفتا چه کنم که میهمانی — ورنه کنم آن سزا که دانی
هر نکته کزان کسی برنجد — رنجیده شود کسی که سنجد
گفتن که نه آن زداد باشد — پیمودن باد باد باشد
تیری که نه برهدف گراید — آن به که زجعبه برنیاید
شخصی که زنفس ناسرانجام — مارا بقبیله کرد بدنام
دیوانه و مست ولاابالی — وز مردمی زمانه خالی
از بی‌ننگی فتاده در ننگ — وز بی‌سنگی بخوردن سنگ
خلق از خبرش بکوچه و در — انگشت بگوش و دست برسر

۱۶ب ـ همگی: ح ـ همه در ۱۶،۱۷: و ـ حذف شده ۱۷آ ج د: نرم ۱۷ب ج ز: نیایدت
۱۸آ و: آن؛ ج د ه: مرزبان ۱۹آ ـ چو: ح ـ که؛ ب: ببسجید، د ه و ح: بسنجید
۲۰ب ه: نی کنم، ز: نه دهم؛ سزا: و ـ هنر
۲۱آ ج: کزو؛ برنجد: ه ـ که رنجد ۲۱آ ـ کسی که: ز ـ هر آنکه
۲۲آ ه: گفتا که، ح: گفتی که؛ و: نه از وداد باشد ۲۲ب ح: باد و باد
۲۳آ ب: در هدف ۲۴آ ج د ه: زاصل؛ و: تا سرانجام
۲۴ب ـ بقبیله: ه ـ بفسانه ۲۵آ د: لاوبالی ۲۵ب ج د ه: از
۲۶آ و: از بی تنگی فتاد دلتنگ؛ ه: فتاد ۲۷آ د: از سخنش بخانه؛ ج ه و ح: بخانه

زین گونه حریف ناخردمند　　　درخورد کجا بود بپیوند
حوری بستنبه داد نتوان　　　لولو بوحل نهاد نتوان
خودگیر که ما بدست پیشی　　　جستیم رضای تو بخویشی
آشفته که حال خود نداند　　　تیمار عروس کی تواند
بروی چو کفایتش بسی نیست　　　نیروی تعهّد کسی نیست
در دیو دلان توان نباشد　　　در دیوچه استخوان نباشد
باشد چو زنی ستون خانه　　　ناخفته به اندرون خانه
آن زه که بشد کمانش از کار　　　دیوک زندش بروی دیوار
مرغی که شتر شدست نامش　　　بارست چو نام ناتمامش
مردانه توانش نام کردن　　　کو بارکسی کشد بگردن
به گر ننهی بپردهٔ روی　　　کش غم توخوری واو بود شوی

۲۹: ه و ـ حذف شده　۲۹، ۳۰: ز ـ حذف شده　۲۹آ ب: بسفیه، ج: به ستیه
۲۹ب ج د: گوهر　۳۲آ ـ بروی چو: ج د ه ز ـ آنرا که، چو: ح ـ که
۳۲ب ه: توهم بعهد او نیست، نیروی: ز ـ پروای، و: تعهدش
۳۳ب ـ در: ه ـ ان ؛ ز: دیوجو
۳۴ب ه: ناخفته بماند روی خانه ؛ ز: ناحفت، ج: باندرون، و: در اندرون
۳۵: ه ـ حذف شده　۳۵آ و: نشد　۳۶آ ح: شده است
۳۶ب ـ چو: ز ـ ز ؛ نام: ح ـ پای　۳۷ب ز: کر بار ؛ ه: باری کس
۳۸، ۳۸آ، ۳۸ب: ه ـ ۳۸آ ه: این قصه شود بگفت و باگوی ؛ بپردهٔ: ب ـ به پیشهٔ،
ج د: بپرده در، و ح: بپرده اش　۳۸ب ه: سوی

وانگه بخدائی خداوند　　از صدق عقیده خورد سوگند
کین در نشود گشاده تا دیر　　کار ار ززبان شود بشمشیر
جوینده لعبتی چو خورشید　　شد باز بسوی خانه نومید
آهسته بگوش پیرزن گفت　　کین سوخته طاق ماند ازان جفت
کم خازن آن خزینهٔ سیم　　از آهن تیز میکند بیم
گر کار فتد بزور بازو　　زین سوی سبک بود ترازو
آن چاره که نی ببازوی ماست　　ز اقبال قوی تری شود راست
نتوان ستدن ز پنجه ور رخت　　الّا که بزور بازوی سخت
آن دنبه که گرگ ازو کند جوش　　کی گنجد در دهان خرگوش
هدهد که ببرد باشه را تاج　　شاهین کشد از کفش نه درّاج
گنجی که گرفت شحنه در جنگ　　سالار ستاندش نه سرهنگ

۳۹آ، ۳۹آ: هـ- ۳۹آ، ۳۹ب　۳۹آ هـ: بخدای و　۳۹ب هـ: عفیفه　۴۰آ ز: زود
۴۰ب- کار از: ج ح- گر کار؛ هـ: کار د خبر از زبان شمشیر؛ و: کار از زبان؛ ز: ب- حذف شده
۴۱آ ج د هـ و ز: لعبت؛ ب: لعبت چو خوشید
۴۲ب- طاق ماند از آن: ز- باز ماند از؛ ازان: ح- وجی؛ آن: و- حذف شده
۴۳آ ج د هـ: خزانهٔ　۴۳ب ح: تیر　۴۴آ ز: برون؛ هـ: یازو　۴۴ب هـ: شود؛ ج: درازو
۴۵آ ب: این؛ و: که بی نیازی؛ ز: نه　۴۵ب- ز: و- حذف شده　۴۶آ هـ ز: پنجه ور رخت
۴۶ب- الا: هـ- آن به؛ آز: بزور پنجه　۴۷آ و: ازان؛ ح: ازان کند توش؛ ج د: کشد،
ز: زند؛ هـ: گوش　۴۸: ج د هـ- حذف شده　۴۸آ ب و ز ح: سپرد　۴۸ب شاهین: ب- بازی،
آ: بشهین؛ و ز: شاهین ستد از کفش تاراج (ز: ساراج)　۴۹آ و ح: در جنگ　۴۹ب د: بشرهنگ، و: به زنگ، ز: سرهنگ

شمشیر کشیدن نوفل از جهت جفت مجنون و در سواد لیلی کوکبه آراستن و در قتال مردان حی کوشیدن *

خوانندهٔ حرف آشنایی زین گونه کند سخن سرایی

کان پیر جگر کباب گشته وز بادهٔ غم خراب گشته

چون شد زدر عروس نومید شد ساختهٔ گزند جاوید

شد در پی آنک تا چه سازد کان عاشق خسته را نوازد

کرد آنچ ز چاره کردنی بود نامد بکفش کلید مقصود

چون از طرفی نیافت یاری بر میر قبیله شد بزاری

---

* آ : ... از جهت جنت مجنون ... ،

ب : ... سواد ل کوکبه ... و در احیاء مردان ... ،

د : ... جهت مجنون سواد لیلی ... و در احیاء مردان ... ،

ه : ... کوکبه آراستن ، و : حذف شده ،

ز : استعانت بردن پدر مجنون نزد نوفل و جنگ کردن نوفل با قبیله لیلی ،

ح : ... نوفل بجهت ... کوکب آراستن و در قتال مردمان حی بسعی تمام کوشش نمودن.

۳ آ - زدر : ج - پدر ۳ ب - ساختهٔ : ح - خستهٔ آن

۵ آ ز : آنکه ۶ آ ج د و : نبود ، ه : نمود

۶ ب ز : ترازی

نوفل ملکی بد آدمی‌خوی — آزاده و مهربان و دلجوی
از کش‌مکش دل ستمکار — در سلسلهٔ بتی گرفتار
هم زحمت عاشقی کشیده — هم شربت عاشقان چشیده
افسانه قیس کاتش افروخت — هر لحظه همی شنید و میسوخت
چون حالت پیر دید حالی — کرد از بد و نیک خانه خالی
بنواخت بلطف و راز پرسید — وان قصّه که داشت باز پرسید
پیر از جگر شکایت اندود — دم بر زد و کرد خانه پردود
چون کار فتادگان بزاری — جست از پی آن رمیده یاری
او خود غم او زبیش دانست — وان مصلحت آن خویش دانست
قاصد طلبید و داد پیغام — سوی پدر بت گل اندام

۷[ب] ج : آزاده مهربان ؛ و : مرمان

۸[ب] ـ گرفتار : ج ـ ستمکار ـ نوشته شده و بعد از روی کلمهٔ نامبرده قلم کشیده و کلمهٔ ـ گرفتار ـ علاوه گردیده است .

۹[آ] ز : رحمت ۹[ب] ج : ضربت عاشقی ؛ ده و ز ح : عاشق

۱۲[ب] و : آن

۱۳[آ] ج ده و : پیر از نفس شکایت آلود ۱۳[ب] ج د و : خانه‌کرد ، ه : خانه گشت

۱۴[آ] ـ چون : ج ده و ـ بر ، ز : ن

۱۴[ب] ه : این ؛ رمیده : ب ـ امید

۱۵[آ] د : ز بیشتر داشت ؛ ج ه : برداشت

۱۵[ب] ز : کان ؛ ه : خویشتن داست ؛ ج : پنداشت ، د : بر داشت

۱۶[ب] ه : بدریت ؛ ز : دلارام

کاندیشهٔ آن کند که بی گفت / دیوانه بماه نو شود جفت
گر گفت دگر بود درین زیر / گویم سخن از زبان شمشیر
شد پیک و پیام برد درحال / تا شد شنونده بر دگرحال
بگشاد زبان چو آتش تیز / پس گفت جوابی آتش انگیز
کاندازه کرا بود درین راز / کز پردهٔ ما برآرد آواز
زهره بسلام کس نیاید / مه نیز بدام کس نیاید
باید چو عطاردی که جاوید / پروانه شود بشمع خورشید
دیوی که بود زحاضران دور / کش جفت کند فرشته یا حور
کاری که زنسبتش جداییست / کوشیدن آن نه نیک راییست
کرباس تو گرچه دلپذیرست / پیوند حریر با حریرست

۱۷آ ـ کندکه: هـ ـ کنند   ۱۷ب ز: شودبماه نو ؛ ج د هـ: نوکند
۱۹آ ج د هـ و ح: داد   ۱۹ب ج هـ: پاسخ سنونده در دگرحال ؛ د ز: پاسخ سنوید
۲۰آ ـ چوآتش: هـ ـ باتش ، ز: خویشتن   ۲۰ب ج د هـ و ز ح: جواب
۲۱آ و: ترا ؛ راز: هـ ـ کار   ۲۱ب و: برآری ؛ آواز: هـ ـ این کار
۲۲ب ـ بدام: ج ـ علام   ۲۳ب هـ: پروانهٔ خود
۲۴آ ب: بادیو که شدز   ۲۴ب آ ب د هـ و: کس جفت کند فرشته ما (ب د و: با ، هـ: یا) حور ، ج: کی جفت شود فرشته باحور ؛ ز: باحور
۲۵آ ج د هـ: نه نسبتش خداییست (هـ: حداییست)
۲۶آ ج: کرپاس ؛ توگرچه: آ ـ تراحچه ؛ ز: ارچه
۲۶ب ج د هـ: حریر ما

مینا که بسلک درکشی راست　　از بهر صلاح چشم بدراست
گر مهتر ماست نوفل گُرد　　مهتر نکند ستیزه باخرد
زان گونه زبون نه‌ایم ما نیز　　کارزد گل ما بنرخ کشنیز
چندان غم جان و تن توان خورد　　کز پرده برون سخن توان برد
افتد چو درون پرده کاری　　جان کیست درین میانه باری
فرمان ده اگر بدین بهانه　　ما را ببدی کند نشانه
ما نیز بکوشش صوابش　　معذور بویم درجوابش
پیک آمد و بازداد پاسخ　　نوفل زغضب شد آتشین رخ
لشکر طلبید و بارگی خواست　　بیرون قبیله شد صف ارا ست
خویشان صنم که آن شنیدند　　شان نیز بکین برون دویدند

آ۲۷ هـ: بسنگ درکشد　آ۲۸ـ مهتر: ج ـ نوفل　ب۲۸ ج د هـ و: خورد
آ۲۹ـ ما: هـ ـ حذف شده　۳۱، ۳۰: ح ـ ۳۰، ۳۱
ب۳۰ ج: کز پرده سخن توان برد؛ د هـ و ح: سخن برون؛ ز: برو سخن؛ برد: آ ـ کرد
آ۳۱ ج: برون؛ درون: ز ـ تکرار میگردد　آ۳۱ و ح: دران
آ۳۲ ج د هـ و: درین (و: دران) میانه
ب۳۳ ج د هـ و: نه ایم
آ۳۴ ـ آمدو: ح ـ آمده
ب۳۵ هـ و ح: بیرون ز قبیله
آ۳۶ ـ که: ب و ح ـ چو؛ که آن شنیدند: ز ـ چو آن بدیدند؛ ج د هـ: این
ب۳۶ ـ شان نیز: ج د هـ و ح ـ مجموع

گشت از دو طرف روانه شمشیر   واویخت بحمله شیر با شیر
هر تیغ زنی بخنجر و خشت   سرها همه میدرود و میکشت
میکرد سنان بچشم باریک   جاسوسی سینهاء تاریک
وان تیر که خون حلال میکرد   نی را بجگر نهال میکرد
ابروی کمان کرشمه انگیز   ناوک بکشش چو غمزه تیز
پیکان جگر شکاف هر گرد   میداد زبان و دل همی برد
مرگ آمد و جان زسینه میرفت   بر نغمهٔ تیر پای میکوفت
بر رسم عرب بجهد و ناورد   میکرد ستیزه مرد با مرد
شمشیر کشیده هر دلیری   نوفل بمیان چو تند شیری
هرسو که فکند تیغ پولاد   کرد از سر مرد گردن آزاد

۳۷ب ج د ه: آویخت ز حمله؛ و ح: آویخت، ز: وامیخت
۳۸آ و: مشت   ۳۸ب ج د ه و: می برید
۳۹آ- میکرد سنان: ز- می سنان   ۳۹ب ه: جاسوسی و؛ ب: دیدهای
۴۰آ ج: وان تیر که چون خلال میکرد؛ ه: تیر؛ د: چون
۴۱ب ج د ه: غمزها   ۴۲آ ح: پیکان که جگر شکاف میکرد؛ هر: ه- سر
۴۲ب ح: همی خورد   ۴۳، ۴۴، ۴۵ : ح- ۴۳، ۴۴، ۴۵
۴۳آ ز: مرگ آمد جان ز سینه میرفت؛ ج: میبرد
۴۳ب- تیر: ه- نیزه، و: بیس؛ ز: می گفت
۴۵ب- تند: د- برّه
۴۶آ د ه: هر سر که فکند (ه: بکند)؛ ح: فولاد

زان کینه که بیدریغ میرفت — یک هفته دو رویه تیغ میرفت
خلقی سوی لعبت حصاری — تنگ آمد ازان ستیزه کاری
گفتند باتفاق پیران — در سوخته به که خانه ویران
چون فتنهٔ ما برون زد این تاب — آن به که کنیم فتنه درخواب
خیزیم و سبک زخون لیلی — درخاک روان کنیم سیلی
آفت زجهان چوگشت گم نام — غوغا ز دو سوی گیرد آرام
هم رخنهٔ فتنه بسته گردد — هم دل زگزند رسته گردد
هم سکهٔ قیس اندران راز — بد سوختهٔ درونه پرواز
آمد سوی آن ستم رسیده — نالیده زجان غم رسیده

۴۷آ ـ زان : ه ـ وز   ۴۸آ و ح : آمده زان ؛ ه : از و

۴۹آ آ : بیران

۵۰آ ج : فتنهٔ زما ؛ و ح : او ؛ ه : باب

۵۰ب ـ به : ب ـ حذف شده

۵۱آ ـ و : ب ج و ح ـ حذف شده ؛ سبک : ز ـ روان

۵۱آ آ : خاکی

۵۲آ ه : افتد ز جهان چو رخت ناکام ؛ ج د : چو رفت ناکام ؛ و : بد نام

۵۲ب ب : فتنه   ۵۳ ـ ۶۵ : ز ـ حذف شده

۵۴ : ه ـ حذف شده   ۵۴، ۵۵ : و ـ حذف شده

۵۵آ ه : کشیده

۵۵ب ب : نالنده ، ح : نالید ؛ ج د ه : نالنده چو جان

رمزی که شنیده بود نه‌نهفت / بگریست نخست وبعد ازان گفت
مجنون که ازان خبر شد آگاه / برزد زدرون دل یکی آه
بر میر سپه دوید جوشان / چون سیل که دررسد خروشان
بگرفت عنان مرکبش سخت / میسوخت زخامکاری بخت
گفت ای همه مرهم ازتو آزار / بازا دل ازین ستیزه بازار
کان دوست که بهراوست این رنج / ماندست ازین شغب بلا سنج
گویند زغصّه مهترانش / کاهسته کنیم برکرانش
یعنی چو وی ازجهان برافتد / این مشغله از میان برافتد
هان تا نشوی کنون کمان گیر / تا در نرسد بجان من تیر
تیری چه زنی که برمن آید / برجان ز دریچهٔ تن آید

۵۶آ- نه‌نهفت: آب- نهفت ، و: نبهفت ، ح: به‌نهفت

۵۶ب- و : ح - حذف شده

۵۹آ ج ده: زکارسازی

۶۰آ- از: ج ده و ح- حذف شده

۶۰ب ج ده و ح: بازآر (د: بازار) دل از ستیزه بازار (ه و: باز آر)

۶۱آ ح: مانده‌است ؛ شغب: ج ده و- سبب

۶۲ب ب: کشیم

۶۳آ- جهان: ه- میان

۶۳ب ح: مشعله

۶۴ب ج ده: ما

برخصم مکش بکینه جوی — تیغی که بخون دوست شوی
آن نیزه مزن بدشمنان بیش — کزوی دل دوستان کنی ریش
چون جامهٔ بخت من کبود است — ازکوشش مردمان چه سود است
ادبار فروشده بکارم — اقبال ترا چه رنجه دارم
روز بد من مراست ازپس — توکردی از آن خویشتن بس
نوفل چو شنید گفت مجنون — از دیده گشاد دُرّ مکنون
لابد بنیام کرد شمشیر — در بیشهٔ خویش رفت چون شیر
درگوشهٔ غم نشست نالان — ازحالت قیس دست مالان
از هرکه حدیث او شنیدی — آهی بدریغ برکشیدی
آنک آدمیست و آدمی زیست — داند که گزند آدمی چیست
حیوان دگر که بی شمارند — از درد کسی خبر ندارند

۶۶-۷۶ : ز - حذف شده — ۶۶آ ب : درخصم ؛ و : زکینه

۶۷ ، ۶۸ : و - حذف شده

۶۷آ - نیزه : ج - تیر

۶۷ب - کنی : ج - شود

۶۸آ هـ : درکوشش ؛ ب : دوستان

۷۱آ ب ج د هـ : زدیده گشاد ؛ و ح : ز دیده گشاد چشمهٔ خون

۷۳آ ج د هـ : درگوشه نشست سخت نالان

۷۵آ - آنک : هـ - کان

۷۶ب - کسی : ج - کسی دگر ، د : کشتی

مهمان خواندن مجنون زاغان را در خانهٔ چشم تا مردمان فتنه انگیز را بکاو کاو از خانه بیرون کنند *

دانندهٔ این حکایت نغز　　از پوست چنین برون دهد مغز

کان روز که نوفل سپهدار　　بربست میان بعزم پیکار

چندان بزمین فتاد مردم　　کاندر ته کشته شد زمین گم

چون کوکبهٔ مصاف بشکست　　هر خسته که جسته بود می‌جست

خلقی ز دو سوی خسته و ریش　　رفتند بسوی خانهٔ خویش

ماندند بر آن بساط ناورد　　مجنون و یکی رفیق هم درد

دیوانه که جای دید خالی　　برجست چو دیو لاابالی

رخساره ز خون کشتگان شست　　هم در صف کشته خوابگه جست

---

* ب ح: ... بکاو کاو...،

ج د ه: ... چشم خویش تا مردمان... بکاو کاو (ه: از کاو و کاو) از خانه بیرون کشند،

و ز: حذف شده

۱۶ ــ ۱: ز ــ حذف شده　　۲ ب: سپهدار

۲-پیکار: ج د ه ــ این کار　　۳ ه: کز کشته شده همه زمین کم

۴ ب: زنده بود، ج د ه و ح: رسته بود　　۶ ه و: بدان

۶ ح: رفیق و؛ هم درد: ج د ه و ــ پردرد　　۷ د: لاو بالی

افتاد چنان میان خون غرق — کزکشته نبود تا بدو فرق
چون ماند فتاده برزمین دیر — تشنه جگری زخون خود سیر
مرغان که باوج میپریدند — گستاخ بسوی او دویدند
زاغی ببرش نشست خونخوار — در دیده کشی کشید منقار
وآن یار دران اسیر بی صبر — میدید و همی گریست چون ابر
چون کرد نگاه مرد هشیار — کان چشم زسرمه بیند آزار
شد بر سر آن خراب خونی — تا واخردش ازان زبونی
پرّنده هوا گرفت چون دود — وان سوخته خاست آتش آلود
زد نعره که این چه دوستاریست — آزردن دوستان نه یاریست
چون دیده بدشمنی دلم خست — از دشمن خانه چون توان جست
چندان بنظاره کرد شادم — کاندر غم کوریش فتادم

۹آ ج ده: افتاد (ه: افتاده) میان خون چنان غرق   ۱۰آ– ماند: ه – بود

۱۰ب ج ده: تشنه جگر وز جان خود سیر؛ تشنه: و – بسته؛ ح: ز جان

۱۱آ ج د و: براوج   ۱۱ب ج: دیدند   ۱۲آ ح: نشسته

۱۲ب ج ده و: در دیده وی کشید منقار؛ ح: کشیده

۱۳آ ه: وان یار درین اسیری صبر

۱۴ب – کان چشم: و – چون جسم؛ بیند: ج ده – یابد

۱۶ب ج ده و: خواست   ۱۷–۳۱: ز – حذف شده

۱۷ب – نه: و – حذف شده   ۱۸آ ه: چون دید بدشمنی دلم جست

۱۸ب ج ده و ح: رست   ۱۹آ ح: کرده

امروز اگر اتفاق آن بود کان کین کهن برون کشم زود
ای دوست بمن کجا فتادی کین دشمن را خلاص دادی
نی دیده که آفتیست درپوست وین دیدن من زدیدن اوست
زین شرم که روی یار دیدست دستم زگزند آرمیدست
بی قصد من از زغیب جایی میشد زسرم چنین بلایی
یارب که تراچه آرزو بود کوشش بزبان من بدین سود
گر نیست سیاستی دگرگون کم زانک کنم زخانه بیرون
دیده چه بدی اگر نبودی چه دیده که کاش سر نبودی
جان در سر این جریده کردم سر در سر کار دیده کردم
کو دشمن دوست روی منکر تا سر دهمش دو دیده برسر
ای دشمن اگر بکشتن آیی یا تیغ بخونم آزمایی

۲۱، ۲۰ هـ: حذف شده ۲۰آ ج د و: امروز در اتفاقم (و: اتفاق) این بود؛ اگر: ح ـ که

۲۱آ ـ دشمن را: ج ـ سوخته را ۲۲، ۲۳، ۲۴: هـ ـ (۲۳: حذف شده)، ۲۲، ۲۴

۲۲آ د هـ: افتی است ۲۲ب ـ وین دیدن: ج د هـ و ح ـ این آفت

۲۳: ج د ـ حذف شده ۲۳، ۲۴: و ـ حذف شده

۲۳آ ح: دیده است ۲۳ب ب: زگزندش؛ ح: زگزندش آرمیده است

۲۴ب ج د هـ: هوایی ۲۵، ۲۶: ح ـ ۲۵، ۲۶

۲۵ب ج: بزبان من بود سود؛ د و ح: درین؛ هـ: درین بود

۲۶آ و: سیاست ۲۸آ د: دل در سر و کار؛ ج هـ: سر و کار

۲۹آ و ح: روی بنگر ۳۰آ ـ دشمن: د ـ آتش ۳۰ب ب ج د هـ و: تا تیغ

چشم بکش اوّل ار توانی　　گر سر بری آنگهم تو دانی
کافتاد چو فرق بر زمینم　　رسوائی چشم خود نه بینم
زینسان بعتاب تلخ لختی　　میخورد جگر چو شور بختی
وان مرد سره که بود یارش　　حیران شده از طریق کارش
زان شیوه که حالتی عجب دید　　بگریست گهی گهی بخندید
گفت ای گهرت بمردمی پاک　　وز بهر تو صد هزار دل چاک
گر تو ز حیات سیر گشتی　　در کشتن خود دلیر گشتی
آنرا که بود سر وفایی　　چون بیند رنج آشنایی
آن دیو بود نه آدمی زاد　　کز انده دیگری شود شاد
با آنک ز دیده رنج بودت　　چشم آنچ نمودنی نمودت
گر دیده بصد جفا کنی ریش　　معذور بوی ولی بیندیش
کان روز که روبرو نشینی　　رویش بکدام دیده بینی

۳۱آ ج د ه و ح : بکن　۳۱ب ـ بری آنگهم : ج د ه ـ رود آنگهی ؛ و ح : آنگهی
۳۲-۴۶ : ز ـ حذف شده　۳۲آ د ه : کافتاده چو برق ؛ و : کافتاده چو برفرق بر زمینم ؛ ج : برق
۳۳ب ـ جگر : و ـ شکر ؛ ه : در بالای ـ جگر ـ کلمهٔ ـ سر ـ افزوده شده است ؛ ج : شوره
۳۴آ ج د ه و : آن　۳۴ب ج د ه و ح : درطریق　۳۵آ ج د ه و : حالت
۳۶ب ج د ه و : مهر　۳۷ب ـ خود : و ـ من
۳۸ب ج د ه : چون قصد (ج د ه : قصّه) کند بآشنایی　۳۹آ ب : وان
۳۹ب ج د ه و : دیگران　۴۰آ ج د ه : ای آنکه　۴۰ب ج د ه : نمودمی
۴۱آ ه : معذور ی خود بود بیندیش　۴۲ب، ۴۲آ : ه ـ ۴۲آ، ۴۲ب　۴۲آ ه : آنروز

مجنون که شنید نام دیدار | گشتش بهزار جان خریدار
از وجد برقص شد چو مستان | زد زمزمه چون هزار دستان
زان قصّه بدیههٔ نوانگیخت | میگفت و زدیده اشک میریخت
از گفت خود شچو وقت خوش گشت | برداشت زبیخودی ره دشت
او رفت چو بادبی سروپای | همره بشگفت مانده برجای
آمد بسوی قبیله نالان | زان مرغ پریده دست مالان
گریان بهزار وای و یلی | شد تا بدر سرای لیلی
لیلی که شنید نالهٔ زار | برکرد چو ماه سر ز دیوار
گفتا که تو کیستی بدین روز | وین گریه چرا کنی بدین سوز
رنجیده منم درین جهان بس | وین کار منست چون کند کس
تو ناله مکن که خسته ماییم | تن زن توکه دل شکسته ماییم

۴۴آ ـ چو مستان: ج ـ خروشان ۴۴ب ـ زمزمه چون: ب هـ ـ زمزمهٔ
۴۵آ ـ نوانگیخت: ج د هـ و ح ـ برانگیخت ۴۷ ـ ۵۱: ز ـ حذف شده
۴۷آ ـ او رفت: ج د هـ ـ میرفت
۴۷ب ج: وین بنشست زار مانده برجای، د: وین یار نشست و ماند برجای،
هـ: وین چون بنشست و ماند برجای، و: وین هم بنشست و ماند برجای؛ ح: ماند
۴۸آ ج د هـ و: آمد بقبیله زار و نالان ۴۸ب آ: پریده، ب ج د هـ: پرنده
۴۹ب و: تا شد ۵۰آ ـ که: ب ج د هـ: چو
۵۰ب د هـ: بدیوار ۵۱آ ـ چرا کنی: ج د هـ و ـ چه میکنی
۵۲ب ـ وین: ب د ز ـ این؛ کس: ج ـ حذف شده ۵۳ب ـ تو: ج هـ ـ حذف شده

آن یار عزیز مهرپرور   چون دید در آن نشانهٔ درد
گفتا منم آشناء یارت   دارم خبری ز دوستدارت
لیلی که شنید دوست را نام   غلطان بدر آمد از سر بام
بوسید بصد نیاز پایش   پرسید بلطف جانفزایش
گفت ای سخنت بدین نکویی   از بهر خدا که راست گویی
کان گمشده را چگونه دیدی   وز صحبت او چرا رمیدی
روز از تف آفتاب چونست   شبهاش بدیده خواب چونست
دلرا بغم که میسپارد   غمرا برخ که میگذارد
پایش ز رحیل در چه سنگست   رویش ز سرشک بر چه رنگست
اندیشهٔ چیست در گمانش   افسانهٔ کیست بر زبانش
رنجه چه شوی برای آن یار   گریه چکنی برای این کار
او یار منست یار تو نیست   وین کار منست کار تو نیست

۵۴ب ح: دیده؛ ج د ه ز: دره ۵۵آ و: یارت ۵۶آ - که: ج د ه و - چو ۵۷ب و: بوسید
۵۸آ - ای: د - این؛ ح: بدین ۵۸ب - راست: ج د ه و - بان
۵۹ب ه: از ۶۰ب و: شبهای ندیده؛ ح: ندیده
۶۱آ و: بغمی ۶۱ب و: برخی
۶۲آ ج د ه و: برحیل ۶۲ب و: بسرشک در چه
۶۳آ ج د ه: کیست در (ه: بر) ۶۴ب ه و: آن
۶۵آ ج د: این یار منست یار او (د: تو)؛ او: ه - این، و: آن
۶۵ب و: وان، ز: این؛ تو: ج - او

مرد گذری ز سوز آن گفت   از دیده دُر و زلب گهر سفت
گفتا که مریز سیل اندوه   کان لاله خوشست بر سر کوه
امروز برزمگاه نوفل   شد در صف کشتگان مسلسل
چون کشته و مرده بود بیهوش   باکشته و مرده شد هم‌آغوش
چشمی که نهاد ازغمش داغ   میکرد زغصّه طعمهٔ زاغ
این سوخته گر نیامدی زود   آن زاغ زیان چشم او بود
چون کرد عروس پرنیان پوش   آزار دو چشم یار درگوش
خائید بدُرد لعل چون قند   ناخن زد و روی و موی برکند
پس باز گشاد چشم را پشت   تا دیده برون کشد بانگشت
چون دید عقوبتی چنان را   طاقت برسید میهمان را
زد دست و گرفت آستینش   افتاد بپای نازنینش
گفت ای پری این چه کار دیوست   تن زن که فرشته در غریوست

۶۶آ ج و : او   ۶۷آ ح : مریض

۶۹آ و ح : چون مردهٔ اوفتاده بیهوش ؛ کشته و مرده : ز ـ مرده فتاده ؛ بود : ب ـ بو

۶۹ب ـ با : آ ـ چون ، و : یا ؛ باکشته : ه ـ ناکرده

۷۱آ و : این زاغ ؛ زاغ : آ ب ـ دود   ۷۲آ ه : برنیان گوش

۷۳ب د ه : موی و روی ؛ ز : و مویراکند

۷۴ب ه و : ز انگست ، ز : به انگشت   ۷۵ : ه ـ حذف شده

۷۵آ و ز ح : عقوبت   ۷۵ب ـ برسید : د ـ نبماند ، ح : برمید

۷۷آ ـ گفت ای پری : ح د و ه ـ گفتا پری (ه : بوی)

یاری که تو زو بدین خطایی   دارد چو من و تو روشنایی
اورا چو دو مردمست پرنور   تو نیز مشو ز مردمی دور
روزی که رسد نوید دیدار   با دوست دو دیده چون کنی چار
بینندهٔ دوست را مکن ریش   شرمی هم ازان دو دیدهٔ خویش
وانکه بدو دیده خورد سوگند   وانکس که بدیده داد پیوند
کان گوهر پاک ناشکسته است   وان دیده زچشم زخم رسته ست
لیلی چو شنید بیش وکم راز   آمد قدری بخویشتن باز
جانش زشکنجهٔ بلا رست   شمعش زطپانچهٔ عنا رست
از شادی آن سخن که بگذشت   گرد سر آن رفیق میگشت
شرمنده شد ازحق وفایش   غلطید بعذر زیر پایش
ازسوز دلش بسی دعا کرد   وانگه زبرخودش رها کرد

۷۸آ ه: ماری که تو زین بدین خطایی؛ تو زو: و- زید
۷۸ب ج د ه: آشنایی
۷۹آ- دو مردمست: ج د- زمردمیست، ه: زمردمی است؛ ب: مردمیست؛ ...یر: ز- یر
۸۰آ ج: شود ۸۰ب- جار: ج ه- یار، د: مار، ح: چار ۸۲آ ...وانگه
۸۲ب- بدیده داد: ب- بریداوند، ج د ه: برید بان، و: دو دیده داد؛ ح: دار
۸۳آ ج د و ز: ناشکستست، ه: ما سرشتست
۸۳ب ج د ه: وین دیده زچشم زخم رستست (د: بستست): ب و ز: رستست
۸۴آ ب: لیکن چو ندید بیش؛ شنید: آ- بذید ۸۵آ- عنا: ب- هوا، ج د ه و ز ح: صبا
۸۶: ه- حذف شده ۸۷، ۸۶: ز- ۸۶، ۸۷ ۸۸آ ج د ه و ز ح: جدا کرد

دراز شدن ظلم گیسوی لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون
شبهاءِ فراق را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل در
آفاق بر تیرگی روز مجنون و لرزیدن پدر پیر مجنون از دمهاءِ سرد
پسر و سوی گرم مهری نوفل گریختن و گرم رویی کردن
آن مهربان و گرما گرم شمسهٔ نسبت خود را که در پردهٔ
حیا آفتابی بود سایه پرورد با مجنون تاریک اختر قران
دادن و محترق شدن ستارهٔ مجنون و پیش از
استقامت رجعت کردن *

توقیع کش مثال این حرف   در نامه سخن چنین کند صرف[۱]

---

* ب : ... زنده داشتن شبهاءِ فراق را ... ، ج : ... زنده داشتن شب فراق را ... از دمهای سرد او
و سوی گرم ... شمسهٔ خود را که در پردهٔ حیا آفتابی سایه پرورد با مجنون ... ستارهٔ مجنون پیش از استقامت و رجعت کردن ،
د : ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی و ... روز مجنون از دمهای سرد او و سوی ... شمسهٔ خود را ... ،
ه : ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی و ... مهر نوفل بس بر تیرگی روز مجنون و گرما گرم شمسهٔ خود را
که در پردهٔ خیال آفتابی بود با مجنون تاریک اختر قران دادن ، و : حذف شده
ز : ... گیسوی فراق لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون آن شب را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل ...
پدر مجنون از دمهای سرد او و سوی ... و گرمای گرم شمسهٔ خود را که در پردهٔ حیا آفتابی ،
ح : ... در آفاق و تیرگی ... پسر سودائی و سوی ... آن مهربان و بنت خود را که ...

۱ ه : چنین سخن کند ، و : سخن کند چنین

کان سوختهٔ خراب سینه — اورنگ نشین بی خزینه
از نوفلیان چو بی غرض ماند — لختی ز فراق در مرض ماند
چون پیکرش از نشان سستی — آمد قدری بتن درستی
باز از وطن خود برون جست — زنجیر برید و رشته بگسست
میگشت بگرد کوه و صحرا — چون خضر بروضهاء خضرا
نی دل خوش و نی خرد فراهم — دیوانه و دیو هردو باهم
هجرش زده تیر بر نشانه — غم یافته مرگ را بهانه
یاران بتأسف از چنان یار — خویشان بتحیر از چنان کار
او دشت گرفته زار و دلریش — دشمن بملامت از پس و پیش
روبه که بتک نمونه باشد — در پیش سگان چگونه باشد
گوئی که بجال گه فتد پیش — حالش بچه سان بود ببیندیش

آ۲- سینه : آ- کشته ، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز - سینه - علاوه گردیده
ب۴- آمد : و - اند   آ۵ ح : وطن و ؛ برون : ج د ه و - بدر
ب۵- رشته بگسست : ج د ه و ح - بندبشکست
ب۶ ج : بروزهای   آ۷ ز : نه دلخوش و نه
۸-۱۳ : ب - حذف شده   ب۸ آ : مرگ رابهانه   آ۹ ج د ه و : ازچنین
ب۹ د ح : بتاسف (ح : متحیر) ازچنین ؛ ج ه و : ازچنین   آ۱۰ آ : او دست گرفته زار دلریش ؛
و : اندوست بمانده زار ؛ اودشت : ج د ه - دودست ، ز : اودست
آ۱۲ ، ۱۱ ، ب۱۰ : و - حذف شده   ب۱۰- دشمن : د - خویشتن   ۱۱، ۱۲ : ج د - ۱۱، ۱۲   ۱۲ : ه ز - حذف شده
آ۱۲- بجال گه فتد : ج د - بخاک می فتد ، ح : فتد بجاگه   ب۱۲ و : جایش

بومی که بروزجنبد ازباغ　　کل مرغ شود زسیلی زاغ
مسکین پدرش بچاره سازی　　چون شمع بخویشتن گدازی
درهرطرفی بدرد پویان　　در مان غریب خویش جویان
هرجا که نشست زار بگریست　　بی گریۀ زار درجهان کیست
وان مادرخستۀ جگرسوز　　شبرنگ شده زبخت بدروز
روز طربش بشب رسیده　　خون جگرش بلب رسیده
خسته جگر و مژه جگر بار　　وز بی جگری شده جگرخوار
دردی که زگوشۀ جگرخاست　　ازبی نمکی همه جگر کاست
روزی ززبان راست بازی　　درگوش پدر رسید رازی
کز مهر و وفاء آن یگانه　　کاندر همه دهر شد فسانه
زان گونه شدست نوفلش دوست　　کان دلشده مغز گشت و این پوست

۱۳ب - کلمرغ شود : ب ج د هـ - ایمن نبود
۱۵آ - در : هـ - بر ،　و : از
۱۶ : ج د هـ ز - حذف شده
۱۷آ - خستۀ : ج د هـ - سوخته
۱۹آ - جگری : و - نمکی ؛　شده : ح - همه
۲۰ : و ز - حذف شده　۲۰آ ب ج د هـ : خواست
۲۰ب ج د هـ : وز (د : از) بی جگری همی کند کاست ؛　نمکی : ح - جگری
۲۲آ ب : همه شهر شد نشانه ؛　و ز : شهر　۲۳آ ح : شده است
۲۳ب ب ج د هـ و ح : واو ؛　و : ز - حذف شده

گو یدکه اگر دل آیدش باز　　من دخت خودش دهم بصد ناز
پیر از خبری چنان دل انگیز　　پر سوخته شد چو آتش تیز
دیدش سرو تن ز سنگ خسته　　چهره ورم و جبین شکسته
پیراهن پاره پاره چون گل　　خونابه چکان ز دیده چون مل
از تفّ هوا چو دود گشته　　پشتش ز زمین کبود گشته
اوّل ز دو دیده سیل خون ریخت　　وانگه نمک از جگر برون ریخت
کای چشم من و چراغ دیده　　تو از من و من ز خود رمیده
دارم دل خسته درد پرورد　　درمان دلم توئی برین درد
در خانه خلف چراغ باشد　　نی از پی سینه داغ باشد

۲۵آ د ه و ز ح : خبر　　۲۵ب ب ج د و ح : بر سوخته
۲۶آ ـ ز سنگ : ه ـ خراب و
۲۶ب ـ چهره ورم : ب ـ سره قدم ؛ ورم : ج د ه و ز ح ـ دژم
۲۷ب ـ چکان : و ـ فشان ؛ چون مل : ه ـ سنبل
۲۸ب ج د ه : بزمین
۲۹آ ـ خون : ه ـ غم
۲۹ب ـ برون : و ـ بدر
۳۰ب ـ خود رمیده : و ـ تو بریده　　۳۱آ د : درد بر درد
۳۱آ ب ج د ه ز : بدین ، و ح : درین
۳۲ب ز : نه از پی درد و داغ باشد ؛
پی : د ـ بی

دانسته بدم که روز پیری — گرد آوریم بدستگیری
ایمن نه گمان که بخت ناشاد — شاخ خشکم دهد نه شمشاد
تو دشت گرفته زار و بیحال — مسکین دل مادرت بدنبال
زینگونه که از تو در بلائیم — دیوانه تو نیستی که مائیم
دریاب که عزم کوچ کردم — نزدیک شد آفتاب زردم
زان پیش که بار ره کنم چست — در جستن من عنان مکن سست
انگار گل ترا خـــزان برد — وان همنفسی که داشتی مرد
زینگونه مده بدیو خود را — بگذار زمام دام و دد را
یاری که نیایدت در آغوش — آن به که ز دل کنی فراموش
شاخی که برش نه زود باشد — هیزم بود ارچه عود باشد
بید ارندهد زمیوه مایه — باری بودش فراخ سـایه

---

۳۳ آ: روزی تیری ؛ روز : ب ـ وقت
۳۴ و: آینم ۳۴ ب ز: شاخ خسکم دهد ز (ز: به) شمشاد ،
و ح: خار خسکم دهد به (ح: ز) شمشاد ؛ ج: خسکم
۳۵ و: بودست گرفته زار و بدحال ؛ آ: دست ؛ هـ: بیمال
۳۷ ـ عزم: ب ـ عمر
۳۸ ـ بار ره: ب و ـ پاره ، ج: بارگی ۳۸ هـ: جستی ؛ ج د: مکن عنان
۳۹ ب: گل مرا ، و: دل ترا ۴۰ ـ دام: ج د هـ و ز ح ـ دیو
۴۱ ح: کنی ز دل
۴۲ هـ: ز دیده

تو شاخ رسیده گشتی و تر ‌‌‌‌‌‌ نی سایه بمادهی و نی بر
گر جفت شدی علاقهٔ در ‌‌‌‌‌‌ شاید که نبودی این تحیّر
چون عشق بود بدل صوابست ‌‌‌‌‌‌ مه در شب تیره آفتابست
نوفل که بمهر تست منسوب ‌‌‌‌‌‌ دارد پس پرده دختری خوب
در گلشن حسن سرو چالاک ‌‌‌‌‌‌ چون قطرهٔ آب آسمان پاک
خورشید رخی خدیجه نامش ‌‌‌‌‌‌ پرورده بعصمتی تمامش
جویندش و نوفل از تکبر ‌‌‌‌‌‌ در رشتهٔ کس نه بندد آن در
زان رسم وفا که در تو دیدست ‌‌‌‌‌‌ پیوند ترا بجان خریدست
در دل همه صحبت تو جوید ‌‌‌‌‌‌ وز شرم بروی تو نگوید
پرسد خبر تو گاه و بیگاه ‌‌‌‌‌‌ هم معتقدست و هم نکوخواه
گر سر برضاء ما کنی راست ‌‌‌‌‌‌ آن خواسته زان تست بخواست

۴۴ب ز: نه سایه بمادهی و نه بر؛ سایه: آ ب ـ میوه
۴۵آ ـ شدی: و ـ شد این ۴۵ب ـ شاید که: آ ـ بودی که، ب ح: باشد که، و: بردی و
۴۶آ و: ز دل؛ ح: بدل بود ۴۶ب ز: تیر
۴۷آ ـ بمهر تست: ح ـ به مهتری ست ۴۷ب ه و: دختر
۴۸آ ـ سرو: و ـ چست ۴۸ب ـ آب: و ـ پاک
۴۹آ ه و: خورشیدوشی ۴۹ب د و ز ح: بعصمت
۵۰آ آ ج د ه و ز: جویند (و: خوبست) ولیکن از تکبّر، ح: جوینده ولیک از تکبّر ۵۰ب آ: در رشتهٔ، ز: کسی
۵۱آ ـ در: و ـ از؛ ز: دیده، ح: دیده است ۵۱ب آ ج د ه و: گزیدست، ز: خریده،
ح: خریده است ۵۲ب ـ تو: ح ـ کس ۵۴آ و: او ۵۴ب ـ زان: و ـ آن

هم مادر امید خاص یابد — هم جان پدر خلاص یابد
ور خود زنی از خلاف تیری — بیجان شده گیر زال و پیری
گفتیم بتو غم نهانی — از ما سخنی دگر تو دانی
دیوانه که این حدیث بشنید — دیوانگیش زسر بجنبید
میخواست که ازدرون پرسوز — گردد بخلاف پاسخ اندوز
لیکن چو فسون پیر بدچیست — کرد از دم سخت دیو راسست
گویند که بودی آن خطاکار — با مادر و با پدر وفادار
درخدمت هردو کام و ناکام — ازخطّ رضا برون نزدگام
در پای پدر فتاد فرزند — گفت ای دم تو مرا زبان بند
باآنک خرد زمن عنان تافت — از رای تو روی چون توان تافت
گر دل شد از آنِ یار چالاک — پروردهٔ تست آخر این خاک

۵۵آ ـ هم مادر امید: ج د هـ ـ مادر با امید
۵۶ب ـ و: د و ـ حذف شده
۵۷ب ـ از ما سخنی: ب ز ـ از ما سخن و، هـ ح: آیا (ح: امّا) سخن
۵۸آ ب ج د هـ: آن ۵۹ب و: اندرون
۶۰ب ـ سخت: ز ـ گرم
۶۱آ ب ج د هـ ز: بود؛ و ح: بود آن جفاکار
۶۲آ ـ و: ح ـ حذف شده ۶۲ب ـ رضا: ج د هـ ـ وفا؛ نزد: و ـ زند
۶۴آ ـ خرد زمن: د ـ مرا خرد، ولی در بالای ـ مرا ـ بخط ریز کلمه ـ زمن ـ نوشته شده
۶۵آ ـ از آنِ یار: د هـ ـ آن آن دو یار؛ و: ازین فقیر بی باک

با آن حق نعمتی که داری | واجب نکند حرام‌خواری
اینست چو خواهش الٓهی | تن در دادم بهرچه خواهی
مادر پدر ازچنان جوابی | بر آتش دل زدند آبی
رفتند زخانه بامدادان | پیش پدر عروس شادان
بستند کمر بجست وجویی | کردند بپرده گفت و گویی
نوفل که بخاطر آن هوس داشت | پیش آمد و پاس آن نفس داشت
گشتند دو دل رمیده بی‌غم | رفتند بسوی خانه خرّم
بردند ظرایف عروسی | بغدادی و مغربی و روسی
صدگونه نورد مهترانه | دروای عروس و زیب‌خانه
اسباب نشاط و مایهٔ سور | شهد و شکر و گلاب و کافور
ازگوهر و زرچنانک شاید | وزعود و قرنفل آنچ باید

۶۶آ ج د هـ ز ح : بااین ؛ و : خدمتی
۶۶ب و : نکنم ، ح : نه‌بود
۶۷ب ج : در دادم تن
۶۹آ ـ پیش : ب ج د هـ و ح ـ سوی ، ز : نزد ۷۲،۷۱،۷۰ ـ آ : ۷۱ ، ۷۰ ، ۷۲
۷۰ب ح : گفتگوئی ۷۱آ و ح : این ۷۱آ هـ و : این
۷۲ب ب : رفتند بجانه شادوخرم
۷۳آ ج ح : طرائف ، ز : طریف ۷۳ب ـ مغربی : ب ـ معبری
۷۴آ ـ صد : و ـ هر ۷۴ب ج د هـ و : داروی ۷۶آ ـ از : و ـ وز
۷۶ب ج هـ : ازعود وغرنفل (هـ : قلنفر) ؛ د : از

نوفل که از آن خبر شد آگاه — شد با همه نزل بر سر راه
آراست بران نمط که دانی — روزی دو سه برگ میهمانی
اشراف قبیله را طلب کرد — عالم زنشاط پرطرب کرد
داماد عزیز را درون خواند — در پیشگه بساط بنشاند
بنشست فقیه عیسوی دم — بنیاد نکاح کرد محکم
هر محتشمی و نامداری — میکرد بقدر خود نثاری
چون نافه گشاد گیسوی شام — مه جلوه کنان برآمد از بام
درهر طرف از علاقهٔ دُر — شد گردن و گوش آسمان پر
از روی عروس پرده برشد — داماد بپرده خاص تر شد
در حجلهٔ لعبتانِ آذر — بنشست فراز کرسیِ زر
آمد بنوا نی خوش آهنگ — بر چرخ رسید نالهٔ چنگ

۷۷ب - شد با: و - با شد

۷۸آ ج وز: بدان ۷۸ب وزح: رونق

۸۰ب ج ده: نشاط

۸۴آ وح: از طوق زره (ح: زرو) علاقهٔ در

۸۴ب - پر: ده و - بر ، ز: حذف شده

۸۵آ و: در شد ۸۵ب - تر: ج ده - در

۸۶آ ج ده: درحجرهٔ ؛ و: در حجله چو لعبتان آذر

۸۷آ - آمد بنوا: ب - اهو بنوای ؛ بنوا نی: ه - بنوای نی ، و: بنوائی

۸۷ب آ ج د: جنگ ، ب: حنک

شد جلوه نما بت حصاری | چون گل ز نسیم نو بهاری
نازک بدنی چو در مکنون | مجنون کن صد هزار مجنون
هرکس بهوس نگاه میکرد | مجنون مسیدید و آه میکرد
هرکس صفت جمال میگفت | مجنون سخن از خیال میگفت
هرکس گهری خریده میریخت | مجنون ز سرشک دیده میریخت
هرکس ز طرب بکار خود بود | مجنون بهواء یار خود بود
هرکس شمعی بسوز برداشت | مجنون همه سوز در جگر داشت
هرکس بطریق دوستداری | میخواند دعاء سازواری
او قصهٔ جان ریش میخواند | وافسون خلاص خویش میخواند
میکرد بسینه یاد دخواه | میشست بگریه دست از آن ماه
بیرون خوش و از درونه دلتنگ | تن حاضر و دل هزار فرسنگ

آ۸۸ ج د هـ و ز : بنسیم   آ۹۱ و : میکرد
آ۹۱ و : مجنون می دید و حال میکرد ؛ ج : از وصال   ۹۲، ۹۳ : ج د هـ و ز - ۹۳، ۹۲
آ۹۲ - گهری : د ح - گهر ، هـ : حذف شده ؛ گهری خریده : و - در بخیده
آ۹۲ - ز : ب - نه ، ج د هـ : و
آ۹۳ ج د هـ و ح : بطرب   آ۹۴ ج د هـ و : ز سوز
آ۹۵ آ : ز طریق   ب۹۵ ب د و ز : سازکاری
آ۹۶ - جان ریش : ب و - خاص خویش ؛ ریش : آ - خویش   ب۹۶ د : و افسوس
آ۹۸ - و : و - حذف شده ؛ هـ : درون
ب۹۸ - دل : و - صد

چون حنظل بد ز ذوق بی بهر   بیرون تر و تازه وزدرون زهر
میخواند وان یکاد هر کس   او سورهٔ نوح و تبّت و یس
مطرب زطرب ترانه میزد   او نالهٔ عاشقانه میزد
از همنفسی که دل نفورست   عفریت نمایدارچه حورست
لوزینه که سازوارجانست   برمعده چو پرخوری زیانست
سیراب که شربتش چشانی   زهرش بود آب زندگانی
مفلس که بکشت خوشه چین است   خارخسکش گل انگبین است
چون کردعروس جلوهٔ حور   درپردهٔ مهدگشت مستور
بردند گهرفشان براهش   زانجا بطرب سرای شاهش
درپرده عصمتش نشاندند   صد هدیه بدامنش فشاندند
چون شد که آنک خرّم وشاد   همخوابه شوندسرو وشمشاد

۹۹: و ـ حذف شده ؛ ۹۹ حنظل بد: ز ـ حنظلهٔ ؛ بد: ب ـ حذف شده . ج د ه ح: تر
۹۹ ـ وز: ب ج د ه ـ و ؛ وز درون: ح ـ اندرون
۱۰۰ ـ وان: ب ـ واین ۱۰۰ ، ۱۰۰: ز ـ ۱۰۰ ، ۱۰۰ ، ولی در بالای ۱۰۰ حرف ـ خ ـ و در بالای شمارهٔ ۱۰۰ حرف ـ م ـ نوشته شده ؛ یس: ح ـ یس
۱۰۱ ج د ه: بطرب ۱۰۲ ـ از: ج د ه ـ زان ۱۰۳ ب د: سازکار
۱۰۳ و: درمعدهٔ ؛ چو: آ ح ـ حذف شده ؛ آ د ه ز: کرانست
۱۰۵ ـ مفلس: و ـ مطرب ؛ ب: بدشت ۱۰۵ ج د: خارو
۱۰۶ ج د ه ز: چون جلوهٔ آن عروس چون حور
۱۰۷ و: زرهش ۱۰۷ ه: راهش ۱۰۹ ـ سرو و: ه ـ هردو

مه در پی آنک کی شود جفت　　دیوانه ز ماه نو بر آشفت
از تخت شهی سبک فرو جست　　بر روی زمین چو خاک شد پست
از بس که گریست سینه پرتاب　　شد نقش بساط شسته زان آب
دیوانه بدرد خود گرفتار　　حیران شده ماه نو دران کار
نی او همه شب غنود از سوز　　نی لعبت نو ز بخت بد روز
شبگیر که ابر نو بهاری　　بگریست چو عاشقان بزاری
از باغ نسیم صبح میجست　　کان مرغ رمیده دام بگسست
بر شخص فرو درید جامه　　هم کفش گذاشت هم عمامه
بر بوی گلی که بود یارش　　دامن نگرفت هیچ خارش
بر نجد شد و طواف میکرد　　با خاطر خود مصاف میکرد

---

۱۱۰ آ - مه : ه - نی ؛ پی آنک کی : ب - که آنکه او ؛ کی : و - کم

۱۱۰ ب ه : بماه

۱۱۲ آ - زان : ب - ان　　۱۱۵ - ۱۱۳ : ز - حذف شده

۱۱۳ ب - شده : د - شدو

۱۱۴ آ - ان : آب - ازان

۱۱۴ آ - نو : د - تو

۱۲۹ - ۱۱۶ : ز - حذف شده

۱۱۷ آ - بر : ح - هر

۱۱۸ آ ه : کارش　　۱۲۰ ، ۱۱۹ : ب - حذف شده

۱۱۹ ب ه : معاف

سوزان غزلی که دل کند ریش　　میخواند بحسب حالت خویش
در پیش خیال ناله میکرد　　وزخون جگر نواله میخورد
مادر که شنید قصّهٔ دوش　　سوی پدرش دوید بیهوش
ناخن زد و چهره غرق خون کرد　　دامن ز سرشک لاله گون کرد
بیچاره پدر ز پا در افتاد　　هم شیشه شکست و هم خر افتاد
گشتند موافقان و خویشان　　زین واقعه جمله دل پریشان
آسیب زمانه چون در آید　　از شاخ سمن خسک بر آید
از هر ستمی که در سرشتست　　نا آمد روزگارِ زشتست
دوران بلا چو در رسد تنگ　　دیوانه بکودکان زند سنگ
اندیشه که گم کند هوس را　　یا رب که مباد هیچکس را

۱۲۰[ب] و : حالتی　　۱۲۱[آ] د هـ و ح : میکرد

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴ : آ ـ ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴　　۱۲۳، ۱۲۴ : ب ـ ۱۲۳، ۱۲۴

۱۲۵، ۱۲۶ : ح ـ ۱۲۵، ۱۲۶

۱۲۵[آ] و : متابعان ؛ و : آ ـ حذف شده

۱۲۶[آ] و : کاسیب زمانه چون در آمد ؛ ج د هـ : در آمد

۱۲۶[ب] آ و : از شاخ خسک سمن براید (و : بر آمد) ؛ ج د هـ : برامد

۱۲۷[ب] ـ نا آمد : هـ ـ نا آمده ، ح : از نامهٔ

۱۲۸[آ] ـ بلا چو : ب ـ چو بلا جو

۱۲۸[ب] ج د هـ : زند بکودکان ؛ آ : جنک

۱۲۹[آ] ـ کند : د ـ حذف شده

شنیدن لیلی آوازهاء دف تزویج مجنون و از آن حرارت سوخته شدن *

گوینده این کهن فسانه — زان شعله چنین کشد زبانه
کان شمع نهان گداز شبخیز — پروانه صفت بر آتش تیز
چون یافت خبر که یار برگشت — و اندیشهٔ دل قضاء سرگشت
روزی دو سه در زخلق بربست — و زخون دلش زمین جگر بست
نزدیک بمردن از دم سرد — نی رغبت خواب و نی غم خورد

---

* ب : ...حرآره ... ، ج : شنیدن مجنون (ولی در بالای کلمهٔ ـ مجنون ـ کلمهٔ ـ لیلی ـ افزوده شده است) دف از تزویج ... شدن و ترتیب کردن نامه بسوی مجنون ،

د : شنیدن آوازهای دف لیلی از تزویج مجنون و ... ،

ه : شنیدن لیلی آواز دف از برای تزویج مجنون ... سوخته شدن وهی ، وز : حذف شده

ح : ...حرارت سوختن و به آب تدبیر فرستادن نامه فرونشاندن آن آتش .

۱-۱۳ : ز ـ حذف شده ۱آ ـ کهن : ب ـ نکو ۱آ و : زین ؛ کشد : ۱آ ـ کند ، ه ب : زند

۲آ ـ گداز : ج ـ کند ز ۲ب ـ بر : و ـ چو

۳ب و : ز اندیشه دل فزای سرگشت ؛ ح : قفائی

۴آ و : روز دو سه در زخلق دربست ؛ ح : دربست ۴ب ـ وز : د ـ در ؛ دلش : ۴آ ب ـ جگر

۵آ و : دمی ۵ب ـ و : ب ـ حذف شده

آوخ که دل از شکیب فردست … ای دوست چه جای خواب وخورد[ست]
غمناک به پیچ وتاب باشد … بی غم همه شب بخواب باشد
از تافتگیست رشته در پیچ … کس تاب ندیده پنبه را هیچ
او خود غم عشق داشت برکار … شد باغم عشق غیرتش یار
کبکی که شکسته بال باشد … شاهین زندش چه حال باشد
چون رخنه فتد ببام خانه … برابر سیه نهد بهانه
بیمار که تب مدام دارد … طاعون رسدش چه طاقت آرد
چون غمزده را دران تحیّر … ازخوردن غم درونه شد پر
بس کانده سینه شد فزونش … ازدل بدهن رسید خونش
تیمار دلش بجان نگنجید … جان خود چه که درجهان نگنجید
شد در پی آنک دل بکاود … وزغم قدری برون تراود

۶ب: و ـ حذف شده ، جای مصرع خالی است ؛ ح : از شب تا روز یارِ دردست

۷ب ـ همه : و ـ حذف شده

۸آ ج د هـ : پس تافتگی است رشته را پیچ ؛ ح : رسته را

۸ب ج د هـ : ندید رشته را ، ح : ندید

۹آ آ : داشی کار ؛ ب د و : درکار

۱۰آ ـ کبکی : و ـ مرغی ۱۰ب د هـ و : زدنش ۱۲آ ح : تپ

۱۲ب ج د هـ و : زدنش ، ح : زندش ۲۷-۱۴ : ز ـ حذف شده

۱۵آ و : نکنجد ۱۵ب و : نکنجد

۱۶ب ـ وزن : آ ب ـ وان ؛ هـ : طراود

کاغذ طلبید و خامه برداشت — ترتیب سواد نامه برداشت
سوداء جگر بنامه میریخت — خونابه زنوک خامه میریخت
کاغذ چو تمام شد نوردش — از خون دو دیده مهر کردش
وانگه طلبید قاصدی چست — کز باد بتک حریف میجست
دادش که ببر بران خرابش — باز آر و بمن رسان جوابش
قاصد شد و ان صحیفه را برد — وانجا که سپرد نیست بسپرد
مجنون که بدید نامهٔ دوست — میخواست برون فتادن از پوست
برجست و بپای قاصد افتاد — چون شاخ بنفشه در ره باد
گرد از قدمش بدیده میروفت — چون گریهٔ خویش پای میکوفت
زان ولوله چون دمی بیاسود — بگشاد نورد نامه را زود
دید از قلم جراحت انگیز — در دوده سرشته آتش تیز

۱۷آ و : پرداشت
۱۸آ ح : خون نابه ؛ ج د : بنوک
۲۰آ و : قاصد ۲۰ب د ه : تنگ ۲۱ : ه ـ حذف شده
۲۱آ و : دادش که رسان آن چو یابش ؛ ببر آن : ح ـ رسان به آن ؛ ب : بدان خرابه‌ش
۲۱ب و : باز آ ۲۲آ ـ شد وان : ج د ه ـ ستد آن ۲۲ب ـ وانجا : ج د ه ـ جایی، و : آنجا
۲۳آ ـ بدید : و ح ـ شنید ۲۳ب و : فتاد
۲۴آ ـ و : آ ـ حذف شده ۲۴ب ـ ره باد : آ ـ ده افتاد
۲۵آ ج : میرفت ۲۵ب و : بر گریهٔ خویش پای میکوفت
۲۷ب ـ در دوده : ب ـ در دود ، ه : در دیده ؛ و : در دیده سرشت

نامه نبشتن لیلی از دود دل سوی مجنون و ماجرای دل دیده بر آن آشنا عرضه کردن *

آغاز صحیفهٔ معانی — بر نام خدای جاودانی
خلّاق جهان به بینیازی — فیّاض کرم بکارسازی
بر پای کن بلند و پستی — پروانه ده برات هستی
بر دامن گل نسیم گستر — در حمل صدف یتیم پرور
دل گشته ازو خزینهٔ راز — سلطان خرد خزینه پرداز
آنرا که هدایتی رساند — اندازه کرا که واستاند

---

* ج د : ... دل سوخته سوی ... عرض کردن ، ه :(سرسخن پس از بیت شمارهٔ ۸ نوشته شده) ... دل سوخته سوی ... دل در دیدار آن آشنا عرض کردن ، وز : حذف شده ،

ح : ... از دود دل ... و ماجرای دل و دیده بر آن آشنا عرض کردن .

۱۳-۱ : ز ـ حذف شده ۱آ ج و : امانی ۱آ ب و : آسمانی

۲آ ـ به : د ـ حذف شده ۳آ آ : بر پای

۳ب ج : پروارده ، و : پروازده ؛ آ : براه

۴ب ـ حمل : و ـ بطن ؛ یتیم پرور : ه ـ ببست گوهر

۵ب و ح : هم خازن و هم خزینه پرداز

۶ب ـ اندازه کرا : و ح ـ حدی (ح : حد) که بود ؛ و ا : ه ـ دل

وانرا که کند ز روشنی دور　　آن کیست که باز بخشدش نور
وانکه ز خراش سینهٔ خویش　　خونابه فشانده از دل ریش
کین نامه که هست چون نگاری　　از دلشدهٔ به بیقراری
یعنی ز من ستم رسیده　　نزدیک تو ای رسن بریده
ای عاشق دور مانده چونی　　وی شمع ز نور مانده چونی
چونست سرت ببالش خاک　　خون از رخ تو که میکند پاک
روزت دانم که شب نشانست　　شبهاء سیاه برچه سانست
از من بکه میبری حکایت　　یاخود ز که میکنی شکایت
گریه بره که میکنی ساز　　دیده برخ که میکنی باز
درگوش که ناله میرسانی　　در پای که قطره میچکانی
بازار تو درکدام سویست　　سیلاب تو درکدام جویست

۷آ-و: ج د هـ - حذف شده　۷ب ج: باز
۸آ-و: و - حذف شده　۸ب و ح: فشاند
۹آ هـ: این　۱۰ب- رسن: و ح - زمن
۱۱آ- دور مانده: هـ - دردمند　۱۲آ ج: بتابش، و: بپاش
۱۲ب- خون: ح - خوی　۱۳، ۱۴: ح - ۱۳، ۱۴
۱۳آ هـ: شب روانست　۱۳ب ح: شبهائی فراق برچسان ست؟　۲۸-۱۴: ز - حذف شده
۱۴: هـ - قبل ازبیت شمارهٔ ۱۹ نوشته شده　۱۴آ و: از ما
۱۴ب و: باخود؛ ح: باخود زچه　۱۵آ و: برهی
۱۵ب- دیده: ب - خنده؛ و: برخی　۱۶: و - حذف شده

همدرد تو زین غم نهان کیست　　غمناک ترا ز تو در جهان کیست
جایت بکدام خاکدانست　　رویت بکدام آستانست
تکیه بدر که میکنی خواست　　بالین گه تو که میکند راست
زنجیر بر کدام کویی　　مجنون کدام خوبرویی
جانت که هزار داغ دارد　　تسکین بکدام باغ دارد
چشمت که بروی خاک خفته ست　　از نوک کدام خار سفته ست
پشت تو به بستر ذلیلان　　چونست بسایهٔ مغیلان
عمرا بچه شکل میشماری　　شب را بچه روز میگذاری
تا ظن نبری که من صبورم　　نزدیک توام اگرچه دورم
غمناک مشو کم از تو غم نیست　　بر سنگ سبو ز شیشه کم نیست
دردت ز منست گرچه حالی　　من نیز نیم ز درد خالی

۱۸: ج د ه ـ حذف شده　　۱۸آ ح: همدم تو
۱۹: ه ـ حذف شده　　۲۰آ و: بدری ؛ ج: خاست
۲۰ب ـ گه تو: و ح ـ ترا ؛ که: ج د ـ حذف شده
۲۱آ ـ بر: ه ـ در، و: بری ؛ ج: مویی
۲۲آ ب ج ه و: جسمت که بروی (و: جسمت بروی) خاک خفتست
۲۲ب آ ب ج ه و: سفتست　　۲۴ب و: مقیلان
۲۵آ ـ شکل: ب ـ کار　　۲۷: ج د ه ـ حذف شده
۲۷آ ـ کم: ب ج د ه و ـ که　　۲۷ب ـ سبو: ح ـ هنوز
۲۸آ ج د ه و: اگرچه ؛ ب: نالی

شمعی که بر آتش است تا روز — پروانه کش است و خویشتن سوز
آبی که بغرق میکشد فرق — او هم بمغاک میشود غرق
چون عشق دلم ز دست بربود — دل دادن کس کجا کند سود
چون ز آتش تیز پرنیان سوخت — از سوزن و رشته کی توان دوخت
چون در ز حصار گشت خندان — پیوند نشد بآب دندان
بگداخت ز سوز دل وجودم — وز اوج فلک گذشت دودم
تو گرچه ز عشق تنگ باری — باری قدمی فراخ داری
گر پیشروان شوی وگر پس — دستی نزنند بدامنت کس
مسکین من مستمند بندی — موقوف سرای دردمندی
خو کرده بگوشهٔ ندامت — زندانی درد تا قیامت
پروردهٔ غم شدست جانم — فرسودهٔ محنت استخوانم

۳۲-۲۹: ز-حذف شده   ۳۰: و-حذف شده   ۳۰آ ده: بغرق؛ ج: برق
۳۰ب-او هم: ج-هم خود، ده: هم او   ۳۲: و-حذف شده   ۳۲آ ح: سوخت
۳۳ب-نشد بآب: ه- ز آ به آب
۳۴آ-سوز: و-دو
۳۵آ ج د: ز عیش بر کناری؛ تنگ باری: ه-بر کناری، ح: تنگ و تاری
۳۵ب-باری: ه-برخود؛ ب ج د ه ح: قدمِ، ز: قدری
۳۶آ و: روی وگر
۳۷ب ه: سزای
۳۹آ ه: فرمودهٔ غم

تا بستر تو زمین شنیدم — من نیز همان زمین گزیدم
گر حله برآری از حریرم — بینی همه نسخت حصیرم
چون سایه رود براه با من — فرقی نکنی ز سایه تا من
گنج تو ز مایه گشت دریاب — خورشید تو سایه گشت دریاب
گر هست ترا یقین مرا نیست — در هستی خود که هست یا نیست
گشتم بیگانگی چنان چست — کین هستی من ز هستی تست
هر خار که پای تو کند ریش — من از دل خود برون کشم نیش
هر تاب که بر تو ز آفتابست — سوزش همه بر من خرابست
هر آبله کافتدت برفتار — از دیدهٔ من تراود آزار
هر سنگ که پهلوءِ تو خستست — اینک تن من ازان شکستست
هر کوه که جای تست غارش — بر جان و دل منست بارش

۴۱آ و: بینی همه نسخه برحریرم ؛ ز ح : نسخهٔ
۴۲ب ـ نکنی : ج و ـ نبود
۴۳آ ز : در تاب
۴۴ب د و : بر ؛ ج : کز هستی خودم که ، ه : بر هستی و خود خود که
۴۵ب ـ ز : آ ب ه ـ نه ، ج د ز : به
۴۶ب و : من از شره برون کنم نیش ؛ ز : برو ؛ ح : کنم ؛ ج د ه : بیش
۴۷ ، ۴۸ : ز ـ حذف شده
۴۹آ آ ج د ح : خستهٔ ست (ج د ح : است)
۴۹ب آ ج د ح : شکسته ست (ج د ح : است)

هر باد که از ره تو خیزد — در سینهٔ من غبار بیزد
من بی تو چنین بغم نشسته — از هرکه بجز تو روی بسته
تنهایی و گوشهٔ و دردی — وز آب دو دیده آبخوردی
مشغول بدین شکنجهٔ درد — کان گم شده را کجاست ناورد
آن سینهٔ بیفراغ چونست — زندانی بیچراغ چونست
ای خار چو پهلویش کنی ریش — از آتش آه من بیندیش
ای گرد چو بر تنش نشینی — باران سرشک من ببینی
روای دم سرد من براهش — خاشاک بچین ز تکیه‌گاهش
ایمن نه گمان که یار دلسوز — شبها بوصال میکند روز
درکوی دگر همیزند گام — با یار دگر همیکشد جام
گر یار نو آمدت در آغوش — از یار کهن مکن فراموش
بیگانه مشو چنین بیکبار — آخر حق صحبتی نگه دار

۵۱آ وزح : در دیدهٔ   ۵۲آ ـ من : د ـ تن ؛ و : بغم چنین
۵۲ب ج د ه : وز ؛ ز : هرچه   ۵۳ب ج د ه : از   ۵۴ب ـ گم شده : و ـ دلشده
۵۵آ ج د : این ، ح : وان ؛ ه : این سینهٔ بچراغ چونست   ۵۵ب ه : بیفراغ
۵۶آ ز : ای خاک ؛ آ : بهلوش ، ح : پهلوش
۵۷ب ـ من : ح ـ ما ؛ ج : نه‌بینی   ۵۸ : ه ـ حذف شده
۵۸آ ـ روای : د ـ دود   ۵۸ب ـ بچین : و ـ به بین
۶۲آ ـ مشو چنین : و ـ چنین شدی ؛ ز : مرو
۶۲ب ج ه ح : نگهدار

گر باده وگر خمار بودیم روزی نه من و تو یار بودیم
گر لاله و سرو در شمار ست آخر خس و خار هم بکار ست
گیرم که تراست لعل در چنگ مفکن بدکان شیشه گر سنگ ،
گر تو خوشی از همای دیدن نتوان سر ماکیان بریدن
کو آن نفس وفا شمردن درکش مکش نیاز مردن (؟)
گفتن سخنی ز دوستداری پس روی بتافتن زیاری (؟)
دیدی که بمعرض هلاکم چون باد برون شدی ز خاکم
بیگانه صفت خرام کردی بیگانگی تمام کردی
بسیار می جفا چشیدی بیخوابی و بیدلی کشیدی
اکنون که بوصل خفتهٔ شاد همخوابهٔ نو مبارکت باد

۶۳آ ح : گر بادهٔ دگر ؛ وگر : و - اگر
۶۳ب - روزی : ج - آخر ؛ ح : من و تو نه یار
۶۴آ آ : درشماریست ، ه : بیشماریست ۶۴ب آ : بکاریست
۶۵ب آ : مفکس ؛ گر : ج - حذف شده ۶۶آ ه : دیدنی
۶۷آ - کو آن : ه - کران ۶۷ب - در : و - از
۶۸آ ج د ه و ز ح : گفتی ؛ ب : سخن ۶۸ب ج د ه و ز ح : بتافتی
۶۹ب ج : شدی برون ۷۲ ، ۷۱ : ب - ۷۱ ، ۷۲
۷۱آ ج د ه : ببسیار همی جفا کشیدی ، و : ببسیار جفای من کشیدی
۷۱ب - بیدلی : ز - رنجها ؛ ج د ه و : چشیدی
۷۲آ - خفتهٔ : ز - کشتهٔ ۷۲ب ز : همخانه ؛ ح : تو

با این همه دوستدار و یارم با یار تو نیز دوستدارم
بخت من اگر ز من شد آزاد آنرا که رسید یار او باد
او گرچه که دشمنیست در پوست از دوستیت گرفتمش دوست
ممکن نشود چو بر عدو زور شوریده بمانم ار کنم شور
چشمی که کند ستیزه با خار بندد ره روشنی بمسمار
آن یار که دوست داشت یارم دشمن بوم ار نه دوست دارم
گر تو نکنی ببهر یادم از تربیت غم تو شادم
آنکس که زند ز عاشقی دم از خوردن غم کجا خورد غم
آتش زدهٔ مرا بخرمن ترسم که کنی گله هم از من
سیلی که زند طپانچه بر سنگ خود ناله کنان رود بفرسنگ
چون باز کشی ز دوست دامن یا رنجه شوی بگفت دشمن

۷۳، ۷۴ : ج ده ز ح ـ ۷۳، ۷۴ ۷۳آ ج ده ز : دوستدار یارم ؛ و ح : یارم
۷۳ب : با یار تو یار تو یار و دوستدارم ، ج : حذف شده و بجای آن ۷۸ب نوشته شده ؛ ده و ز ح : دوستدارم
۷۴آ ج ده ز : بخت تو ۷۴ب ـ او : ج ده ـ من ۷۵آ ح : دشمنی ست ۷۵ب ج : دوستی ات
۷۶آ ه : ممکن نبود چو بر عدم زور ؛ ج د و ز ح : نبود ۷۷ب ـ ره : ب ـ در
۷۸آ ـ آن : د ـ از ۷۸ب ـ بوم : ده ز ـ بود ۸۰آ ب ج ده : ز عاشقی زند ؛ ز : و ـ حذف شده
۸۱آ ـ که کنی گله : و ـ گله کنی ؛ گله : ه ـ فکر
۸۲آ ب و : باسنگ ۸۲ب و ح : ناله زنان
۸۳آ ه : بدوست ، ۸۳ب ـ یا رنجه : ج ده و ز ـ بازیچه ؛ ح : بازیچه شوی ز گفت دشمن ؛
۲ : شدی

عشق از تو مگر غبار خود رفت کا زرده همی شوی زهر گفت
مرغی که بشاخ دل نه بندد طیره شود ار گلی بخندد
نگشاید این دل زبونم کز گریه شد ست اشک خونم
بگذشت چو زهر من ز تریاک تو دیر بزی که من شدم خاک
درد تو رفیق جان من باد همخوابهٔ خاکدان من باد
چون خوانده شد این ورق تمامی دلسوخته پخته شد زخامی
غلتید میان خاک لختی چون باد زده کهن درختی
پس قاصد نامه را بفرمود کارد قلمی و کاغذی زود
قاصد بسوی قبیله شد راست واورد و سپردش آنچ درخواست
دیوانه ز راز پرده برداشت میریخت غمی که در جگر داشت
اوّل بگه قلم گـزاری کرد از سر خستگی و زاری

---

۸۴ : ج - حذف شده ۸۴^آ - از : د ه - حذف شده ؛ غبار : ج ه - عنان

۸۴^آ ب ج د ه ز : بهر ۸۵^آ و : به بندد ۸۵^ب ج د ه و ز : تیره

۸۶^آ ب : بگشاید ؛ این : و - ازین

۸۶^ب ح : کز گریه گره شده است خونم ؛ ب : کر ؛ شدست اشک : ز - گره شدست ؛
اشک : آ - حذف شده ، ج د ه : بسته

۸۹^ب - دلسوخته : ب - وان سوخته ۹۰^آ - میان : ه - بسان

۹۲^ب آ : واوردسپردش ، ج د ه ز : آورد و سپرد ؛ و ح : سپرد آنچه او خواست ؛

۹۳^ب - غمی : د - نفر ، ه : میی

۹۴ : و - حذف شده ۹۴^آ ز ح : گذاری

جواب نبشتن مجنون مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامهٔ لیلی را و ریشهای سربسته از نوک قلم خاریدن وخون سوخته بر ورق چکانیدن و دهانهٔ جراحت را بکاغذ لیلی بستن *

آغاز سخن بنام شاهی   کارا ست چوچرخ بارگاهی
خورشید فروز و انجم آرای   بیناکن عقل معرفت زای
سازندهٔ گوهر شب افروز   روزی ده جانور شب و روز
دیباچه گشای باغ وبستان   گویاکن بلبلان بدستان

---

* آ : ... از سیاهی آب ناکرد دیده ... ، د : ... ودهانهٔ جراحت بستن ،

ه : نامه نوشتن لیلی از دودهای دل سوخته سوی مجنون وماجرای دل دزدیده بران آشنای جانی عرضه کردن وجواب نوشتن مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامه لیلی را ، و : حذف شده ،

ز : نوشتن مجنون جواب لیلی را ، ح : ... آبناک دیده نامهٔ جراحت لیلی را ... بر ورق چکانیدن .

۱ : آ ـ قبل از سرِ سخن نوشته شده   آ ب و : آغاز بنام پادشاهی

۲ آ ـ و : ج د ه و ز ح ـ حذف شده   ۲ آ ز : معرفة

۳ ب ، ۳ آ : ه ـ ۳ آ ، ۳ ب

۴ ب و : به بستان

برتر ز نشانه‌گاه فرهنگ / نزدیک شکستگان دلتنگ
در مکتب کن صحیفه پیوند / برکن مکن جهان خداوند
صنع از کمر قضاش طرفی / حم ز حمداو دوحرفی
زان صنع که کاینات چیزیست / ملک ازل و ابد پشیزیست
زین گونه زنافه پوست کنده / پس بوی جگر برون فکنده
کین قصّهٔ محنت از غمینی / بر سیم بری و نازنینی
یعنی ز من خراب رنجور / نزدیک تو ای ز مردمی دور
بگذر ز من عتاب روزی / چندم ز عتاب تلخ سوزی
من خود ز زمانه در هلاکم / تو نیز مکش بخون و خاکم
اکنون که ز دست شد عنانم / از طعنه چه میزنی سنانم
با تو بدلم دگر نگنجد / حقا که خیال در نگنجد

۵آ و: نشاطگاه
۷ب ج د ه: حم ز احمداو شده دوحرفی ، و ز: حامیم زحال (ز: زحمد) او دوحرفی؛ زحمد: ب ـ زحمل
۸آ چیزیست: ه ـ حرفیست
۸ب ـ ملک: ب ـ قدر؛ پشیزیست: ه ـ شکرفیست
۱۱آ ح: خراب و
۱۲ب ـ زعتاب: ج د ه ـ بخواب ، ز ح: بعتاب
۱۳، ۱۴، ۱۵: و ـ حذف شده
۱۳آ ج د: بر هلاکم
۱۵آ ـ بدلم دگر: ب ـ بدنم اگر

باد ارچه گل آردم زکویت   گل ننگرم از برای رویت
خواهم شب تیره باتو شینم   تا سایه برابرت نه بینم
با جزتو چه کار تا تو هستی   در قبله خطاست بت پرستی
عشق از دو صنم بودعنان تاب   چون دین زتوجّه دومحراب
جان رفت زسینه دیرشد دیر   نبود بیکی میان دو شمشیر
در سینهٔ من که میکند سیر   اندیشهٔ تست نی غم غیر
نیلوفرتر که تازه رویست   ازچشمهٔ خور نه زآب جویست
یکدل زتو شد غبار هرکو   بهر دگری دل دگر کو
غیرتو و پس درین دل گم   یکدیده وانگهی دو مردم
تا یکسرمو بود بجایت   یکمو نکشم سرازهوایت

۱۷آ ج: خواهم که شب؛ تیره: ه ـ تار؛ باتوشینم: ب ـ تا نشینم
۱۷ب ه: چون سایه برابرت به بینم؛ ب: به بینم ۲۰، ۱۹، ۱۸: و ـ حذف شده
۱۸آ ـ باجزتو: ز ـ جز باتو، ح: باغیر
۱۹ب آ: چون زین؛ ج د ه ز: چون دین محمدی بمحراب ۲۰آ ح: رفته
۲۰ب ج د ز: نبود بیک نیام شمشیر؛ میان دو: ه ـ نیام
۲۱: ب ـ حذف شده ۲۱آ ج د ه و ز: میکنی
۲۱ب ز: نه؛ غم: د ـ حذف شده ۲۲آ ـ تر: ج د ه ـ من، ز: تو
۲۲ب ـ ز: آ ز ـ حذف شده ۲۳: و ـ حذف شده
۲۴آ و: غیر از تو کسی درین دلم کم؛ ج د: دلی
۲۵آ ـ یکمو: ب ح ـ مویی، و: موی؛ هوایت: د ز ـ وفایت، ولی در نسخهٔ د ـ در بالای کلمهٔ ـ وفا ـ بخط ریز هوا ـ هم نوشته شده

تا در سر شمع نور باشد — پروانه کجا صبور باشد
نزدیک بمردنم ز دوری — دور از تو وآنگهی صبوری
اینجا من و دلستانم آنجاست — آنجاست دلم که جانم آنجاست
من تنگدلم تو در دل تنگ — صحبت دو مکن بمنزل تنگ
آنرا که دو یار در دل آید — شک نیست که دل فراخ باید
گر گرد سپهر بیطریقم — تهمت زدهٔ دگر رفیقم
نی خواهش دل مرا بران داشت — کز قبله به بت نظر توان داشت
بنشاند مرا چنین بر آذر — حکم پدر و رضاء مادر
مهری که بسینه داشت رویم — بر روی پدر چگونه گویم
آن یار که جز تو در کنارست — سروست و مرا درخت خارست
گر گل بودم بدیده یا خار — اولیتر از آن که روی آن یار

۲۷ب ـ دور از: آ ـ در دار، ج: ره کز، د: وه کز، ه: وانکه
۲۸آ ج د ه: دل روانم
۲۹آ ـ تو در دل: و ـ چو منزل
۳۰ب ـ که دل: آ ـ دلی؛ که: ب ـ حذف شده
۳۲آ ز: نه؛ ج: برین، ح: بدان
۳۲ب ج و: کز کعبه نظر به بت؛ د ه ز: کز کعبه ۳۴: ز ـ حذف شده
۳۵آ ـ آن: و ـ وان، ز: هر؛ جز: ب ـ بی
۳۵ب ـ و: ز ـ حذف شده ۳۶، ۳۷: ج د ه ز ـ ۳۶، ۳۷
۳۶ب ح: اولی تر؛ آ ه: بار

دعوی وفا کنم که یارم — پس از تو بجز تو چشم دارم

چشمت چو کند بروی من ناز — در روی تو دیده چون کنم باز

بادام دو مغز در یکی پوست — از غایت سخت چشمی اوست

زان مه که چو شب رمیدم از نور — جز یک نظری ندیدم از دور

هرچند بعقد بود جفتم — نادیده رخش طلاق گفتم *

گر بود نظر بدلفروزی — دیدار توام مباد روزی

در سر نکنم دوئی همه گاه — گر سر دو کنی بتیغ کین خواه

مؤمن بوفا دو روی نبود — ور هست یگانه گوی نبود

برمن چه کشی بخشم شمشیر — من خود شده ام زجان خود سیر

۳۷آ ح: دعوای؛ کنم: و ـ کنی، ز: کیم ۳۸آ ج د هـ: چشمت که کند بروی من باز (د هـ: باز)؛ و: بسوی من ماز؛ آز: ماز ۳۸ب ـ باز: هـ ـ دربر، ز: ماز

۳۹ب ـ سخت چشمی: هـ ـ چشم تنگیْ، و: سخت روی؛ سخت: ز ـ تنگ

۴۰آ ـ چو شب رمیدم: و ـ شب رمیده

۴۰ب ح: نظرش؛ ندیدم: آ ـ که دیدم

۴۱آ ج: بعتد ۴۱ب د: نادادِه

* ز: بعد از بیت شمارهٔ ۴۱ ابیات زیر: از شعلهٔ آه دردهانم پر ابله بین همه زبانم

مارا به امان گر از تو ره نیست تو غمزه زنی مرا گنه نیست ـ افزوده است.

۴۲ب، ۴۳آ، ۴۳ب، ۴۳ـ هـ: ۴۳آ آ: دوی؛ همه گاه: ب ـ درین راه

۴۳ب هـ: در سر دو کنی دو رویه که گاه، و: گر سر رود دم بتیغ خونخواه

۴۴آ هـ: دوری ۴۴ب ـ ور: ج هـ ـ ار، د و: گر

بی قیمت و قدر وخوار وکاهان   چون مرکب کور پادشاهان
بیدار برای آخرین خواب   چون اشتر عید و گاو قصّاب
امروز که من بدین خراشم   تو نیز مزن بدور باشم
جان کز تو رمید زخم غم خورد   تن نیز درین شکنجه غم خورد
آن دل که کشد زدوست دامن   ناچار خورد قفای دشمن
یاری که برد زصحبت یار   ماخوذ شود بسلک اغیار
در کوی تو دل که بوی جان یافت   گم گشت چنانکه کم توان یافت
گر باز بیابم آن دل گم   ندهم بمه آنگهی بمردم
جانیست بموی تو گرفتار   خواهیش ببند وخواه بگذار
مرغی که پرش بریخت از تن   بیهوده بود قفص شکستن
گرجان زپی رحیل شد چیست   غم نیست که جان من غم تست

۴۶، ۴۷ : و ـ حذف شده
۴۶آ ج د ه : بی قیمت و قدر کارخواهان   ۴۶ب ح : بادشاهان
۴۷آ ـ بیدار برای : ج د ه ـ بیدار (ه : بیداد) زبهر ، ز : بید از بهر
۴۸آ و : درین   ۴۹ : و ـ حذف شده   ۴۹آ : رمیده ؛ زخم : ز ـ زهر
۴۹ب ـ تن : ز ـ جان   ۵۰آ ج : آندم که   ۵۰ب ـ ناچار : و ـ ناگاه   ۵۱آ ـ برد : ج د ه ـ بود
۵۱آ ه : باخودنشود بسنگ عیار ؛ ماخوذ : و ح ـ منظوم ؛ ج : بسنگ
۵۳آ ج د ه : چون باز ندانم این دل گم   ۵۳ب ج د ه : بدهم همه
۵۴ : ج د ه ـ حذف شده   ۵۴ب ـ و : ز ـ حذف شده
۵۵آ ـ پرش : ح ـ قفص   ۵۶ب ـ که جان : ج د ـ ز جان ، ه : بجان

جان حیف بود بهاء این غم　　　آخر غم تست چون زنم کم
هرجا که کنم نشست یاخاست　　　چون در نگرم غم تو آنجاست
شبها زغمت بسوزمن کیست　　　من دانم و شب که روزمن چیست
همسایه نخفت از آه سختم　　　وزخواب ابد نخاست بختم
خوابم نه دگر زبعد ماهی　　　یابم زخیال تکیه گاهی
درخواب چو دامن توگیرم　　　بیدار شوم ولی بمیرم
خفتن چو بجزچنین ندانم　　　میترسم از آنک خفته مانم
فریاد که دل وبال من شد　　　رسوائی من جمال من شد
برخاک در تو سنگسارم　　　ورسنگ طلب کنی ندارم
بین برتن من نشان خاشاک　　　چون هندسهٔ بتختهٔ خاک

۵۷آ ـ حیف : و ـ خوب　۵۷ب ـ زنم : ج د هـ ـ نهم ؛ کم : ز ـ دم
۵۸آ هـ : خواست　۵۸ب ـ در : و ـ می
۵۹آ ز : شبها زغمت ؛ ج : بغمت ؛ هـ : بروز
۵۹ب ج د هـ : من دانم ومن بروز (هـ : بسوز) من کیست ؛ شب : ز ـ من
۶۰آ هـ و ح : زآه　۶۰ب د : وزخواب آید ؛ وز : ز ـ و ؛ ج هـ : نخواست
۶۱آ ح : خوابم نه اگر زیاد ماهی ؛ ب : مگر
۶۳ب ، ۶۳آ : ج د هـ و ـ ۶۳آ ، ۶۳ب
۶۳آ ج د هـ : خفتن بجز این دگر ندانم
۶۴ : و ـ حذف شده　۶۴ب ز : خیال
۶۵ : و ـ حذف شده　۶۶آ هـ : درتن

پشتم که رقم هزار دارد		جدول زخراش خار دارد
ازخار مرا کبودی تن		گویي زده اند جمله سوزن
پهلوی بنفش من نگرچیست		چون ابروی وسمه کردهٔ تست
چون تن بفراق اسیر باشد		خار و خسکش حریر باشد
با رنج خودم چنان خوش افتاد		کز راحت کس نیایدم یاد
اشتر که بخار خوی دارد		حلوا دهیش چه روی دارد
آن مرغ چه ترسد از بطانه		کو خار خورد بجای دانه
من بردر تو غبار در چشم		نی نی غلطم که خار در چشم
تو پای زخار من نگه دار		دامن ز غبار من نگه دار
گر تیغ زنی بر آستانم		من بنده بدوستی همانم
از من بگمان چنان رمیدی		کز کوی وفا عنان کشیدی

۶۷ب و: جذول

۶۹آ ـ بنفش من نگر: ب ـ بنقش کردهٔ ؛ د: بنقش من نگرچیست ؛ ه: دگر

۷۰ب ـ و: آ ب ج ز ـ حذف شده ۷۲، ۷۳: و ـ حذف شده

۷۲ب د: حلواش دهی ؛ ه: روي

۷۴آ ـ بردر: و ح ـ دو رز

۷۵آ د: زکار ؛ آ ج ه: نگهدار ۷۵ب آ ج ه: نگهدار

۷۶آ ـ برآستانم: ب ـ وگر سنانم ۷۶ب ج د ه: نمانم

۷۷آ ز: رمیده

۷۷ب ز: کشیده

تو فارغ و دل بسی فغان زد   بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که بافراغ دل زیست   او کی داند که سوز من چیست
باغی که خزان ندیده باشد   برگ و گلش آرمیده باشد
یاری که دلش ز مهر پاکست   اورا ز گزند من چه باکست
ترکی که بر آهو افکند تیر   خوشدل شود از هلاک نخجیر
شاهین که دهد کلنگ را خم   از رنج دلش کجا خورد غم
برداشته‌ام زخویشتن دل   بسم الله اگر کنند بسمل
چون بر سر گنج پاس دارم   از تیغ چرا هراس دارم
شب رو که برد زبانهٔ نور   جلاد بدشنه هست معذور

---

۷۸ آ، ۷۸ ا : هـ - ۷۸ ا، ۷۸ آ
۷۸ آ و : تو فارغ و من دل زیان کرد
۷۹ آ - من : ح - دل
۸۰ آ - و : ج د هـ و - حذف شده
۸۲ آ - ترکی : ج د هـ - ترسم
۸۲ آ و : بود ؛ هلاک : ج - هوای
۸۳ آ - شاهین : آ - شیری ؛ ب : کلنگ را دهد
۸۳ آ ج : بجای خورد - ابتدا کلمهٔ خورم - نوشته شده و سپس بالای - م - حرف - د - اضافه گردیده است
۸۵ آ - تیغ : هـ - نفع ؛ تیغ چرا : و - تیغ کجا
۸۶ : ز - حذف شده
۸۶ آ و : شب رو که رود ز بابه پر نور

بر کشتن من چو کامکاری — مردار شدن چرا گذاری
میشی که زجان فتد بتاپاک — هم تیغ شبان سرش برد پاک
شد سوخته جان ناشکیبم — تا کی بزبان دهی فریبم
بس ابر که تند سربرآرد — آواز دهد ولی نبارد
دلها بستیزه خست نتوان — قاروره بره شکست نتوان
بر بیگنه آنکه شد ستم سنج — آخر بود از ندامتش رنج
درزی که بتاب رشته پیوست — مالد بفسوس دست بردست
آن گرگ بود نه آدمی زاد — کز خوردن آدمی شود شاد
فریاد که خوردیم همه خون — زین فتنه خلاص چون بود چون
زنجیر گسستن است کارم — مویی زتو بگسلم نیارم

۸۸آ ج د هـ : بطاپاک   ۸۹، ۹۰ : ج د هـ ز ـ ۸۹، ۹۰
۸۹آ ج د هـ : دلسوخته جان و ناشکیبم   ۹۱ : و ـ حذف شده   ۹۱-۹۴ : ز ـ حذف شده
۹۱آ ج د هـ : بس کار بستیزه جست نتوان   ۹۱ب : قارورهٔ پر
۹۲ب ج د : آخر ز دنش بهم (د : نه هم) بود رنج ، هـ : آخر ز دلش هم برد رنج ؛ و : برد
۹۳، ۹۴ : ج ـ ۹۳، ۹۴
۹۴آ ـ گرگ : ب ـ دیو
۹۴ب ـ آدمی : هـ ـ دیگری ، و ح : خون دمی   ۹۵-۱۰۶ : ز ـ حذف شده
۹۵آ ـ خوردیم همه : ج ـ خوردم ، د : خورد همدم ، هـ : خوردنم
۹۵ب ـ بود : و ـ نیم   ۹۶آ هـ : یارم
۹۶ب و : موی ، د : نگسلم ، هـ : نگسلد بیارم

گیرم نکشی بوصل بویم	کم زانک نگه کنی بسویم
بردار زمطرح هلا کسم	افتاده رها مکن بخاکسم
چون ثبت شد آنچ بود شایان	وان نامهٔ درد شد بپایان
تاریخ فراق یاورش کرد	عنوان سرشک برسرش کرد
بسپرد بقاصد سبک سیر	تا بستد و بر پرید چون طیر
برد آن ورق و بنازنین داد	غنچه بکنار یا سمین داد
چون نامه بدید ماه بی‌صبر	از نومیدی گریست چون ابر
بگشاد و بخواندنش بسیجید	در هر رقمی بدرد پیچید
از پوزش و عذر بیکرانش	تسکین تمام یافت جانش
ازخواندن نامه چون برداخت	تعویذ گلوی خویشتن ساخت

آ۹۷ و : گیرم که کشی بوصل رویم ؛ ح : ندهی ز وصل ؛ بویم : د ـ سبویم
ب۹۷ ج : کنی نظر برویم ؛ د ه : کنی نظر ، و : نظر کنی
ب۹۸ ج : مکن رها
آ۹۹ چون ثبت : ج د ه ـ بنوشته ؛ و : آنکه ؛ ه : شاهان
ب۹۹ ج د : کان ؛ ه : آن ناله و درد شد بپایان
آ۱۰۰ ه : تاریخ فراق باورش کرد ؛ و : تاریخ ؛ ج : باورش ، ح : پادرش
ب۱۰۱ ه : تا بستد و برید باطیر
آ۱۰۴ ج د و ح : بگشاد و بخواندش و بسنجید ؛ و : ب ـ حذف شده ؛ ه : بسنجید
ب۱۰۴ و : از هر ورقی ؛ رقمی : ج د ه ح ـ ورقی
آ۱۰۵ ج د ه : از پرسش ؛ و : و ح ـ حذف شده

عزیمتِ دوستانِ جانی سوی مجنون و او را از دیولاخ کوه با افسون در حلقهٔ مردمان در آوردن و سایه گرفتنِ او از درختانِ سایه دار و چون باد سوی باغ دویدن و آهنگِ مرغانِ باغ کردن و با بلبل گلبانگ زدن *

چون نافه گشاد باد نوروز — بشگفت بهار عالم افروز
ابر از صدف سپهر یکسر — در گوش بنفشه ریخت گوهر
سرو از علم بلند پایه — بر فرق سمن فگند سایه

---

* ب : ... باغ دمیدن و ... ، ج : ... بسوی مجنون ... در حلقهٔ مردان در آوردن ... وچون باد هر سو دمیدن و ... ، د : ... بسوی مجنون .. مردمان آوردن وسایه دار وچون باد هر سو دویدن ،

ه : ... بسوی مجنون ... از درختان سایه دار ، و ز : حذف شده

ح : ... از درختان سایه دار ... و با بلبل نالان گل بانگ زدن .

۱-۱۱ : ز ـ حذف شده آ ح : کشاد

۳آ ـ سرو از : و ـ سرو ـ ولی بالای پس ـ حرف ـ ز ـ افزوده شده

۳ب ـ سمن : ب ـ چمن ، و : گل او ؛ ح : فگند

از شبنم گوهرین شمایل　　آراست گلوی گل حمایل
غنچه بدر آمد از شبستان　　پرشیر شدش ز ابر پستان
بید از سر خنجر گهردار　　شد بر سر یاسمین گهربار
نازک تن لالۀ دلفروز　　لرزنده شد از نسیم نوروز
با شاهد و می خجسته نامان　　گشتند بهر چمن خرامان
هرکس بعزیمت تماشا　　مجنون و دلی رمیده حاشا
هرکس شده درکنار آبی　　مجنون خراب در خرابی
هرکس بسوی چمن شتابان　　مجنون رمیده در بیابان
هرکس صنمی چو گل در آغوش　　مجنون رمیده خار بر دوش
هر باد که از بهارش آمد　　بگریست که بوی یارش آمد
هر گل که شکفته دید بر خاک　　کرد از غم دوست پیرهن چاک

۴آ ج : از شبنم عنبرین جلاجل ؛ و : گوهر ؛ د ه : جلاجل
۴ب ج د ه : آراست گل از گلوی حایل
۵ب و : شدست ؛ ه : ز ابر نیسان　۷آ ب ح : دلافروز ، ه : دلافز
۷ب و : زنده شده　۸آ ـ چمن : ب ـ طرف
۹آ ، ۹ب : ج د ه ـ ۹ب ، ۹آ　۹ب ج د ه و ح : دلِ
۱۰ : ج د ه ـ حذف شده　۱۱ ، ۱۲ : ح ـ ۱۲ ، ۱۱
۱۱آ ـ چمن : و ـ کسی　۱۲ـ۲۶ : ز ـ حذف شده　۱۲آ ح : در آگوش
۱۲ب ـ رمیده : ب ـ همه زخم　۱۳آ ـ باد : ج ـ خار ؛ ه : آید
۱۳ب ه : آید　۱۴آ ج د ه : در خاک

یکروز درین چنین بهاری	میگشت بگرد چشمه ساری
باخود بهزار جان گدازی	میخواند نشید عشقبازی
پیرامن او زخویش و پیوند	حاضر نه کسی مگر ددی چند
آنکس که بکوه و دشت خو کرد	زو انس نشاید آرزو کرد
آهو که خورد بدشت خاشاک	باشد جُوِ خانه نزد او خاک
مرغی که زسبزه داشت مفرش	زندان قفص کجا کند خوش
مردی که گرفت میل صحرا	در خانه بری رود بصفرا
او بود و غمی و بادسردی	کز دور پدید گشت گردی
یاری دو زمحرمان دردش	خونابه زداء روی زردش
بودند بکوه و دشت پویان	آن گم شده را بخاک جویان
صحرا چو غبار می نوشتند	تا بر سر خلوتش گذشتند
در کوچ گهش جمازه راندند	وز دور جمازه را نشاندند

۱۶آ- بهزارجان : ج د هـ - غزلی بجان ۱۶ب ح : می گفت ؛ نشید : و - نوید

۱۷آ د : پیرامنی ۱۷ب - مگر : د - بجز ؛ هـ : مگر کسی

۱۸آ ح : بدشت وکوه

۲۰آ ج د هـ : بسبزه

۲۱آ آ : مردم ؛ ج د هـ : مردم که گرفت خو صحرا ، و : مردم چو گرفت میل خضراء ؛ ح : خضرا

۲۱ب و : از خانه بری رود بصحرا ؛ ح : بصحرا ۲۲آ - بود و : هـ - باد

۲۲ب هـ : کز دود بدید ؛ آب : مدید ۲۳آ ح : یار ؛ دون : هـ - ون

۲۴ب و ح : وان ۲۵آ - غبار : ج - بخار ۲۶ب ج د هـ : از

رفتند پیاده پیش مجنون ریزان ز دو دیده دُرّ مکنون
دیدند بگوشهٔ خرابی غولی بکنارهٔ سرابی
زنجیر ز همدمان گسسته در حلقهٔ دام و دد نشسته
از دامن پاره خاک می بیخت وز دیدهٔ تر سرشک میریخت
گفتند که ای رفیق چونی در خون جگر غریق چونی
آخر چه شدت که وارمیدی وز صحبت دوستان بریدی
خو باز گرفتی از همه کس با شیر و گوزن ساختی بس
زینسان نبرند آشنایی مردم نکنند چنین جدایی
هر جنس ز مردم و دد و دام در صحبت جنس گیرد آرام
قمری که نوای عشق سنجد با زاغ نشانیش برنجد
بوم آید سوی بوم منحوس طاوس بجلوه گاه طاوس
تو مردم و دانشی ز حد بیش چونست که با ددان شدی خویش
برخیز که گل شکوفه نوکرد دلها بنشاط می گرو کرد

۴۱-۲۷: ز- حذف شده ۲۷آ- پیش: و- سوی ۳۰آ ج د هـ: ... پاره اشک میریخت
۳۰ب و: از دیدهٔ دُر ؛ تر: ح- دُر ۳۱آ هـ: گویند
۳۱ب آ هـ: خونی ۳۲آ ح: شدی ؛ وارمیدی: و- آرمیدی
۳۲ب هـ: رمیدی ۳۴آ و: ویشان نبرند آشنایی ۳۴ب و: فکنند
۳۵آ هـ: دد دام ۳۶آ ج: نذای ۳۶ب و: باداغ
۳۷آ و: بوم آمد سوی بوم میحوس ؛ بوم: هـ- بزم
۳۸آ- و: هـ و ح- حذف شده ۳۸آ و: شوی

وقت چمنست و بوستان هم — ما منتظریم و دوستان هم
امروز اگر دمی چو یاران — باشی بمراد دوستداران
گلگشت چمن کنیم چون باد — باشیم بروی یکدگر شاد
بینی رخ دوستان جانی — بی دوست مباد زندگانی
مجنون ز دو دیده آب بگشاد — وانگه گره جواب بگشاد
گفت ای شب و روزتان همه سور — بادا شبتان ز روز من دور
من کز عمل جهان شدم فرد — بازم بجهان چه جاء ناورد
پیرایهٔ من اگرچه زشتست — چون خوی گرفته ام بهشتست
زان گونه ببانگ بوم شادم — کز بلبل مست نیست یادم
در دشت چنان خوشست خارم — کز باغ کسان خبر ندارم
غولی که بدشت خو پذیرد — در باغ برش جا نگیرد

۴۰آ ب ج د: چمن است
۴۱آ آ: باران   ۴۲-۵۶: ز- حذف شده
۴۳آ-بینی: و-ببیش   ۴۴آ ح: بکشاد
۴۴ب ح: وانگه گره از جواب بکشاد
۴۵آ ه: گفت ای همه روزتان همه سور، ح: در زیر -تان- بخط ریز کلمه -شما- افزوده؛ همه: ب و-بهم
۴۵ب- دور: ه -روز   ۴۶آ ج ه: چنان
۴۷آ ب ج د ه ح: ویرانهٔ   ۴۹آ آ ب ح: در دست   ۴۹ب و: کز
۵۰آ ج د ه: بومی که بدشت خو پذیرست، ح: پزیرد
۵۰ب-جا نگیرد: آ ب- سایه گیرد، ج د ه: سایه گیرست

آنرا که خیال یار باشد — با سرو و گلش چکار باشد
بگذار چمن که یار من نیست — وان گل که مراست در چمن نیست
یاران زچنان جواب دلدوز — رانند بسی سرشک جانسوز
گفتند که ای نشانهٔ درد — زندان دلت خزانهٔ درد
شک نیست که روی یار دیدن — خوشتر ز گل و بهار دیدن
لیکن گل تو که رشک باغست — او نیز دران چمن چراغست
گه گه که دلش بگیرد از کاخ — جان تازه کند بسبزی شاخ
هرجا که بنفشهٔ ببوید — از قامت تو فسانه گوید
هرخار که دید جان بکاود — و اندوه ترا برون تراود
هرفاختهٔ که برکشد آه — از سوز غمت زند علی الله
آید بچمن چو نازنینان — با همنفسان و همنشینان

---

۵۱ آ - و : ج - حذف شده
۵۲ آ آ ب ح : بگذر که (ب : گلروی) چمن چو یار من نیست ؛ که : و - چو
۵۳ آ - زچنان جواب : ج - زجواب آن ؛ ۵۳ ب ج : رانند ز دیده اشک دلسوز
۵۴ آ - ای : ه - این ۵۵ آ - و : ه - حذف شده
۵۶ آ - گل تو : و - آن گل نو ۵۶ ب : درین
۵۷ : ز - حذف شده ۵۷ ب - بسبزی : و ح - بسبزه و
۵۸ آ - تو : ج د - او ؛ ه : او افسانه جوید
۵۹ ب و : اندوه تو زان برون تراود
۶۰ ب - از سوز غمت : ه - از سوختهٔ

ایشان همه بانشاط همرنگ — او گوشه گرفته بادل تنگ
برخیز مگر زبخت روشن — بینی گل تازه را بگلشن
مجنون که شنید نام مقصود — بر شد زدلش برآسمان دود
با همنفسان زجای برخاست — بر ناقه نشست ومحمل آراست
رفتند ازان خرابه پویان — در جلوه گه نشاط جویان
یاران عزیز در چمن گاه — بودند نشسته چشم درراه
دیدند چو روی عاشق مست — گشتند ز رفق برزمین پست
درخدمت آن غریب دلریش — کردند بشاشتی زحد بیش
گرد از رخ نازکش فشاندند — در صدر تنعّمش نشاندند
هرکس زدل رمیده ترسان — میکرد نوازشی دگرسان
او دل بولایتی دگر داشت — نی ازخود ونی زکس خبرداشت

---

۶۲ ب: یکرنگ ۶۲ و: تو؛ ه: گوش؛ آ: بادلی
۶۳ـ مگر: و ـ ونکو، ح: یکی ۶۳ـ بینی: ده ـ یعنی، و: بین آن
۶۴ ج: پرشد؛ و: پاشید دلش، ه: بآسمان
۶۵ ده: برخواست ۶۵ ـ محمل: ج ـ مجلس ۶۶ ه: بویان
۶۷، ۶۸: و ـ ۶۷، ۶۸ ۶۷ ـ چشم در: ه ـ برسر؛ ب دوز: برراه
۶۸ ـ زرفق: ه ـ ازتن ۶۹ ـ غریب: ب ـ رفیق، وزح: عزیز
۶۹ ج ه: بشارتی ۷۱ ج ده و: پرسان
۷۱ ح: نوازش ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵: ح ـ ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۴
۷۲ ج ده وزح: بولایت ۷۲ ز: نه ازخود ونه؛ نی زکس: و ـ ازکسی

نی رنجه شد و نه گشت خشنود   کازار و نوازشش یکی بود
یاران بنشاط و عیش سازی   او با دل خود بعشقبازی
ایشان بشراب و دوستگانی   مجنون و سرشک ارغوانی
مطرب غزلی کشیده دلکش   مجنون بنشید خویشتن خوش
هر ناله که زد زجان ناشاد   هرکس که شنید کرد فریاد *
چون خوش دلیش بفرق برشد   یکباره زخویش بیخبر شد
از حلقهٔ دوستان برون جست   زنجیر برید و رشته بگسست
میرفت ولی بتاب گشته   ناخورده قدح خراب گشته
دیوانه و مست و عاشق زار   با این سه حریف چون بود کار

۷۳، ۷۴: ز ـ ۷۳، ۷۴   ۷۳آ و: نی رنجه شده زکس نه خشنود ؛ زح: نه

۷۳ب ـ و: ج ـ حذف شده ۷۴آ ـ و: ح ـ حذف شده ۷۵آ ـ ایشان: ز ـ جمله ؛ و: دهوح ـ حذف شده

۷۵ب ـ وسرشک: و ـ بسرشک   ۷۶، ۷۷: و ـ ۷۶، ۷۷

۷۶آ ب: کشید ؛ و: غزل نشید   ۷۶ب ه: مجنون شنیده گشت دلخوش

* ج: ابیات ۶۸-۶۲ با تغییرناچیزی که در پائین نظر میرسد بعد از بیت شمارهٔ ۷۷ تکرار گردیده است:

۱ ـ درموقع تکرار بجای ابیات ۶۳، ۶۲، ۶۱، ابیات ۶۱، ۶۳، ۶۲ نوشته شده.

۲ ـ درموقع تکرار بعضی ازکلمات تغییر یافته است. مثلاً: درمصرع ۶۳ب بجای ـ بینی ـ کلمهٔ ـ یعنی ـ، درمصرع ۶۵آ بجای ـ مجلس ـ کلمهٔ ـ محمل ـ و درمصرع ۶۸آ بجای ـ زرفق ـ کلمهٔ ـ برفق ـ نوشته شده است.

۷۸آ ح: خوش دلش ؛ بفرق: ج ـ بمغز ، ه: بمغز   ۷۸ب ح: یکبار

۷۹آ ـ برون: وح ـ بدر   ۷۹ب ـ رشته بگسست: و ـ بندبشکست ؛ رشته: ح ـ بند

۸۱آ ـ عاشق: آه ـ عاشق و ، و: خامش و

یاری که گرفت دامنش تفت	دامانش بدست ماند و اورفت
آنان که ره وفا نوشتند	رفتند تکی و بازگشتند
او سایه برید ازآن چمنها	سوی چمنی کشید تنها
بنشست بزیر زاد سروی	چون در پر طوطی تذروی
در لاله و گل نظاره میکرد	جانرا بشکیب چاره میکرد
دید از سر شاخ بلبلی مست	درجستهٔ صوت خویش میجست
دل در غم گل بخاری سفت	بریاد سمن سرود میگفت
مجنون ز نشاط آن ترانه	چرخی بنمود عاشقانه
مرغ از سر سوز درمقالت	مجنون بمیان وجد و حالت
چون دید نشان آشنایی	داد اندہ سینه را روایی
گفت ای ز شراب عاشقی مست	با غمزدگان بناله همدست

۸۲آ و: مفت ۸۲ب آب: دامنش ، ه: دامانش زدست رفت و اورفت ؛ ماند: ز ـ ما

۸۳آ ز: آنهاکه ۸۳ب ب ج د ه و: یکی ، ز: تکی

۸۴آ ح: زبن ۸۵ب ب ه: دربر ، و: درپی ؛ ح: تذروی

۸۶ب ز: دلرا ؛ و: پاره

۸۷آ ج د و ح: بلبل ۸۷ب آ: درجستهٔ ، ب ز: درخستهٔ (ز: خسته) صوت خویش می خست ، و: درجستن صوت خویش میجست ؛ ح: درجستن

۸۸آ و: درد دل گل بخاری سفت ، درغم گل: آ ـ دربرغم

۸۸ب ـ بریاد: و ـ بایاد ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹: و ـ ۹۰، ۸۹، ۹۲، ۹۱

۹۱: ج د ه ز ـ حذف شد. ۹۲آ و: دوایی

سازت که نوای جان نوازیست — محجوبه گشای عشقبازیست
در موسم گل که نوکنی ساز — بس عشق کهن که نوشود باز
من با تو بعشق هم شرابم — زیرا که تو مست و من خرابم
بویی کشم و کنم خرابی — فریاد ازین تنک شرابی
چون زمزمهٔ وفا سگالی — بهر گل بیوفا چه نالی
چندین که بهر چمن گذشتی — در گرد گل و شکوفه گشتی
گر چون گل من ببوستانی — دیدی سمنی و ارغوانی
گو تا به تبرّکش ربایم — گه بر دل و گه بدیده سایم
چون سرو من آید اندرین باغ — تا در دل لاله نوکند داغ
گویی ز زبان من دعایش — بوسی بهزار عذر پایش
وانگه بعبارتی که دانی — این قصّه بگوش او رسانی
کای دعویٔ مهر کرده با من — وانگه ز وفا کشیده دامن
دور از تو ز من نمانده جز پوست — دوری و نعوذ بالله از دوست

۹۳آ و : سازی که نوای جان طرازیست

۹۴آ ـ نوکنی : ج د هـ ـ میکنی ، ح : توکنی ۹۴ب ـ نوشود باز : و ـ گردد آغاز

۹۵ب ـ زیرا : ز ـ زانرو ۹۶ ، ۹۵ : و ـ ۹۵ ، ۹۶

۹۶آ و : بوی ۹۷آ ـ زمزمه : ب ـ من زنی

۱۰۱ : و ـ حذف شد. ۱۰۳آ ج د هـ : آنگه ۱۰۴آ ز : کا

۱۰۵آ ج د هـ : دور از تو نمانده ام بجز پوست ، ز : نماند

۱۰۵ب ب : نعوذ و بالله ؛ از دوست : ج د هـ ـ ای دوست

بر بوی گل آمدم درین گشت ور نه چه کمست خار در دشت
گلزار که بی رخ تو بینم آن به که بکنج غم نشینم
روزی که درین چمن نهی پای بر نطع شکوفه خوش کنی جای
در هر طرفی بتازه رویی پوشیده نشان من بجویی
هر خار که خون ناب دارد سیخش ز دلم کباب دارد
لاله که بدل گره شدش دود از آه منست آتش آلود
نرگس که ز قطره بست گوهر از درد منست چشم او تر
ازرق که بنفشه را بدوش است از ماتم من کبود پوش است
رخسار سمن که زرد سان است از گونهٔ زرد من نشان است
سوسن که چنان زبان دراز است از من بتو در بیان راز است
وان غنچه که خون درو بصد توست آن هم جگر منست در پوست

۱۰۶[آ] ب : آمدی؛ ج د هـ : بدین؛ آ : دشت
۱۰۶[ب] ج د : ورنی، ز : ورنه
۱۰۷[آ] ـ گلزار : ب ـ گل باز، و : هر باغ
۱۰۸ : ج ـ حذف شده ۱۰۸[آ] ج : برین
۱۰۹[آ] ـ در : و ـ ورز ۱۱۰[ب] ب : بدلم
۱۱۱[آ] ج : شدش گره ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲ : ج د هـ ز ـ ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۴
۱۱۵[ب] ج هـ و ز : در میان، د : در میانه
۱۱۶[آ] آ د هـ : بوست، ب : توست، ز : بشکل ـ توست، ج و : پوست
۱۱۶[ب] د : وان

هر سبزه که گرد آب رسته   از اشک منست روی شسته
هرجا که ازین دو چشم بیخواب   در چشمه نشان خون دهد آب
دامن مکشی زجوی خونم   رنجه مشوی زبوی خونم
زینسان چمنی چو پرّ طاوس   افسوس که بیتو بینم افسوس
چه سود خرامش تو در باغ   چون جلوهٔ کبک بنگرد زاغ
او در سخن از درونهٔ ریش   بلبل بنشاط و بازی خویش
پیغام رسان بگریه تر بود   پیغام پذیر بیخبر بود
مجنون دل از آه پاره میکرد   بلبل بچمن نظاره میکرد
مجنون ز وفا فسانه میگفت   او بادل خود ترانه میگفت
مجنون نفسی زشوق میزد   او زمزمهٔ بذوق میزد
مجنون غزل فراق میخواند   او نیز باتفاق میخواند

۱۱۷ب - اشک: د - رشک، ه: درد
۱۱۸آ و: ازان   ۱۱۸ب ج د ه: درچشم
۱۱۹آ ج د ه و ز ح: نکشی   ۱۱۹ب ج د ه و ز ح: نشوی
۱۲۰ب - بیتو بینم: آ - هست بی تو
۱۲۱ب آ: سگرد، ب د ه: ننگرد
۱۲۲ب - و بازی: ج د ه - بازئ، ز: بازی، و: ونعرهٔ، ح: نعرهٔ
۱۲۵، ۱۲۴: ج د ه ز - ۱۲۴، ۱۲۵   ۱۲۵آ - ز وفا: ج - ز فا
۱۲۶آ و: بذوق   ۱۲۶ب و: بشوق، ز: ز ذوق
۱۲۷آ ج: غزلی

مجنون زسرشک لاله میساخت   او با گل و لاله عشق میباخت
چون دید که گفته ناصوابست   قاصد نه میانجی جوابست
نالید دمی زبخت ناشاد   وز سایهٔ سرو جست چون باد
دامن زگل پیاده پرداخت   برخار پیاده رخش می تاخت
درکوه شد و بتیغ بر شد   پیکان فراق را سپر شد
باز آن ددگان که صف شکستند   گردش چو سپهر حلقه بستند
ازآب دو دیده بی مدارا   میداد گهر بسنگ خارا
میریخت زدیده سیل اندوه   چون ابر بهار برسر کوه
بی سنگ زدوری دلتنگ   میسود فتاده روی برسنگ
گویی که زرنگ چهرهٔ زرد   برسنگ عیار زر همیکرد
گنجینه دل متاع دردست   پیرایه عشق روی زردست

۱۲۸آ و: ببرشک

۱۲۹آ ج د ه و: بمیانچی ، ز: بمیانچی   ۱۳۰: ز- حذف شده

۱۳۰آ- وز: ج د ه و- در   ۱۳۱آ و: دامن بگل و بباده می تاخت

۱۳۱آ ه: برخار بباده عشق می باخت ؛ آ: بباده ؛ رخش می تاخت: ج د عشق می باخت ؛ و: می باخت

۱۳۲آ ج د ه: برکوه   ۱۳۳آ د ه: دوکمان

۱۳۵ ، ۱۳۴: ه- ۱۳۵ ، ۱۳۴   ۱۳۴: ج- حذف شده

۱۳۴آ د ه ز: وز آب ، ح: او ز آب

۱۳۶ ، ۱۳۵: ح- ۱۳۶ ، ۱۳۵

۱۳۶آ ج: می بود ، د ه: میبود فتاده روی در سنگ

دِلْ دادَنِ مَجْنونْ سَگی را کِه دَرْ کویِ دِلْدارْ دیده بودْ و بازویِ خودْ را طوقِ گَرْدَنِ او ساخْتَنْ و تَنِ اُسْتُخوانْ شُده را گَزَندِ دَهانْ وَ مُزْدِ دَندانِ او کَرْدَنْ وَ بِزَبانِ چَرْبَشْ نَواخْتَنْ *

یکروز بگاه نیمروزان | کانجم شد از آفتاب سوزان
گردون زحرارت تموزی | در سایه خزان بپشت کوزی
آتش زده گشت کوه وکان هم | تفسیده زمین و آسمان هم

---

* ج : ...گزند دندان اوکردن و ... ،
د : ... شده را مزد دهان وگزند دندان اوکردن ... ،
ه : ... شده را گزند دهان ومزد دندان وزبان خویش نواختن، و : حذف شده ،
ز : ... سگی را روزی درکوی ... ومزد دندان ،
ح : ... دلدار بود ... شده را گزیده دهان...
آ۱ – شداز : ه – شده ، وح : مشده ز آ۲ د : زحرارتی
آ۲ – بپشت کوزی : ج – زنقش توزی ، ده : زنفس سوزی (ه : توزی)، و : بسینه سوزی
آ۳ آب وز : گشته ؛ کوه : ج – دشت

جایی نه که دیده رابرد خواب   ابری نه که تشنه را دهد آب
مرغان چمن خزیده در شاخ   در رفته خزندگان بسوراخ
خورشید چنانچ تیزی اوست   بگشاد چو مار از آدمی پوست
در حوضهٔ خشک از آتش و تاب   صد پاره شده زمین بی آب
در دشت سرابهاء کین توز   چون وعدهٔ سفلگان جگرسوز
مرغابی از آرزوی آبی   خون خورده بگرد هر سرابی
ریگ از بط پخته در کرانی   چون تابه بروز میهمانی
از گرمی ریگهای گردان   پر آبله پای ره نوردان
هرکس بچنین هوای ناخوش   در حجرهٔ سرد کرده جا خوش
مجنون بکنار هر سوادی   گردنده بسان گردبادی
افروخته روی و تن بخون غرق   در آتش و آب مانده چون برق
بالاش زغم دو تاه گشته   رخساره زتف سیاه گشته

۴آ د هـ: که نه ؛ و: که نه دیده را بود ؛ برد: ب ـ بود ۴ب هـ: ابری که ز دشنه را ؛ و: که نه
۵آ ـ مرغان: هـ ـ مرغان چو ۵ب ج و: خزیدگان، هـ: چرندگان
۶آ ج د هـ ز: چنانکه ۶ب ـ مار از: د ـ بار از ؛ ج هـ ح: ز
۷آ ج د هـ: ز ؛ و: و ز ـ حذف شده ۸آ و: در دست ؛ ج: شرابهای، هـ: سرآبهای
۹آ ج د: ز ۱۰آ هـ: ریگ از بط خسته در خرانی
۱۰ب ز: روز ۱۱آ هـ: رنگهای گردون ؛ ج د: گردون ۱۲: د هـ ـ حذف شده
۱۲ب ح: باخوش ۱۳ب ـ گردنده: و ح ـ می گشت
۱۴، ۱۵: ج د هـ ز ـ ۱۵، ۱۴ ۱۴آ ز: رو ؛ بخون: آ ـ بخوی

هر جا که رسید کرد زاری　　بگریست چو ابر نو بهاری
هر سو که شنید بانگ رودی　　یا خاست زگوشهٔ سرودی
مستانه برقص پای بفشرد　　گه زنده شد و گهی فرو مرد
گاهی ز سلب درید پیوند　　گه پوست زتن بگاز برکند
آمد قدری چو در سرش هوش　　گشت از همه حالتش فراموش
با این صفت رمیده خویان　　ناگه بقبیله رفت پویان
میگشت چو بیخودان بهر سوی　　خونابه روان زدیده چون جوی
دید از طرف گذر بسویی　　غلطیده سگی بکنج کویی
خارش زده و خراش خورده　　وز پهلوی خود تراش خورده

۱۷آ ـ سو : و ز ـ جا　　۱۷ب و : تا ؛ د هـ : خواست
۱۸، ۱۹، ۲۰ : و ـ ۱۸، ۲۰، ۱۹　　۱۸آ ـ فرو : ب و ـ همی
۱۹آ ز : کار سهب دریده پیوند
۱۹ب ـ زتن بگاز : ح ـ تن فگار ؛ ج ز : بکارد　هـ : بکارد برکند ؛　ب و : می کند
۲۰آ ج د هـ : برسرش　　۲۰ب ـ از : ب ج د هـ و ح ـ آن
۲۱آ و : جویان
۲۲آ ـ بیخودان : ب ـ بیخودی ، ج د هـ و : بیدلان ؛　آ : زهر ؛　ز : سو
۲۲ب ز : جو
۲۳آ ـ دید از طرف : هـ ـ از هر طرفی ؛　ج د و ح : از طرفی
۲۳ب د : غلطید ؛ بکنج : و ـ بخاک　　۲۴آ ـ خورده : هـ ـ کرده
۲۴ب ح : از پهلوی خود تراش کرده ؛ ج هـ : کرده

در گرد سرش چو فرق نقّاب … وز سلخ تنش چو میش قصّاب
بگذاشته صلح و جنگ را پی … نه خشم و نه عفو مانده در وی
خم یافته در تهی گهش راه … گشته شکمش همه تهی گاه
از دم دهنش فراز مانده … دندانش ز خنده بازمانده
سر تا قدمش جراحت و ریش … شویان بزبان جراحت خویش
بی لقمه گلوی لقمه خوارش … لیسیدن دست و پای کارش
مجنون چو بحال او نظر کرد … در پیش دوید و دیده ترکرد
پیچید بگردنش بصد ذوق … وافکند ز زر بگردنش طوق
بگرفت برفق درکنارش … می شست بگریهاء زارش
جایش ز کلوخ و خار میرفت … وز پای و سرش غبار میرفت
دامن بتهش فکنده در خاک … میکرد بآستین سرش پاک
گه پیش رخش بگریه نالید … گه در کف پاش دیده مالید

۲۵آ ـ فرق : ه ـ کرد ۲۵ب ـ وز سلخ : ب ـ در بیخ ، وز : ج د و ـ در ؛ ه : میش و قصاب
۲۶آ ـ صلح : ج ـ خشم ، و : جنگ و صلح ۲۶ب آ ب : نی خشم
۲۷ب : غم ۲۸آ ج : هنش ۲۸ب ج د ه ز : بخنده
۲۹آ ـ و : آ ب ـ حذف شده ۲۹ب ـ شویان : ه ـ شوید ۳۰آ ج : خارش
۳۱آ ج : بکار او ۳۲ب ه : وافکنده ، ح : واگفند ؛ ز : بگردنش ز زر
۳۳آ ج : بوفق برکنارش ؛ د ه : بوفق
۳۴آ ـ کلوخ و : و ـ کلوی ۳۴ب ز : پا ؛ ه : پای سرش
۳۵ : ب ـ حذف شده ۳۵آ ج د و ز : فکند ، ح : فگند ۳۵ب و : سرش بآستین

گاهیش بمهر گشت دایه — گاهیش بدست کرد سایه
بو سید سرش بوفق و آزرم — خارید برش بناخن نرم
گفت ای گلت ازوفاسرشته — نقشت فلک از نوا نوشته
هم نان کسان حلال خورده — هم خوردهٔ خود حلال کرده
کرده زره حلال‌خواری — با منعم خویش حق گذاری
جانت ز حلال‌خوارگی مست — وا سودگیت حرام‌پیوست
میلی نه بخفتن از شتابت — بیداری عین عین خوابت
بیکار پذیر پاسبانان — بیدارکن خراسبانان
ایمن ز تو پاسبان بهرسوی — معزول ز تو عسس بهرکوی
از سایهٔ تو رمیده نقّاب — چون سایه که او رمد ز مهتاب

۳۷ب و: گه بر سر او فکند سایه ؛ د: بدشت
۳۸آ ج: بوق و آزدم ؛ د ه: بوفق ۳۸ب ز: تنش
۳۹آ ز: ای دلت ۳۹ب آ ب ج د و ز ح: از وفا
۴۰آ ـ کسان: د ـ سگان ؛ ز: کرده
۴۲آ ج د ه: بحلال ۴۲ب ـ و: و ـ حذف شده
۴۳آ و: میلت ۴۳ب، ۴۴آ: و ـ ۴۴آ، ۴۴ب
۴۴آ ج ه: بیکارترین ، د: بیکارترین ، و: بیدارترین ، ز: پرکارترین
۴۴ب ج: جراسبانان ، د: حراس بانان
۴۵آ ه: وایمن ز تو پاسبان بهرسو ؛ ج د ز: سو ۴۵ب ج د ه ز: کو
۴۶: ج د ه ز ـ حذف شده. ۴۶ب و: که آورد بمهتاب ؛ ب ح: وارمد

شب روز دمت بپویه معذور   چون دیو ز حلقهٔ فسون دور
دزدی که شد از دهانت خسته   الّا بگزند جان نرسته
از خاستن شب سیاهت   میمون شده خواب صبحگاهت
درکهف وفا چو راه برده   نغنوده بچشم اگر نمرده
درصحبت صدق گشته تابع   گه سابع بوده گاه رابع
صد روضهٔ خوش بزیر پایت   در روضه که بهشت جایت
ورگشته شبان گوسپندان   ازگرگ ربوده مزد دندان
از سرکشی تو در جوانی   سگبان تو کرده شیربانی
توپیش جوان و مست بوده   وز شیر و پلنگ جان ربوده
معشوقهٔ خسروان بنخچیر   وافکنده بدوش زلف زنجیر

۴۷آ ب: شب و روز توشد زپویه معذور ، و ح: شب روکه ز دست تو بهمعذور (ح: تست معذور)؛ معذور: ج ـ معزول   ۴۸آ ه: شدد زدکه از زبانت خسته
۴۹آ د ه و: خواستن   ۵۰: ز ـ حذف شده
۵۰آ ـ کهف: آ ـ کوی؛   ج: درزیر ـ برده ـ کُرّ ـ جسته ـ علاوه شده
۵۰ب آ: نغوده ، ج د ه: بغنوده ، و: بغنوده بچشم اگر غنوده؛ ح: بمرده
۵۱آ ج د ه و ز: گه رابع بوده گاه سابع   ۵۲آ ب: روضه که ، ج د: روضه گهی ، ح: روضه گهه
۵۳آ ـ گشته: ز ـ بوده
۵۴ب ـ تو: ب ـ بتو؛   ج د ه و: پاسبانی
۵۵آ ـ پیش: آ ب ح ـ شیر ،   ز: تر و   ۵۵آ ج د و ز: از
۵۶ب و: بر دوش گرفته زلف زنجیر

بوده همه وقت گردنت پر — از طوق زر و علاقهٔ دُر
از تک زدنت بدست زوری — هرگنبد تو بپشت گوری
آهو که از و جگر خورد شیر — تو بی جگرش فکنده در زیر
بر تختهٔ پشت هر شکاری — تعلیم گرفته روزگاری
عالم شده در فن دد و دام — زان کرده خرد معلّمت نام
صد خون زلبت چکیده بر خاک — وز لوث خیانتت دهن پاک
وامروز که باز ماندی از کار — خواری همه را مرا نهٔ خوار
گر تو سگی از سرشت دوران — اینک سگ تو منم بصد جان
کو سلسلهٔ تو تا ز یاری — در گردن خود کشم بزاری
یاری بزنم بمهر و پیوند — با تو بموافقت دمی چند

آ۵۷ - بوده : و - کرده
آ۵۸ - از : ب - آن ؛ ج و : بدشت ؛ ح : بدشت روزی ب۵۸ ح : یوزی
آ۵۹ ز : خورد جگر ؛ آ : سیر ب۵۹ - بی : ز - از
ب۶۰ - گرفته : ج - دو دفعه نوشته شده و یکی قلم زده شده است.
آ۶۱ و : زان رو کرده معلمت نام ؛ ح : کرد آ۶۲ ج د و : صدخوی ؛ ب ح : درخاک
ب۶۲ - لوث : آ - گوشت ؛ ح : جنایت
آ۶۳ - و : ج د ه و ز ح - حذف شده
آ۶۵ - ز یاری : ب - بیاری ، و : براری ب۶۵ و : در گردن جان کنم نثاری
آ۶۶ و : آرم بطریق مهر و پیوند ؛ ه : بزنیم
ب۶۶ ز : بموفقت

هرچند شکار کار من نیست … کس در هوس شکار من نیست
آنک از سگ کو شکار جوید … گویی که زمرده کار جوید
لنگی که بتک دوانیش تیز … در اوّل تک بماند ازخیز
جوله چه برد تنسته را نام … این جمله تنست وآن همه گام
پای تو که گشت بردر یار … برچشم منش سزاست رفتار
پشت تو که سودش آن کف پاک … حیف است و هزار حیف درخاک
چشمت که بران ستانه سودست … برروی زمین چراغنودست
ازحسرت آنک چشم آن ماه … دیدست بجانب تو گه گاه
خواهم که شکافم این دل تنگ … در وی کشمت چو لعل درسنگ

٦٧ب ـ هوس : و ـ طلب   ٦٨آ ج د هـ ز ح : آن کز ؛ و : آن کز سگ او
٦٩ : هـ ـ حذف شده   ٦٩آ ج د : لیکن بتک ار دوانیش تیز ؛ و : کبکی که
٧٠ : و ز ـ حذف شده   ٧٠آ ج د هـ : حوله (د هـ : جوله) که بود ؛ تنسته : ب ـ تننده
٧٠ب هـ : وان جمله بتست در همه کام ؛ د : حمله تست ؛ تنست : ب ـ نشست ،
ج : تکست ؛ ح : زان همه   ٧١آ ـ گشت : و ـ رفت   ٧١ب هـ : منست
٧٢آ و : سود ؛ آن : ج د هـ ـ از   ٧٢ب ز : حیفست هزار حیف بر خاک ؛
و : ب ج د ـ حذف شده ؛ و ح : برخاک
٧٣آ ج : دران ؛ ز : برآستانه سوده ؛ ح : سوده است
٧٣ب ز : غنوده ، ح : غنوده است
٧٤ب ح : دیده است
٧٥آ هـ : شکاف

خاکت بمژه فشانم از پای		در دیده کشم که هست ازان جای
هستیم من و تو هردو شب گرد		لیکن تو بناله و من از درد
دل نیست که از ره صوابی		درخدمت تو کشم کبابی
دارم جسدی گسسته جانی		گر دل کشدت باستخوانی
چون باز گذر کنی دران کوی		بر خاک درش نهی زمن روی
هرگه جگریت بخشد آن یار		یادی بکنی ازین جگرخوار
هرخس که برو گذارد گامی		ازمن برسانیش سلامی
هرجا که نهاد پای روشن		بسیار ببوسی ازلب من
خواندچو ترا درون دهلیز		یادش دهی از سگ دگرنیز
زنجیر خودت نهدچو بردوش		از گردن من مکن فراموش
روزی اگر آن بت پری چهر		دستی بسر تو سایدازمهر

ب۷۷ ز : اما
آ۷۹ د : جسد ؛ و : جسد شکسته
آ۸۰ و : کنی گذر بآن
ب۸۰ و : رهش زمن نهی
آ۸۱ و : هرجا جگرت به بخشد آن مار
آ۸۱ب و : کنی (و : بکن) ازمن ؛ ز : مکنی ؛ هـ : ازآن
آ۸۲ ج : بره ؛ و ح : بران گذار (ح : کشاد) ؛ ب : گزارد ، د : گذار
آ۸۳ ـ بسیار : و ز ـ زنهار
آ۸۵ ـ خودت : ب و ح ـ زرت

آگه کنیش ز مهر جانم　　وین قصه بگویی از زبانم
کای آهوی ناوک افکن مست　　یک تیر تو و ز آهوان شست
از تیر تو جان آدمی زاد　　روزن شده همچو دام صیّاد
آن کز پی صید تو زند گام　　خود را فکند بحلقهٔ دام
هرکز پی تو شود کمان گیر　　بر سینهٔ خویشتن زند تیر
تا طرّه بخون دلیر کردی　　از غمزه شکار شیر کردی
چشم سیهت که بی نظیرست　　آهوی سیاه شیرگیرست
تو شیرکشی بهر شکاری　　مردم ز سگان کیست باری
بگذار که چون سگان نهانی　　باشم بدرت بپاسبانی
دم لابه کنم بر آستانت　　نالم بوسیلی سگانت

[ب]۸۷ ب : این
[آ]۸۸ ج : کان ؛ و : نافه ؛ مست : ه ـ چشم
[ب]۸۸ ه : یک تیر ز آهوان آن خشم ؛ تو و : ب ـ ز تو و ، ج د : ز تو
۹۰ : ز ـ حذف شده
[آ]۹۱ ـ کز : ز ـ کس ، ح : کان　　۹۲ : ز ـ حذف شده
[آ]۹۳ ـ بی نظیرست : ز ـ شیرگیرست
[ب]۹۳ ز : بی نظیرست
[ب]۹۴ ـ مردم : و ح ـ مجنون ؛ سگان : ج د ه ـ شکار ، ز : شمار
[آ]۹۵ ه : بگزار　　[آ]۹۶ و : کنان ؛ د : آسمانت　　[ب]۹۶ آ : تالم ؛
و ز ح : مالم بوسیلهٔ (ز : به طفیلیٔ) ؛ ب : برسیلیٔ ، ج د ه : بطفیلیٔ

باآنک بود فغان من زار　　آنجا که توئی ترا چه آزار
مهتاب که نور پاک دارد　　از بانگ سگان چه باک دارد
هرچند که دارم از عدد بیش　　داغ سگی تو بر دل ریش
هم میطلبم فراغ دیگر　　دل میکشدم بداغ دیگر
گیرم نه بمردمی سلیم　　آخر بدرت سگ قدیم
گر نیست چنانم ارجمندی　　کز زلف خودم قلاده بندی
کم زانک ز نعمت حضورم　　سیراب نظر کنی ز دورم
من خود ز حیات خود بگویم　　دیگر تو چه میزنی بچوبم
در خانه گرم نمیگذاری　　باری ز درم مران بخواری
ور لقمه نمی دهی بچنگم　　باری مزن از کرشمه سنگم
ز ینسان شغبی بکار میکرد　　دیوانگی آشکار میکرد

۹۷آ-فغان : ز- مقال　　۹۷ب ز : زانجاکه
۹۸آ و : سگی　　۹۹ب ج د : خویش
۱۰۱آ-بمردمی : و- زبهر دل　　۱۰۱ب و : سگی
۱۰۲آ ه : هست　　۱۰۲ب-کز زلف : ج-کر لطف　　۱۰۳ب آ : ز رویم
۱۰۴آ آ : زحیوة ؛ بگویم : ج-چه گویم ، د ه ز : بگویم
۱۰۴ب-دیگر : و ح-آخر ؛ ج د ه : بزویم ، ز : بجویم
۱۰۵آ-خانه : ه-خاک
۱۰۶آ ز : گر لقمه ؛ ج د : طعمه ، ه : طعنه
۱۰۶ب-کرشمه سنگم : ب-کرم بسنگم

او بر سر این فسانهٔ درد | وانبوه بگرد او زن و مرد *
هرکس بنظارهٔ چنان زار | مانده بتحیّر اندران کار
نادان زسرکرشمه خندان | درگریهٔ زار دردمندان
بیغم که دلش گره نبندد | از گریهٔ پرغمان بخندد
آنزاکه نه سینه داغ باشد | داغ دگرانش لاغ باشد

---

* ج : بجای ابیات شمارهٔ ۱۱۱ ، ۱۱۰ ، ۱۰۹ ، ۱۰۸ ـ بیتهای شمارهٔ ۱۱۰ ، ۱۰۸ ـ قرار گرفته
وپس از افزودن :

توفارغ و دل بسی فغان زد | بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که بافراغ دل زیست | او کی داند که بسوز من چیست ـ

بیت های شمارهٔ ۱۱۱ ، ۱۰۹ ـ نوشته شده است

۱۰۸ [آ] ـ فسانهٔ : ب ـ فسانه از
۱۰۸ [ب] ب ج د هـ ز : وانبه (هـ : انبه) شده گرد
۱۱۱ ، ۱۱۰ ، ۱۰۹ : و ـ حذف شده
۱۱۰ ، ۱۰۹ : د هـ ز ـ ۱۰۹ ، ۱۱۰
۱۰۹ [آ] ـ چنان : هـ ـ دران
۱۰۹ [ب] ـ اندران : ج ـ ازچنین ، د هـ : ازچنان
۱۱۲ ، ۱۱۱ : ح ـ ۱۱۱ ، ۱۱۲
۱۱۱ [ب] ج د : نخندد
۱۱۲ [آ] ـ نه سینه : ج ـ زسینه ، هـ و : بسینه ، ح : بدل نه
۱۱۲ [ب] و : دگریش

دریغ چو کس آتشی فروزد   گرید بگداز اگرنسوزد
از یخ بترست سینهٔ سرد   کز گریهٔ کس نباشدش درد
آنکو دل غیر دید ناخوش   آتش زنش ار نگیرد آتش
از گل بود ار چراغ خانه   آتش زنیش زند زبانه
گل بهتر ازان دل گل اندود   کز شعلهٔ کس نباشدش دود
آن سوخته پیر دوزخ آشام   خوش گفت که سوخته به از خام
حاصل بجنان نظاره گاهی   مجنون شکسته میزد آهی
پرسید یکیش ازان میانه   کای کرده زعافیت کرانه

۱۱۳آ - کس : هـ - گر

۱۱۳ب ج د هـ : گیرد بگداز (د : بگذار) اگربسوزد ؛ گرید : ز - اید ؛ ح : گر ، و : بسوزد

۱۱۴ : ج د هـ - حذف شده

۱۱۴آ ب : پنبهٔ

۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵ : و - ۱۱۷ (۱۱۶ - حذف شده) ۱۱۵، ۱۱۸

۱۱۵آ ج د هـ : آن کز (د : کز) دل غیب (هـ : عیب) دید ناخوش ، ح : دیده

۱۱۵ب - زنش ار : ج د هـ - زن اگر ، و : زنیش ؛ ح : بگیرد

۱۱۶آ ح : آن گل بود از ؛ ار : آ ج - از ، هـ : این

۱۱۷ : ب - حذف شده

۱۱۷آ - دل : و - پی ؛ دل گل : هـ - گل پر

۱۱۷ب - شعله : و - گریهٔ ؛ کس : د - دل

۱۲۰آ و : یکی ؛ ح : زان

این سگ سگ کیست اندرین گرد — وین غم غم کیست باچنین درد
خون جگر که میخوری بدینسان — وز بهر که میکنی چنین جان
سگ راچه خبرکه کام توچیست — یا نیک و بد پیام تو چیست
اوراچو زعقل نیست تمکین — تعظیم ویت چراست چندین
دیوانه بدرد پاسخش داد — کای از غم من دل تو آزاد
طعنم چه زنی بسگ پرستی — من نیز سگم زروی هستی
مرده زغمی که کم ندارد — سگ بهتر ازو که غم ندارد
ورنیز بپای سگ زنم بوس — زان پای خورم نه زین لب افسوس

۱۲۱آ د ه: آن ؛ ج و: آن سگ سگ کیست اندران (و: اندرین) درد

۱۲۱آ و: چیست ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ : ج ـ حذف شده

۱۲۲آ ـ خون: و ـ غم ۱۲۲ب د ه و: از

۱۲۳ب د: بانیک و زبد، و: بانیک و بدش، ح: بانیک و به بد ؛ د: با ؛ ه: وز

۱۲۴ب ـ ویت: د ـ دلت ؛ چراست: آ ـ مدار

۱۲۵ب ه: کای از دل تو غم من آزاد ، و: کای از غم تو دل من آزاد

۱۲۶ب د: مستی

۱۲۷: و ـ حذف شده

۱۲۷آ ب ج د ه و ح: مردم

۱۲۷ب ـ وکه: د ز ـ آنک ؛ غم: ه ـ کم

۱۲۸آ و ح: گر من ته پای

۱۲۸ب ـ پای: ز ـ لب ؛ خورم: ج د ه و ح ـ بود

کین پا که بشهر وکوی گشتست   پیش در یار من گذشتست
روزیش بکوی آن پری کیش   دیدم گذران بدیدهٔ خویش
تعظیم ویم نه ازپی اوست   کش دوست گرفتم ازپی دوست
مهمان چو سگ آیدم ازین کو   آهو طلبم بود ز آهو
از یار چو بهره خار باشد   با بوی گلم چکار باشد
نالید بدین ترانه لختی   شورید بسان شوره بختی
پس گریه کنان زجای برخاست   میرفت وندیده درچپ وراست
برکوه شد و نفیر میزد   وز دل بستاره تیر میزد

۱۲۹ آ ز: گشته ، ح: گشته است   ۱۲۹ ب ز: گذشته ، ح: گذشته است
۱۳۰ ب ه: دیدم گزان
۱۳۱ ب آ: از بی دوست
۱۳۲: ج — حذف شده
۱۳۲ آ ده: مهمان سگان آهوان کو ؛
وح: ازان
۱۳۳ آ ه: آن یار چو بهر خار باشد
۱۳۴ آ ج ده ح: برین
۱۳۴ ب آ ب ده ز: شوریده بسان شوربختی ؛
شوره: وح — شور
۱۳۵ ب و: میرفت بدیده ازچپ و راست ؛
ز: میرفت ندیده ، ب ده ح: ندید

غنودن نرگس لیلی از بیماری ومجنون بیخواب را درخواب دیدن وبنفس تند خویش از جای جستن وبیرون پریدن وکمر کوه گرفتن ومجنون را بر تیغ کوه خراشیده وخسته دریافتن ودست سلوت برخستگی او سودن ومرحم راحت رسانیدن *

افسانه سرای شکرین گفت	زالماس زبان گهر چنین سفت
کان گوشه نشین روی بسته	بودی همه وقت دل شکسته

---

* آ: ... از جای برجستن ...، ب: ... وبنفش بند خویش ... ومرحم راحت برجراحت رسانیدن،

ج: ... برخستگی او مالیدن و ...، د: غنودن نرگس لیلی از درخواب دیدن وبنفس تندخویش از جای جستن و وبیرون بریدن وکمر کوه تیغ کوه خراشیده وخسته دریافتن و دست سلوت برخستگی او مالیدن و - بعضی کلمات ناخوانا درعنوان فوق نوشته نگردید،

ه: ... از جای جستن. و: حذف شده،

ز: درخواب دیدن لیلی مجنون را و رفتن بدیدن او،

ح: ... ومجنون را به تیغ کوه ... ودستِ سگون برخستگی او ...

[1] آب: این شکر [2] آب: چنین گهر [3] - وقت: و - روز 2461

چون غمزدگان بخاک خفتی　　خاشاک زخوابگه نرفتی
گاهی ز جگر نواله کردی　　گه جان بعدم حواله کردی
آمیختنی نداشت با کس　　مونس غم آشناء خود بس
پرداخته دل زصبر و آرام　　گشتی همه شب چو ماه بربام
هنگام سحر زبخت ناشاد　　چون ابر گریستی بفریاد
گفتی چو شبش درازگشتی　　با خود زفراق سرگذشتی
چون سرخ گل فلک برستی　　ناخفته زگریه روی شستی
ناگاه شبی زبعد سالی　　بگرفت زاندهش ملالی
میخورد غمی دل خرابش　　وز خوردن غم ربود خوابش
دید از نظر خیال پرورد　　دیوانهٔ خویش را بصد درد
کامد بنظارهٔ جمالش　　نالید بسی ززلف و خالش
گه شست بخون دل سرایش　　گاه از مژه رُفت خاک پایش

۳ب هو: برفتی　　۹، ۸: ج د هـ - ۸، ۹
۹آ- گل فلک: ب - گلی ز گل؛　ج هـ ز: گلی
۱۰ب و: ز اندوهش، ح: براندهش
۱۱آ ج د هـ و ز ح: غمِ
۱۱ب- وز: آ ب ج د هـ - در؛　ز: در خودن　　۱۲ب ز: بصدر
۱۴آ- دل سرایش: ب و - دیده جایش
۱۴ب ج د هـ ز: گه (د هـ: گاه) از مژه روفت؛　ح: گه؛　گاه از مژه: و - ناخوانا ست؛
رفت: و - روفت

ز الماس سرشک سینه میسفت و افسانهٔ روزگار میگفت
میخواند قصیدهاء دلسوز میکرد گله زبخت بد روز
زان ناله که زد بخواب دریار بینندهٔ خواب گشت بیدار
چون جست زخواب تا نشیند وان دیدهٔ خویش باز بیند
نی یار و نه آن وفا سگالی بستر تهی و کنار خالی
لختی ز طپانچه رویرا کوفت خونابه ز رُخ بآستین روفت
آهی زد و سوخت پردهٔ راز وز پرده برون فتادش آواز
درخانه همه مزاج دانان بر بسته دهن چوبی زبانان
زان بیم که خواست زهره سفتن کس زهره نداشت پند گفتن
چون سبزهٔ این کبود گلشن آراسته شد زصبح روشن

۱۵آ ـ سرشک سینه : ج ـ مژه سرشک ؛ آ : می رفت
۱۶آ ج : میگفت
۱۷آ ج د ز : بریار ، هـ : بایار ، و : از یار ۱۷ب ب : بینند
۱۸آ و : ... خویش را به بیند
۱۹آ ج د هـ و : نه یار ؛ ز : نه یار نه
۲۰ب ج د هـ : خونابهٔ دل ز آستین روفت ؛ ز : ز دل
۲۱آ ج د هـ و ز ح : فتاد
۲۲آ ج : همی ۲۲ب ز : دهان ۲۳ : ز ـ حذف شده
۲۳آ هـ : زهر ۲۴آ ج د هـ : سبزه ازین ؛ و : سبزه
۲۴ب ج د هـ : چو صبح ، و ح : بصبح

خورشید باوج رفت خندان　　چون نور دل نیازمندان
آن مهد نشین بجهد برخاست　　برپشت جمازه محمل آراست
بگشاد زمام را بتندی　　کامد زتکش صبا بکندی
میراند شتر بدشت پویان　　آن گم شده را بخاک جویان
بر نجد رسید و بارگی راند　　لختی چپ و راست در طلب ماند
چون شیب و فراز راسی جست　　وز هر خاری چو گلبنی رست
دیدش چو زبن شکسته شاخی　　افتاده میان سنگ لاخی
بر پشتهٔ کوه پشت داده　　بر بالش خار سر نهاده
آورده صباش بوی لیلی　　مژگانش بخواب کرده میلی
اوخفته و سر بخاکدانش　　شیران شکار پاسبانش

۲۶آ - بجهد : ب - زمهد ، و : زجای ؛ د ه : برخواست
۲۷ب ، ۲۷آ : و - ۲۷آ ، ۲۷ب　　ه ۲۷ب : کاندر تکش
۲۸آ - میراندشتر : ب - میراندبکوه و ، و : زانجا آمد
۲۸ب ز : وان گم شده را بدشت جویان　　۳۰ ، ۲۹ : ح - ۲۹ ، ۳۰
۳۰ب ج : در هر خارکی ؛ وز : د ه - در
۳۱آ - چو : ب - حذف شده ؛ چوزبن : ج - چوزتن ، د : چوبدین ، ه : چوتنی ،
و : چوبه بنی ، ح : به بن
۳۲ب ج د ه ز : خاره
۳۴آ و ح : وگرداو دد انش
۳۴ب ج : شیران و شکال ؛ شکار : د ه ز - و شغال

از بوی ددان صید فرسای   از کار بشد جمازه را پای
آن تشنه جگر زجان خود سیر   آمد سبک از جمازه در زیر
اندیشه نکرد ازان دد و دام   درخوابگه رفیق زد گام
با عشق چو صدق بود همدست   هر یک ز ددان بجانبی جست
او پهلوی یار خویشتن رفت   جان جلوه کنان بسوی تن رفت
افشاند غبارش از تن ریش   بنهاده سرش بزانوی خویش
ازگریهٔ زار دُرّ مکنون   میریخت ولی بروی مجنون
آن چشم که راه خواب میزد   بر عاشق خفته آب میزد
یعنی که زگریهٔ گهر بار   زد بر رخش آب و کرد بیدار
باران چو نشاند سبزه را گرد   ازخواب درآمد آن گل زرد
مجنون که زخواب دیده بگشاد   چشمش بجمال لیلی افتاد

۳۵آ ج د ه : ازبیم ، و : بربوی ، ز : فرسا

۳۵ب ج د ه و : شده ؛ ز : شده جمازه را پا

۳۶آ د ه : او تشنه جگر زخون ؛ جان : ب ــ خون ۳۷آ : ه ــ حذف شده ؛ ازان : ز ــ از ۳۸آ د : هریکی ؛ ه : زدو آن ؛ بجانبی : و ح ــ بگوشهٔ ، ز : بجانب

۴۰آ و : غبار ۴۰ب ج د ه و ز : بنهاد ۴۲آ ــ آن : ب و ــ از

۴۲ب و : خسته ؛ آب : آ ــ آه ۴۶ ، ۴۵ ، ۴۴ ، ۴۳ : ج د ه ــ ۴۴ ، ۴۳ ، ۴۶ ، ۴۵

۴۳آ ــ یعنی : و ــ لیلی ؛ ز : زدیدهٔ

۴۳ب و : زد بر رخ یار کرد بیدار ؛ ز : برخش

۴۴آ ب ح : فشاند ، ه : نشانه ۴۵آ ــ که : و ــ چو

از جانش بر آمد آتشین جوش زد نعره و بازگشت بیهوش *
چون سکّه میزبان دگرگشت مهمان عزیز نیز درگشت
بیمار که داروییش بتر کرد دردش بطبیب نیز اثر کرد
او داشته دل ولی سپرده این یافته جان ولیک مرده
او خفته میان خاک مانده این بر شرف هلاک مانده
او باخبر از گزند این غم این بیخبر ازخود و از وهم
او داده زدل بیاد این هوش این کرده زیاد خود فراموش
بودند چو سایه خفته برخاک تا چشمهٔ خور نگشت از افلاک
آمد چو دران قصاص هجران در هر دو زبوی یکدگر جان
جستند زجا فرشته وحور چون مرده بمحشر از دم صور

۴۶آ و : ازخونش بر آمد آتش جوش * ج د ه : بعداز بیت شمارهٔ ۴۶ بیت :
یعنی که ز گریهٔ گهر ریز شد آتش سینه ز (ز : د - حذف شده) آتش تیز - افزوده است
۴۷ب ه : تیزتر گشت ؛ و ز : برگشت ۴۸آ - بتر : ز - دگر
۴۸ب - نیز اثر : ه - سربسر ۴۹آ - او : آ - این ؛ ح : داشت دلی
۴۹ب آ : آن ۵۱آ ج د ه : او راخبر
۵۱ب ج د ه و : از ان هم ؛ ح : ز او
۵۲آ - بیاد این : ه - بباد از ۵۳آ و : در خاک
۵۳ب ج د ه : تا سایهٔ ؛ خور : آ - خون ؛ از : ح - ز
۵۴آ ه : آمد چو قصاص هجر چندان
۵۴ب و : ببوی

بازوی رضا دراز کردند | و اگوش مراد ساز کردند
مجنون زجگر نفیر میزد | لیلی زکرشمه تیر میزد
گشت آن پری از دو چشم غمّاز | دیوانهٔ خویش را فسون ساز
از ساعد و زلف کرد تسلیم | زنجیر ز مشک و طوقش از سیم
چون بود دو دل یکی بسینه | یعنی که دو دُرّ بیک خزینه
تن نیز بیک سبیله شد راست | نقش دوی از میانه برخاست
در ساخت بمهر دوست با دوست | وامیخت دو مغز در یکی پوست
شد تازه دو چاشنی بیک خوان | شد زنده دو کالبد بیک جان
آسود دو مرغ در یکی دام | وامیخت دو باده در یکی جام
آراسته شد دو تن بیک ذوق | افروخته شد دو دل بیک شوق

---

۵۶ آ ـ مراد ساز : ز ـ رضا دراز ؛ و ح : باز ۵۷ آ ب و ح : بکرشمه
۵۸ آ و ح : کُشت ۵۸ آ ـ فسون ساز : و ح ـ بصد ناز
۵۹ آ و ز : طوق ؛ و : ح ـ حذف شده ۶۰ آ ـ یکی بسینه : ه ـ بیک خزینه
۶۱ : ج ـ حذف شده ۶۱ آ و : تن را بیکی شکسته شد راست ؛
د ه : بتنگ سینه شد ؛ سبیله : ز ـ سکینه ، ح : شبی که
۶۱ آ ه : از درونه برخواست ۶۲ آ و : ز مهر
۶۳ آ ه : شد تازه و جاشنی بیک خان ؛ چاشنی : و ـ روشنی ؛
ز : جاستی بیک خان ؛ ج د : خان
۶۵ ، ۶۴ : ز ـ حذف شده ۶۴ آ د ه و ح : آسوده
۶۵ آ و : و افروخته شد دو تن ؛ ح : و افروخته

دو صبح بهم دمیده ازدور — دو مشعله را یکی شده نور
بودند بیاری آن دو همعهد — آمیخته همچوشیر باشهد
چون حاجت دوستی رواشد — هرچیز که جز غرض وفا شد
از بوس وکناردل بیاسود — جز مصلحتی دگرهمه بود
از هرنمطی سخن شدآغاز — آمد بمیان جریدهٔ راز
مجنون ز نشاط یار جانی — بگشاد زبان بدرفشانی
کای از خم زلف عنبرین تاب — بربسته بچشم دوستانخواب
عمری درتو بدیده رُفتم — عمری دگراز غمت نخفتم
امروز که بعد روزگاری — بادی خوشی آمد ازبهاری
زآسایش دل ربودخوابم — ناگه بسر آمد آفتابم
درخواب چنان نمود بختم — کاختر بفلک نهاد رختم

۶۶آ ـ دمیده : ج ﻫ ز ـ رسید ، د و ح : رسیده
۶۷آ ـ بیاری : و ـ بجای ؛ هم عهد : ﻫ ـ همدم
۶۷ب ـ همچو : و ـ شددو ؛ باشهد : ﻫ ـ باهم
۶۸آ د : حاجتی ۶۹آ ـ بیاسود : ج ـ بیاسودست ، و : نیاسود
۶۹ب ج د ﻫ : جز مصلحت دگرهمین بود ؛ ز ح : مصلحت
۷۰ب ج د و : وامد ؛ ز : میان ؛ ﻫ : جریرهٔ ۷۴ ، ۷۵ ﻫ : ـ حذف شده
۷۴ب ج و ز : باد ؛ د : بادخوش ؛ ح : خوشم
۷۵آ ـ ز : ز ـ حذف شده
۷۶ب ز : کاخر ؛ آ : بختم ، ح : تختم

بر تخت من وتو روی برروی — چون موج دوچشمه بریکی جوی
خوابم چو زپیش پرده برداشت — تعبیر نظاره درنظر داشت
تا روز قیامت اربود تاب — نتوان خفتن بیاد این خواب
این دم که گلی دگر شکفته ست — بختم زهوس هنوز خفته ست
لیلی که دو خواب همعنان دید — بیداری بخت را نشان دید
اوّل بگزید لب بدندان — پس باز گشاد لعل خندان
دو شینه خیال خود کم وبیش — آن آینه را نهاد درپیش
چون عکس دو آینه یکی بود — رفت ار به یگانگی شکی بود
آن هر دو چو بخت خویش بیدار — زان خواب عجب بحیرت کار
افسانهٔ خواب چون بسر شد — بیداری هجر پرده در شد

٧٧ب : بربخت من و تو روی در روی ؛ ج و ح : دربروی ، ز : دررو
٧٧ز : چو موج دوچشمه دریکی جو ؛ آ : دوچشم ؛ ج د ه : بریکی
٧٨ـبرداشت : آب و ز ح ـبربود ٧٨آب وزح : تغییر(ب وزح : تعبیر) نظارهٔ رخت بود
٧٩ـبودتاب : و ـ توان خواب
٧٩ آ د ه ز : بتوان ، ج : نبتوان ؛ و ح : آن
٨٠ : و ـ حذف شده
٨٠ج د : گل ؛ ه ح : گل دگر شکفتست (ح : شگفته است) ؛ ب : شگفتست ، ز : شگفته
٨٠ب ه : خفتست ، د ح : خفته است ، ز : خفته
٨١و : لیلی چو بخواب ؛ دوخواب : ه ـ بخواب ٨٤ و ح : ارز یگانگی
٨٥و : این هردو زبخت ؛ آن : ز ـ از ٨٥و : زین ؛ کار : ه ـ یار

هریک ز شب سیاه بی روز   میکرد شکایتی جگر سوز
چندان غم دل شد آشکارا   کامد بنفیر سنگ خارا
چندان نم دیده رفت درخاک   کز تندی سیل شد زمین چاک
هر دو چو دو سرو نازپرورد   زاسیب خزان فتاده در گرد
درجیب دو غنچه گل نسنجید   بادی بمیانه در نگنجید
مجنون ز خیال غیرت اندیش   میخواست برد ز سایهٔ خویش
زان آه که بیدریغ میزد   بر سایهٔ خویش تیغ میزد
وان یار یگانهٔ وفا جوی   گشته به یگانگی یکی گوی
خودرا چو نکرد زآشنا فرق   میکرد بخون دو دیده را غرق
یعنی که چو هست یار دردل   دیده زچه شد بشخص مایل
دو سوخته دل بهم رسیده   سیوم نه کسی جز آب دیده
باد از دو طرف عبیر می بیخت   بر دیدهٔ تر غبار میریخت
حوران ز نسیم شوقشان مست   بگشاده فرشته درد عا دست

٨٧آ ـ هریک : ه ـ بکسست ؛ ح : زشبی   ٨٧ب و : شکایت
٨٩آ ـ رفت : ه ـ ریخت ؛ ز : برخاک   ٩٠آ ج د ه ز : آن هردوچوسرو ؛ سروناز : و ـ شاخ نازه
٩٠ب ه : فتاد   ٩١آ ج : بسنجید ، د ه : بسنجید ، ح : بخندید   ٩١آ ـ درنگنجید : ه ـ گل نسنجید
٩٢ب ـ برد : و ح ـ رمد   ٩٣آ ـ زان : ب ـ وان ، و : از   ٩٤آ ه : آن   ٩٤ب ج د : شسته ، ه : بشته
٩٥آ ب : از   ٩٥ب ج د ه : دودیده را بخون غرق   ٩٦ب ـ زچه شد : و ح ـ چه شود
٩٨ ، ٩٧ : ج د ه ز ـ ٩٧ ، ٩٨   ٩٧ب ب : سوم ، ج د و ز : سیم
٩٨ب ـ تر : ز ـ پر ؛ ه : می بیخت   ٩٩ب ح : بگشاد

ز عشرت آن دو مست بیجام ‌ ‌ ‌ ‌ در رقص در آمده دد و دام
هر خارکشیده دور باشی ‌ ‌ ‌ ‌ میکرد بچشم بدخراشی
سلطان بیزک جنیبه رانده ‌ ‌ ‌ ‌ لشگر بیتاق بازمانده
تیهو بعقاب راز گفته ‌ ‌ ‌ ‌ یوسف بکنار گرگ خفته
جولان زده آهوی به نخجیر ‌ ‌ ‌ ‌ برگردن شیر بسته زنجیر
صیاد که تیر بجد انداخت ‌ ‌ ‌ ‌ بر صید کشید و برخود انداخت
بط فربه بود و جره ناهار ‌ ‌ ‌ ‌ طرفه که نداشت چاشنی کار
بی زحمت رشته در شده جفت ‌ ‌ ‌ ‌ الماس شکسته لعل ناسفت
شکر بقمطره مانده دربند ‌ ‌ ‌ ‌ طوطی بنظاره گشته خرسند
ساقی و حریف جام در دست ‌ ‌ ‌ ‌ ناخورده شراب هردو سرمست

۱۰۰آ ـ مست : ه ـ چشم ، و : دست ‌ ‌ ۱۰۱ب ـ بچشم : ج ـ زبهر
۱۰۲آ ج د ه : سلطان بیزد (د ه : بیزک) خلیفه داری ؛ ز : یزک
۱۰۲ب ج د ه : لشکرنه بعاف (ه : بنفاق) یارداری ؛ بیتاق : ب ـ بهیساق ، و ح : بهوثاق
۱۰۴آ ز : زدآهوی ؛ ج د و : آهوان ؛ ه : آهوان نخیر ‌ ‌ ۱۰۵آ ـ که : و ـ چو
۱۰۵ب ح : انصید ؛ برخود : د ـ بیخود ، ولی دربالای ـ بیخود ـ کلمهٔ ـ بر ـ اضافه شده است
۱۰۶آ ـ بط : ب ـ بز ؛ و : ناجار
۱۰۶ب و : نداشت ‌ ‌ ۱۰۸آ ز ح : ماند
۱۱۰ ، ۱۰۹ ـ ز : ۱۰۹ ، ۱۱۰ .
۱۰۹آ ـ جام در دست : ز ـ هردو سرمست
۱۰۹ب ـ هردو سرمست : ز ـ جام در دست

صبحی بچنین امیدواری — نشگفت شکوفهٔ بهاری
پالوده اگرچه جان‌فزا بود — انگشت زچاشنی جدا بود
بر گنج رسیده دزد را پای — خازن شده وخزینه برجای
چون نقد خزینه اشتلم شد — در بشکن اگر کلید گم شد
افزون زطلب چو یافت مردم — شک نیست که دست وپا کند گم
مفلس که رسد بگنج ناگاه — ز افزونی حرص گم کند راه
عاشق که گرفت مرده خوابش — شربت بود اردهی شرابش
دارو که پس از هلاک باشد — برجای جزیره خاک باشد
آب از پس مرگ تشنه جستن — هم کار آید ولی بشستن
چون مرد بدی هزاردستان — چه سود زجلوهٔ گلستان
برخاک شهید گل فشاندن — ایمن بود از درود خواندن

۱۱۰ب آ: سشگفت ، ج د ه ز: بشگفت ؛ و: بشگفتهٔ شکوفه
۱۱۲آ ج د ز: رسید ؛ دزدرا: ه ـ زددرا ، و: درررا ۱۱۳آ ح: خزانه اشتلم کرد
۱۱۳ب ج د: مشکن ، ه: مسکن ؛ شد: ح ـ کرد ۱۱۵ب ، ۱۱۵آ: ه ۱۱۵آ ، ۱۱۵ب
۱۱۵آ ـ رسد: آ ب ج د ه ز ـ زند ۱۱۶آ ـ گرفت: ب ـ کرند ؛ ج: جوابش
۱۱۶ب ه و ح: شربت دهی ار (و: و) بود شرابش (ح: عذابش)
۱۱۷ب ج ه: جریده ، د: جریحه ، و ز: حریر ، ح: حریره
۱۱۸آ و: ازپی ۱۱۹آ ج د ه و ز ح: مرده بود
۱۲۰: و ـ حذف شده ۱۲۰آ د: فشاندند
۱۲۰ب ـ ایمن بود از: ه ـ این بود ازو

بازگشتن کبکِ خرامان از کوه وشتر پرنده را بر جناح رفتن رشته دراز دادن وکبوترِ دیوانه را پرگم گذاشتن *

چون بر سر چرخ لاجوردی — خورشید نهاد روبزردی
معشوقهٔ آفتاب پایه — برداشت زفرق دوست سایه
برعزم شدن زجای برخاست — عذری بهزار لطف درخواست
او در سخن و رفیق خاموش — تا پاک دلش ببرده ازهوش

---

* آ: ... برکمر گذاشتن ،
به : ... پرگم داشتن ،
د : ... خرامان خرامان ... دیوانه را پرکم گذاشتن ،
و : حذف شده ،
ز : اجازت خواستن لیلی ازمجنون بعزم بازگشتن بقبیلهٔ خویش ،
ح : ...پرنده را برجناح بستن و رشتهٔ دراز دادن وکبوتر دیوانه را پرگم داشتن
۳ آ ده : برخواست
۳ ب ـ درخواست : و ـ آراست
۴ آ ـ رفیق : و ـ حریف
۴ ب ج ده : طا ؛ ب : ببرده

حیرت زده مهر بر دهانش — تپ لرزه گرفته استخوانش
دانست مسافر خردمند — کورا چه شکنجه شد زبان بند
اندیشهٔ او خطاب پنداشت — خاموشی او جواب پنداشت
لختی کف پای پر زخارش — بوسید و گرفت درکنارش
غلتید بسی چو گنج درخاک — پیچید بسان مار ضحّاک
پس محمل ناقه جست دربست — بگشاد عقال و تنگ بربست
شد بر شتر و زمام بسپرد — شاهین بپرید و کبک را برد
میرفت و دو چشم خون فشان تر — خونابهٔ چشم زو روان تر

۵آ ــ حیرت : ب ــ او تب ، و : شوقش
۶آ ــ کورا : ه ــ کواز ، و : کاترا
۸آ ه : زخاموش ۸آ ــ درکنارش : ه ــ اندر آغوش
۹آ ج د : بسان ؛ ه : بسان کنج برخاک ؛ و ح : برخاک
۹آ ه : بساق ۱۰آ و : بربست
۱۰آ ــ بگشاد عقال : ج ــ بربست عقال ؛ ه : بگشاد عقال و تنگ در دست ،
و : بگشاد عقاب و تنگ را بست ؛ عقال : د ــ غفار
۱۱ : ه ــ حذف شده
۱۱آ د : بسترد
۱۱آ ز : ببرید ؛ و : و ــ حذف شده
۱۲آ ــ و : ج د ه و ز ــ حذف شده ؛ و دو چشم : ح ــ بچشم
۱۲آ ــ چشم زو : ج د ه ــ او از آن ؛ زو : آ ــ او ، ب و ز : از و

چون ماه ببرج خویشتن شد — وان سرو رونده در چمن شد
در گوشهٔ غم نشست مهجور — تن از دل و دل ز خرّمی دور
میزد شغبی جراحت انگیز — میسوخت جهان بآتش تیز
چون زلف شب از کلالهٔ تر — در دامن خاک ریخت عنبر
از پرده عروس مه برون جست — خواب آمد و چشم مردمان بست
بنشست عروس خواب رفته — خون ریخت ز چشم آب رفته
با شب ز رفیق راز میگفت — تا مش میگفت و باز میگفت
از سوزش سینه آه میکرد — مه را بفغان سیاه میکرد
میزد شغبی چو غم رسیدی — میخواند چو بیدلان نشیدی
چون خسته شد از دل سیه روز — گفت این غزل از درون پرسوز

۱۴ٓ - دل : هـ ــ جان

۲۰ - ۱۵ : هـ ــ حذف شده

۱۵ٓ ز : شغب — ۱۵ٓ ج : بر آتش

۱۷ٓ ــ مه : ج د ــ چون

۱۹ٓ و : شبها تا روز راز میگفت

۱۹ٓ ــ میگفت و : و ــ ز رفیق

۲۰ٓ ب : ز فغان

۲۱ٓ و : میزد ز شغبی و دل رسیدی ؛ چو : ج دهـ ــ ز

۲۱ٓ ج دهـ : میساخت ؛ وح : بلبلان

۲۲ٓ و : خون ؛ دل سیه روز : ج دهـ ــ غم جگرسوز

گریستن لیلی در هوای آشنا و موج درونه را بدین غزل آبدار بر روی آب آوردن *

بازم غم عشق در سر افتاد   بنیاد صبوریم برافتاد
باز این دل خسته درد نو کرد   خود را بو بال من گرو کرد
بازم هوسی گرفت دامن   کز عقل نشان نماند با من
باز این شب تیرهٔ جگرسوز   بربست بروی من در روز
چون موج درونه برسرآورد   طوفان تنور سر برآورد

---

* ب : ... وحرج درونه بدین ...، ج د : گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را (د : درونه)...، ه : گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را بدین گریستن لیلی و موج درونه را بدین غزل آبدار بیرون دادن، و : حذف شده ، ز : غزل خواندن لیلی در فراق مجنون   آ ح : در افتاد

ب۲ ـ بو بال : ج د ه ـ بوفای

ب۳ ـ عقل : و ـ خلق ؛ با : ج ـ تا

ب۴ ز : دوز

۴، ۵ : و ـ حذف شده

آ۵ د : سر بر

ب۵ ب ج د ه ز ح : ز تنور

دودی که زشوق دربرافتاد — از سینه گذشت ودرسرافتاد
طاقت برسید چندجوشم — آتش بدرمنه چند پوشم
گویند که تا کی ازدروبام — گه نامه دهی و گاه پیغام
آلوده شدی بهر دهانی — افسانه شدی بهرزبانی
بیدرد که فارغست وخندان — کی داند حال دردمندان
غافل که همیشه بیخبرزیست — اورا چه خبرکه بیدلی چیست
با هرکه غمی دهم برون من — داند غم من ولی نه چون من
گیرم که بود بپرده جایم — وزحجرهٔ غم برون نیایم
این خانه شکاف نالهٔ زار — پوشیده کجا شود بدیوار

۶، ۷ : و ــ ۷، ۶

۶آ ــ دودی : ج د ــ رمزی ؛

ه : رمزی که زشوق درسرافتاد   ۶ب ــ از : آ ــ ار ،

د : وز ؛ ه : وزسینه گذشت و دربرافتاد ؛ و ح : برسر

۷آ ح : برمید ؛ چندجوشم : ج د ه ــ چشم پوشم ؛ و : کوشم

۷ب ج د ه : آتش بدرونه چندجوشم ؛ ح : بدرونه

۸ : و ــ حذف شده

۸آ ــ که تاکی : ب ــ مراکه   ۹آ ز : آلود ؛ و : شوم   ۹ب و : وافسانه شدم

۱۰ب ــ حال : د ــ آه ، ه : ازآه   ۱۱آ ــ بیدلی : و ــ عاشقی   ۱۲آ ج د ه ح : دهم غمی

۱۳آ ــ گیرم : و ــ گویم   ۱۳ب ــ حجرهٔ : ج ــ پردهٔ   ۱۴آ ــ این : ه ــ ای ؛

و : چون سقف شکافت ناله زار   ۱۴ب و : بود پدیدار

اکنون چکنم حجاب آزرم　　کافتاد زچهره برقع شرم
آنرا که درونه چاک باشد　　از پرده دری چه باک باشد
در مجلس عشق جام خوردن　　و انگه غم ننگ و نام خوردن
دست من و آستین یارم　　گر خلق کنند سنگسارم
شوریده که غرق حال باشد　　رسوا شدنش جمال باشد
دیوانه که میگریزد از سنگ　　دارد بیقین نشان فرهنگ
هرجا که بتی بهر قبیله　　با محرم خویش هم طویله
مسکین من مستمند دلتنگ　　محبوس بلا چو لعل در سنگ
هر کبک دری بتیز گامی　　بر لاله و گل بخوش خرامی

۱۵[آ] ـ اکنون : **هـ** ـ آری
۱۵[ب] **ج د هـ ز** : کز چهره فتاد برقع (**د** : پردهٔ) شرم ؛ **و ح** : کافتاده
۱۶[آ] **ج** : اورا　۱۶[ب] **ز** : چه پاک
۱۷[آ] **ز** : خام　۱۷[ب] **و** : آنگه
۱۸[ب] آ ب **ج د و** : کو خلق کنند (**ج** :کنند ، **ب د و** :کنید)
۱۹[آ] ـ حال : **هـ** ـ خاک
۱۹[ب] ـ جمال : **ج** ـ چه حال ، **هـ** : چباک ، **و ز** : محال
۲۰[ب] ـ بیقین : **هـ** ـ تیعش
۲۱[آ] **ح** : هرجا که بتی است در قبیله
۲۲[آ] **ح** : مستمند و
۲۳[ب] ـ برلاله : **ب** ـ بالاله

الّا که من گسسته پیوند   چون مرغ قفص بمانده دربند
پیوند ز دوستان گشادم   در طعنهٔ دشمنان فتادم
آنکو ز هلاک جان نترسد   از طعنهٔ دشمنان نترسد
کاغذ چو شود نشانهٔ تیر   جز خوردن زخم چیست تدبیر
دف هر طرفی که رو بتابد   از لطمه کجا خلاص یابد
عاشق که بزیر تیغ شد خم   از زخم زبان کجا خورد غم
زین پس من و یار مهربانم   گر تیغ کشند وگر زبانم
گر کشته شوم بتیغ پولاد   باری برهم ز دست بیداد
مرغی که بماند از پریدن   راحت بودش گلو بریدن
افتاد چو ریش ناقه در دل   دانی که دواش چیست بسمل
این سر که بر آن قدم نساید   از تن اگرش برند شاید

۲۴[ب] ز : بمانده در قفص بند
۲۵[آ] و : گشاده   ۲۵[ب] ز : در حلقهٔ ؛ و : فتاده
۲۶ : ز ـ حذف شده   ۲۶[آ] آ : سر سد ، ه : بترسد
۲۸ ، ۲۷ : و ـ حذف شده   ۲۷[آ] ـ چو : ج د ه ز ـ که
۲۷[ب] ج د ه ز ح : نیست   ۲۸[آ] ح : رخ
۲۹[آ] ه : خم شد   ۳۱[آ] ه و : فولاد
۳۱[ب] ج : بدست   ۳۲[ب] ـ راحت : و ـ واجب
۳۳[آ] ح : افتاده چو ریش ناقه در گل
۳۳[ب] ـ بسمل : د ه ـ در بسمل   ۳۴[آ] ج د ه ز : بدان ؛ و : نشاید

ای دوست که بی منی و با من | آتش زده یا توئی و یا من
چون شعله بخرمنی دهد نور | بیگانه نظاره بیند از دور
افتاده که سیل در ربودش | زافسوس نظارگی چه سودش
زارم ز غمت عظیم زارم | دستی که ز دست رفت کارم
گر تو دل شاخ شاخ داری | باری قدمی فراخ داری
با زاغ و زغن چنانک دانی | شرح غم خویش میتوانی
بیچاره من حصار بسته | در زاویهٔ عدم نشسته
کنجی و غمی بسینه چون کوه | زندانی تنگنای اندوه
گر دم زنم از درونهٔ تنگ | ترسم که خورم ز بام و در سنگ

۳۶آ د ه : بخرّی

۳۷آ ـ که : و ـ چو

۳۷ب ـ ز : و ـ حذف شده

۳۸آ ـ زارم : د ـ سارم ، ولی در بالای ـ سا ـ حرف ـ ز ا ـ افزوده است

۳۹ب ه و ز ح : قدم

۴۰آ و : زقن

۴۰ب ج د ه : افسانهٔ عشق من بخوانی ؛ شرح غم : ز ـ افسانه

۴۱آ و : منی

۴۲ : و ـ حذف شده

۴۲ب ز : زندانیُ و

۴۳آ ج : زند

شبها که مه از افق بر آید　　مهتاب ز روزنم در آید
چشمم بستاره راز گوید　　جانم غم رفته بازگوید
یاد تو چنان برد زمن هوش　　کز هستی خود کنم فراموش
ناگاه که ازخود آیدم یاد　　با شم بهلاک خویشتن شاد
گر کرد زمانه بیوفایی　　باری تو مکن که آشنایی
بر سینه لگد مزن که پستم　　عصمت مطلب زمن که مستم
خونابهٔ دیده آب من ریخت　　دل هم سرخود گرفت وبگریخت
جانیست نشانه گاه صد تیر　　خواهیش بمان وخواه برگیر
گفتی که صبور باش ومخروش　　این قصه نمیکند دلم گوش
ای دوست زدوست دور بودن　　وانگاه بدل صبور بودن

۴۶آ د : برد چنان ؛
ح : زمن برد چنان
۴۹آ ـ لگد : ه ـ نمک
۵۰ : ز ـ حذف شده
۵۰آ ج د ه : خونابه زآب (د ه : آب) دیده میریخت ؛
ح : خون نابهٔ ؛　من ریخت : آ ـ می ریخت
۵۰ب ج د ه : دل هم غم خود ز دیده میریخت ؛
دل : و ـ جان
۵۲آ ـ مخروش : و ـ محزون ؛　و : ح ـ حذف شده
۵۲ب ب ج د ه و ز ح : دلم نمیکند

چون من بهلاک جان سپردم   دور از تو ز دوری تو مردم
از آه تو گر بمه رسد دود   در خاک مرا کجا کند سود
تا جان ز تنم عنان نتابد   نهمار که دل خلاص یابد
خر کی رهد ار چه گشت نالان   تا سر ننهد بزیر پالان
هر چند ز بخت خود بنالم   هر جور که بینم از تو دانم
دامن که ز کهنگی بخندد   تهمت بزبان خار بندد
عشقت ز دلم که سر بخون برد   آزار فلک همه برون برد
سوزن که ز پا برون کشد خار   با همسر خود شود بپیکار
ما نطع حیات در نوشتیم   تو دیر بزی که ما گذشتیم

۵۷، ۵۶، ۵۵ : و ــ حذف شده   ۵۵آ ج د هـ ز : بمن

۵۵ب ــ کجا : ز ــ لحد ؛ کند : ب ــ دهد

۵۶آ هـ : بتابد

۵۶ب ــ نهمار : هـ ــ انکار ، ح : مشمار ؛ دل : ب ــ جان

۵۷ب ــ سر ننهد : ب ــ جان ندهد

۶۱ ، ۶۰ ، ۵۹ : و ــ حذف شده

۶۰ : ج ــ حذف شده

۶۰آ هـ : عشقت ز دلم نگر که چون بود

۶۰ب ــ برد : هـ ــ بود

۶۲آ ب : باهم سر ؛ ج د هـ ز : رود

۶۲آ ز : حیوه

حاضر شدن مجنون غایب در غیبت لیلی و بحضور خیال از خیال بحضور باز آمدن و سرود حسرت گفتن و دست بر دست زدن *

گوینده چنین فکند بنیاد — کان لحظه گران غریب ناشاد
معشوق عزیز روی بنهفت — آن کشته بخواب بیخودی خفت
از زندگیش نبود اساسی — تا از شب تیره رفت پاسی
چون باز آمد رمیده راهوش — افتاد درونه باز در جوش
آن سایهٔ آفتاب گشته — رو شسته بخون آب گشته
غلطید بخاک چون گیایی — میزد بهلاک دست و پایی

---

* د : ... باز آمدن و دست بر دست زدن ، ه : ... و سرود حسرت گفتن ،

و : حذف شده ، ز : زاری کردن مجنون در اشتیاق لیلی ،

ح : ... مجنون در غیبت لیلی و بحضور خیال بحضور آمدن و سرود ...

۱ آ : گوینده ۲ب ـ بیخودی : ج ـ بهودی ، ولی در زیر قسمت اول کلمه یعنی ـ بهو ـ بخط ریز ـ بیخو ـ علاوه شده است

۳آ ـ از : آ ـ آن ۴آ ح : باز آمد چون ؛ رمیده را : ج د ه ـ ربوده از

۴آ ه : افتاد رمیده باز از هوش ؛ درونه : ج د ز ـ رمیده ، و : درونش

۵ : و ـ حذف شده ۵آ ه : رو شست بخون ناب کشته ، ب ج : سست ، ز : شست

۶آ ـ چون : ه ـ وچون

میکند بصد شکنجه جانی — میزد بهزار غم فغانی
کوبی که بهول جان خورد مرد — بر بستر ایمنی کند درد
نی مرده نه زنده بود تا روز — چون نم زده مشعلی گه سوز
چون مرغ سحر شد ارغنون ساز — از موذن کو بر آمد آواز
شد پردهٔ ظلمت از هوا دور — روشنست جهان بچشمهٔ نور
آن خانه فروش کیسه پرداز — آمد قدری بخویشتن باز
افتان خیزان زجای برخاست — بگشاد دو دیده در چپ و راست
میگشت دلی خراش خورده — چون خستهٔ دور باش خورده
زان زخم که در جگر رسیدش — خون از ره دیده میدویدش
لختی چو زبیدلی فغان کرد — آهنگ نشید عاشقان کرد
از ناوک سینه سنگ میسفت — وین زمزمهٔ فراق میگفت

---

۸ : هـ ز ــ حذف شده ۸، ۹ : و ــ حذف شده

۸آ ج د : گر سگ بجوال جان خود برد ۸آ ح : کشد ۹آ ز : نه مرده

۹آ ج : چون غم زده مشعلی گهی سوز ؛ ح : مشعل جگر سوز ؛ گه : د هـ ــ کهن

۱۰آ و : شد مرغ سحر چو ۱۰ : و ــ حذف شده بجای آن ۱۲آ نوشته شده است ؛ از موذن : ز ــ کرمقری

۱۱، ۱۲ : و ــ حذف شده ۱۱آ ج د هـ : عصمت ۱۱آ ز : زچشمهٔ ۱۲آ ب : آمد

۱۳آ ــ افتان : و ــ افغان ؛ د هـ : برخواست ۱۳آ و : دود دیده از چپ ؛ هـ : بر چپ ،
ز : از چپ ۱۴آ ج د و ز : دل ۱۵آ و ح : بر جگر

۱۶آ ــ زبیدلی : ج ــ بیخودی ، د هـ ز : زبیخودی

۱۷آ ــ وین : ج د هـ ــ وز

آه کردن مجنون از درونهٔ پرسوز و این غزل دود اندود از دود کش دهان بیرون دادن *

ما هیچکسان کوی یاریم — ما سوختگان خام کاریم
جانی نه و با خضر در آبیم — نوری نه و یار آفتابیم
چون گل زخوشی بخنده کوشیم — هرچند لباس ژنده پوشیم
گر از خز و پرنیان گدائیم — در زیر کلیم پادشائیم
جامه ز پلاس پاره دوزیم — خانه ز پی نظاره سوزیم
بی منت تاج سرفرازیم — بی زحمت دوست عشقبازیم

---

* ج : ... بیرون دادن صیح البیاض ، و : حذف شده ،
ز : غزل گفتن مجنون در اشتیاق لیلی ،
ح : ... پرسوز وغزل ...
۲ ح : هم آبیم — ۳ ج ه ح : بخوشی ؛ د : کوشم
۳ د : پوشم
۸، ۷، ۶، ۵ : و — ۶، ۵، ۸، ۷
۵ — ز پلاس پاره : ج — بر بس پلاس ،
د : ز پی پلاس ، ه : ز پس پلاس ،
ز : بتن از پلاس ؛ و : ز لباس
۶ و : بی منت دیده ؛ ز : بی رحمت

باشیر و گوزن هم عنانیم — با زاغ و زغن هم آشیانیم
در سایهٔ بوم جای روبیم — بر نغمهٔ جغد پای کوبیم
بی عبره تر از ده خرابیم — بی آب تر از بط سرابیم
گنجیست غم اندرون سینه — ماراست کلید آن خزینه
دل خسته و گریه خون نابست — هان گر هوس می و کبابست
یارب چه خوشست نالهٔ زار — خاصه ز درونهاء افکار
ای آمده و گذشته ناگاه — بختم ز تو مانده دست کوتاه
تا در تن من نشان جان بود — مهرم ز دل تو بر کران بود
از حال من آنگه آمدت یاد — کافکنده غم خلل به بنیاد
بیمار که کوچ کرد جانش — چه سود گلاب و ناردانش

۷ب و : آشنایم

۸ب ــ جغد : د ــ چغز

۹ : ز ــ حذف شده   ۹ب ، ۹آ : ج د هـ و ــ ۹آ ، ۹ب

۹آ ج د هـ و : مانندهٔ گنج در خرابیم   ۹ب ج د هـ و ز : سرابیم

۱۰آ و : گنجست غمت درون سینه

۱۱آ هـ : وگریه وخون   ۱۳ب ح : ماند   ۱۵ ، ۱۴ : و ــ ۱۴ ، ۱۵

۱۴آ ــ جان بود : ج د هـ ــ جانست   ۱۴ب ــ برکران بود : ج د هـ ــ برکرانست

۱۵آ و : از حال دل ای که نایدت یاد ؛   ج د : آیدت ، هـ : نایدت

۱۵ب ـ ۱آ : کافکنده غم ؛ ب : کافکند ؛ ج د و ز : کافکند (و : افکند) غمت ؛ هـ : غمت

۱۶ب ــ ناردانش : و ز ــ زعفرانش

ناخوانده رسیدن این چه رازست		ناگفته گذشتن این چه نازست
گیرم نکنی شکر فشانی		کم زانک ببینمت زمانی
جانم ز فراق برلب آمد		می آیی و یا برون خرامد
جز نیم دمی نماند حالی		باز آی که خانه گشت خالی
تنگ آمده ام زجان بدخوی		بیگانه چه میکند درین کوی
گفتی که صبور شو بدوری		وه کز تو و انگهی صبوری
بنمای رخ چو یاسمینم		بنواز بشربت پسینم
عشق تو مفرّح جهانست		وین سوخته راهلاک جانست
خیزم زتو من دلم نخیزد		کس نیست که خون من بریزد
گرجور کنی وگر کنی ناز		اینک من و دل بهردو دمساز

۱۷آ د ه : رسید این چه بازست (ه : یارست) ؛ ج : نازست ، و ح : سازست
۱۷ب و : نادیده گذشتن این چه بازست ؛ ج د : رازست ، ه : زارست
۱۸آ ـ ببینمت : ه ـ چوپرسمت
۱۹آ ـ و یا : آ ج د ه و ـ یا ، ز : تا
۲۰آ ح : دلی		۲۲آ آ : گویی
۲۲ب ـ وه کزتو : و ـ دوری تو ، ز : دیوانه ، ح : دوری زتو
۲۳ب آ : بنواز ؛ و : رخی
۲۴ب ج د ه : این
۲۶آ ـ وگر : ه ـ وار ؛ و : باز
۲۶ب ـ من ودل : و ـ دل من ؛ دل : ب ـ تول

تیغم زن و آستان مکن پاک　　بگذار که بر درت شوم خاک
گر خود بتلطفم دهی دست　　یا خود بعقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی　　عمر ار نکند خلاف رایی
هرچند که آن رخ دل انگیز　　بنشاند مرا بر آتش تیز
از بندگی چنان جمالی　　آزاد نیم بهیچ حالی
گنجینهٔ عشق شد وجودم　　بی عشق مباد تار و پودم
آسوده مباد جانم آن روز　　کز دود غمت نباشدم سوز
دل رفت که با غمت بر آید　　تا زین دو کدام بر سر آید
گیرم خوش و شادمان توان زیست　　هیهات که بیتو چون توان زیست
بینم چو ترا بجان پر شوق　　خود را بکنار گیرم از ذوق

٢٧آ ح : تیغم بزن آستان بکن پاک ؛ زن : ب ـ کن ؛ و : ز ـ و ر
٢٨آ ه : بست　　٢٨ب ه : باخود بعقوبتم کنی مست
٢٩آ ، ٢٩ب : ه ـ ٢٩آ ، ٢٩ب　　٢٩ب ـ عمر ار نکند : و ح ـ عمداً نکنم
٣٠آ ـ آن رخ : ح د ه ـ شوق آن　　٣٠ب ه : با آتش
٣١آ ـ آزاد نیم : ز ـ دل بر نکنم ؛ ح : نه ام
٣٣ب ـ دود : ب ـ ذوق ، و : در دو
٣٤ب د ه : ز ان ؛ بر : ز ـ حذف شده
٣٥آ ح د ه ز : شاد میتوان
٣٥ب ـ چون : ب ـ جان
٣٦آ ـ بینم چو : ح ـ گیرم که

چون باشد رغبت کنارم   چون طاقت دیدنت ندارم
تا نام تو بر زبان نیاید   در قالب مرده جان نیاید
بندی بسر زبان ندارم   کین دل کند و من آن ندارم
پوشیدن غم ز من نخیزد   هر چیز که پر بود بریزد
زین پس مطلب ز من کفایت   کز دست برون شد این ولایت
پند ارچه صلاح کار مردست   بر دلشدگان عشق دردست
زان سینه که عشق مجلس آراست   اندیشهٔ ننگ و نام برخاست
اشکی که بعشق گرم پوید   از دل رقم صلاح شوید
پولاد که سنگ را کند خرد   زو شیشه درست چون توان برد
عشق اوّل کار دلنوازست   چون تافت عنان سخن درازست
طوفان که سخن بابر گوید   اوّل کف پای خلق شوید

۳۷[ب] ـ چون : ح ـ خود   ۳۸ ، ۳۹ : و ـ حذف شده
۴۱ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۳۸ : ده ـ ۴۱ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰
۳۸[آ] ز : نیارم   ۳۸[ب] ز : سازم   ۳۹ ، ۴۰ : ج ـ حذف شده
۳۹ : ز ـ حذف شده   ۳۹[ب] ـ و من آن : د ـ آن من آن ، ه : آن من
۴۰[ب] ـ پر بود بریزد : ده و ـ بد بود گریزد   ۴۱[آ] ز : آن
۴۲[آ] ه : بند   ۴۳[ب] ج د : نام و ننگ ؛ و : نام و ننگ برخواست ؛ ه : برخواست
۴۴[ب] ـ از : ج ـ در ؛ و ز : جوید   ۴۵[آ] ح ه : خورد
۴۵[ب] ج ح : زان ؛ و : زان شیشه درست کی توان برد
۴۶[آ] ـ اوّل : و ـ تو که   ۴۶[ب] و : یافت   ۴۷[ب] ه : پوید

چرخم زد و دیده خون روان کرد   با چرخ ستیزه چون توان کرد
فریاد که جان زغم زبون شد   وز رخنهٔ دیده دل برون شد
این تن که خمیده بود بشکست   وان دل که نداشتم شد از دست
سیلاب بلا بر آمد از فرق   کشتیم چه سود چون شدم غرق
این آه سحر که میزنم نرم   بازار رحیل میکنم گرم
بر سوز دلم که رستخیزست   انگشت منه که شعله تیزست
من بیتو بدین سیاه روئی   بی من تو چگونهٔ نکوئی
ای غنچهٔ تنگ خوی چونی   وی دشمن دوست روی چونی
چشم سیهت بناز چونست   خوابت بشب دراز چونست
در خون که میشوی سبکخیز   بر جان که غمزه میکنی تیز
از دست که باده میستانی   در بزم که جرعه میفشانی

۴۹آ ـ زبون : ج د ه ز ـ برون
۴۹ب ـ وز : آ ـ وان ؛ دل : ج ه ـ دم ، د ز : نم
۵۰آ ب ز : آن   ۵۰ب ز : وین ؛ ج : شدم بست
۵۱آ ج د ه ز : در آمد
۵۲آ ـ سحر : آ ـ سخن
۵۳آ ـ دلم : و ـ دل من   ۵۳ب و : شعله تیزست
۵۵آ ح : ای   ۵۶ب ـ بشب : ج ـ بره
۵۷ب ـ غمزه میکنی : ج د ه و ز ح ـ میکنی (ز ح : میزنی) مژه
۵۷ب ، ۵۸ ، ۵۹آ : و ـ حذف شده   ۵۸ب ـ در : ج ـ از

گشتم بدرت چو خاک ناچیز　　یک جرعه بریز برسرم نیز
یاری که بمهر دلنواز است　　ناگفته بداند آنچ راز است
بخشنده که آستین گشاید　　ناخواسته بخشد آنچ باید
مگسل بر نارسیده گستاخ　　چون پخته شود خود افتد از شاخ
بس وعده که داد بخت گم نام　　کت از می وصل خوش کنم کام
آمد بمن آن شراب گلرنگ　　لیکن چو فتاد شیشه برسنگ
از روی تو هرچه دید جانم　　برروی تو گفت چون توانم
هر قطرهٔ خون برین رخ زرد　　پندار که چشمه ایست از درد
از دیده رود چو جوی خونم　　شیران بکشند بوی خونم
از شعلهٔ آه در دهانم　　پر آبله بین همه زبانم
ما را بامان گر از تو ره نیست　　تو غمزه زنی ترا گنه نیست

۵۹آ — بریز: و — بخیزو　　۶۰ب ده: نداند

۶۲آ — افتد از: ب — افکند؛　ز: فتد خود

۶۳آ — بخت گم نام: ج ده ح — بخت خود نام (ح: بدرام)،　و: ستوخ مدارم

۶۳ب: ج — درکنار صفحه نوشته شده است؛ کت: و — گفت؛ از می: ج ده — از پی

۶۴آ ج: آید　۶۴ب — چو فتاد: و — افتاد　۶۶، ۶۵: ج — حذف شده

۶۵ب — از: و ز — در　۶۶آ، ۶۶ب: ه — ۶۶ب، ۶۶آ

۶۷: و ز — حذف شده　۶۷آ: ه — حذف شده

۶۷ب آ: بکشند، ج ده ح: نکشند

۶۹آ — بامان: ه — پایان،　و: باجان

سیّاف که خون بعشق ریزد		رحمت بدلش چگونه خیزد
شادی برخت که غم کند کم		پیش چو تویی وانگهی غم
ور غم رسد از تو نیز شادم		وین شادی و غم همیشه بادم
مهر تو در استخوان من باد		درد تو دوای جان من باد
مجنون چو بدین دم دل انگیز		از سینه برون زد آتش تیز
گرد از جگرش بخون در آمد		فریاد ز وحشیان بر آمد
هر روز بدین نیازمندی		میگشت به پستی و بلندی
شب تا سحر و ز صبح تا شام		یک لحظه دلش نکردی آرام
در دل غم دوست داشت تا مرد		وان لحظه که مرد با خودش برد
روزی که زمان عمر در گشت		جان بر سر دل نهاد و بگذشت

٧٠آ ـ سیّاف : ج د هـ ز ـ جلاد ، بعشق : ح ـ به عنف ٧٠ب ج د هـ : زحمت ، و : ز دلش
٧١آ ح : شادم ، هـ : کم کند غم ٧١ب هـ : کم
٧٢ب ح : این ، ب ج ز : شادی غم ٧٤آ ـ چو : ج د هـ ز ـ که ، و : درین
٧٥آ ـ گرد : ب د هـ ز ـ کوه ، ج و : کوه از جگرش بخون برآمد (و : برآورد)
٧٥ب و : فریاد چو از غنون برآورد ٧٦ : د ـ حذف شده
٧٦ب آ : باخویش زدی نیازمندی ، ب : میگفت سرود مستمندی ،
ج هـ : باخویش زدی دم نژندی ، ز : برخویش زدی نژندی
٧٧آ ـ و : هـ ـ حذف شده ٧٧ب و : نکرد
٧٨آ ـ در دل : ج د هـ ـ دل در ، و : دایم ، ز : دل در غم یار داشت تا مرد ٧٨ب د و : مزد
٧٩آ ج : زمام ، عمر : و ـ عشق ٧٩ب و : و برگشت

خرامش کردن سرو لیلی با سرو قدان همسایهٔ سوی بوستان و شناختن آزادهٔ آن نوبر انرا و زبان سوسنی کشیدن و غزلی جگردوز از یکی اندازهای مجنون بآواز نرم روان کردن و بر دل لیلی زدن و کاری آمدن و بازجست کردن لیلی طیرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن راوی تعطش لیلی را سوی خونابهٔ مجنون و مرگ مجنون بقبلهٔ کرم کردن و سوخته شدن لیلی و بگرمی درخانه باز آمدن و بتب اجل گرفتار شدن *

گوینده‌ٔ این حدیث زیبا   زین گونه نگاشت روی دیبا

---

* آ: ... نرم روان کردن ... ، ب: ... لیلی راسوی ... وسوخته شدن وبگرمی آتش عشق درخانه ـ ،

ج: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... وکارآمدن ... آن راوی آن راوی ... بازآمدن و بدست اجل گرفتار گشتن ،

د: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... مجنون بآواز نرم مجنون بآواز نرم روان روان ... وکارگرآمدن ...

مرگ مجنون رابقبله کردن وسوخته شدن لیلی وبگرمی بخانه باز آمدن و بدست ،

ه: ... همسایه سوی نخلستان ... وزبان سوسنی چون تیغ کشیدن وغزل جگردوز ... نرم دوان کردن

بر دل لیلی زدن و کارگر آمدن ، و: حذف شده ،

ز: رفتن لیلی بادختران قبیله بگشت نخلستان وغزل خواندن شخصی از زبان ،

ح: خرامش کردن لیلی ... وشناختن آن آزاده نوبران را و زبان سوسن کشیدن وغزلی

جگر اندوز ... ومرگ مجنون غلبه کردن و سوخته شدن ...

کان زهرهٔ شب نشین بخواب　　چون در غم دوست ماند بی‌تاب
چون غمزدگان بدرد میبود　　با ناله و آه سـرد میبود
هر گریه که کرد موج خون ریخت　　هر دم که زد آتشی برون ریخت
با سایه غم دراز میگفت　　در پیش خیال راز میگفت
هر چوب زحجرهاء دردش　　زرچوبه شده زرنگ زردش
هر روزن و در زجلوه‌گاهش　　تاریک شده زدود آهش
هر غمزه که زد زچشم بدکیش　　خون ریخت ولی زدیدهٔ خویش
چشمی که بگریه پیش میکرد　　زان باده خمار بیش میکرد
بی وسمه کمان ابروانش　　بی سرمه دو نرگس روانش
از داغ غمش درونه خسته　　داغ کلفش برخ نشسته
کلفش که سیاه وام کرده　　نسبت بمهش تمام کرده

[ب]۲ـ دوست : ز ـ یار　۳ : ب ـ حذف شده　[آ]۳ ز : غمزدها　[ب]۳ ـ آه : آ ـ باد
۴ـ۲۱ : ز ـ حذف شده
[ب]۶ ـ هـ : شدی ز روی ؛ زرنگ : ج د و ح ـ زروی
[ب]۷ و : باریک　[آ]۸ و : زجان
[ب]۸ و : بدیده　[آ]۹ ج د هـ : زگریه ، و : ریش
[ب]۹ و : میخورد　[آ]۱۰ ج : واسمه
[ب]۱۰ ـ نرگس روانش : و ح ـ چشم ناتوانش ؛ ج د هـ : جوانش
[آ]۱۱ هـ : درون　[ب]۱۱ د : کالفش ؛ ب هـ : برو
۱۲،۱۳ : و ـ حذف شده　[آ]۱۲ ب ج د ح : فام ، هـ : نام　[ب]۱۲ هـ : بمه

نی کلفه که سایهٔ بمهتاب   نی نی غلطم که سایه برآب
غلطان همه شب شبی چو صد سال   پهلو بپهلو چو قرعهٔ فال
خالی شده از جلا جمالش   معزول شده زجلوه خالش
از کوفتن رخ جمیلش   بر رخ بدل سپیده نیلش
زان روی که داد چرخ را نور   با آن همه نیل چشم بد دور
مقنع چو درونه چاک گشته   گلگونه فتاده خاک گشته
پیرایهٔ زر چو سنگ مانده   آیینهٔ چین بزنگ مانده
گشته خم طرهٔ چو شمشاد   از زخم زبان شانه آزاد
بیخویش زگفت وگوی خویشان   وز طعنه چو زلف خود پریشان

۱۳آ هـ : بی ؛ سایهٔ : ح ــ سایه بد

۱۵آ ج د هـ : از جسد (د هـ : حسد) براهش

۱۵ب ج د هـ : زجلوه گاهش

۱۶ب ــ بر : ج ــ از ؛ آ : سپید

۱۷آ ، ۱۷ب : هـ ــ ۱۷ب ، ۱۷آ

۱۷آ ــ روی که داد : ج هـ ــ روی (هـ : بوی) به نیل ، د : روی بنور ، ولی در بالای ــ بنور ــ کلمهٔ ــ بنیل ــ علاوه شده است

۱۷ب ج د : با این ؛ هـ : با این همه خیل   ۱۹ : و ــ حذف شده

۱۹آ هـ : آیینه زحسن و رنگ مانده

۲۰ب ــ شانه : هـ ــ و شادی

۲۱ : و ــ حذف شده

غم را بدرونه بند میکرد — دل بر سر غم سپند میکرد
غم گرچه بگفت دردناکست — در سینه گره زنی هلاکست
دل دوختن غم ارچه خونست — لب دوختن آفت درونست
گردد چو تنور بسته سرگرم — پولاد درشت را کند نرم
دیگی که درونه شد بجوشش — کف در دهن آید ازخروشش
دشنه بجگر فروتوان خورد — سختنست فرودخوردن درد
آنرا که بود بسینه جانی — خیــزد زجراحتش فغانی
مرده ست که بی خروش باشد — نشتر خورد وخموش باشد
ازگوشت تهی کنند خوانرا — خوردن که تواند استخوانرا
بیم ارنبود زآخرین خواب — در دل چه سنان چه قطرهٔ آب
دل سوخته چون نهان کند راز — کش می بتراود اشک غمّاز

---

۲۳ : و ـ حذف شده   ۳۷ ـ ۲۲ : ز ـ حذف شده
۲۲ب ه : پسند   ۲۳آ ه : نگفت
۲۳ب ـ زنی : و ح ـ زدن ؛ هلاکست : د ـ اوّل ـ چه هلاک است ـ نوشته شده
سپس همین کلمه به ـ بهلاک است ـ تصحیح شده ولی ازروی ـ چه ـ قلم کشیده نشده ت
۲۴آ ه : سوختن   ۲۴ب ح : زبون ست
۲۵آ ـ گردد : ه ـ دد   ۲۵ب و : درست را
۲۶ب و ح : بر دهن   ۲۷آ ـ دشنه : ج د ه ـ نشتر
۲۹آ د و : مردست   ۲۹ب ـ نشتر : و ـ دشنه   ۳۰آ ه : خانرا
۳۱آ ـ بیم ار : ه ـ بیمت   ۳۲آ ه و : دلسوخته ؛ ح : کند نهان

آن خم که درون بود زلالش   بیرون گذرد نم از سفالش
گردم نزند لبش ز بیداد   رخساره سخن کند بفریاد
بیرون محک درونه باشد   عنوان زغرض نمونه باشد
مشک ارچه بود بپوست خونش   بویش خبر آرد از درونش
کانون تو چون شد آتش اندود   همسایهٔ تو بگرید از دود
آن کبک قفص نشین محبوس   بی حیله چو پرگسسته طاوس
از بند قفص چو آمدی تنگ   کردی بطواف وادی آهنگ
بر پشت جمازهٔ سبک خیز   ازحجرهٔ غم برون شدی تیز
با چند پری وش بهشتی   راندی بسراب دشت کشتی
گفتی غمی از شکسته حالی   کردی بسخن درونه خالی
لختی ز هراس نقش بینان   درگوشه شدی ز همنشینان

۳۳آ و : بود درون   ۳۳ب ـ گذرد نم : هـ ـ زدنم هم   ۳۴آ ج : زد   ۳۴ب د هـ : رخسار

۳۵، ۳۶ : ج د هـ ـ ۳۵، ۳۶   ۳۵ب و : درونه   ۳۶آ ـ بود : هـ ـ کند   ۳۶ب ج هـ : پویش

۳۷آ هـ : کان تو شده چو آتش اندود ، و : ایوان تو شد چو آتش آلود ، ج د ح : تو شد چو

۳۷ب هـ : همسایه توانگرش بود دود ؛ تو بگرید : ج د ـ توانگرست ۵۰-۳۸ : ز ـ حذف شده

۳۸آ ـ آن : و ـ ای   ۳۸ب ح : بی جلوه چو پر شکسته طاوس ؛ د هـ : طاووس

۳۹ب ـ وادی : ج د ـ رای و ، هـ : رای

۴۰ب ـ حجرهٔ : د ـ خیمهٔ   ۴۱آ ـ با : و ـ تا

۴۱ب : بسرآب ، د هـ : بسراب و   ۴۲آ ـ غمی از : ج د هـ ـ غم آن

۴۲ب و : بسخن   ۴۳آ و : ازخوف و هراس بیش بینان ؛ ج : بهراس

با سبزه زدوست رازگفتی　　با سرو غم دراز گفتی
هرمرغ که درهوا پریدی　　مقنع زنواش بردریدی
شب چون سوی خانه بازگشتی　　بازش غم دل دراز گشتی
چون شمع زغم فسرده میبود　　شب سوخته روزمرده میبود
روزی زغم اندرون زبونی　　تنگ آمد از انده درونی
ازکنج سرای آتش اندود　　سرگشته برون شتافت چون دود
خوبان که بدند همنشینش　　گشتند بهمرهی قرینش
رفتند بهم ببی جمیله　　در نخلستان آن قبیله
گه بررخ یاسمین خمیدند　　گه درته شاخ گل چمیدند
هرسرخ گلی شکوفه پرورد　　لیلی بمیانه چون گل زرد
هرغنچه گشاده لب بخنده　　لیلی چو بنفشه سرفکنده

۴۴آ و : میگفت ۴۴ب و : میگفت
۴۵ ، ۴۶ : آ ب ـ حذف شده ۴۶ب ج : بارش ۴۷آ ـ شمع : هـ ـ شب
۴۸آ ج د هـ ح : اندران ؛ و : درون خونی
۴۸ب ج د هـ و : آمده ز
۴۹ب ـ شتافت : ج د هـ و ـ فتاد
۵۰ب آ : بهم رهی ۵۱آ ـ ببی : و ـ بی
۵۱ب ـ در : ب ـ تا ؛ قبیله : د ـ جمیله ـ نوشته شده ولی از روی حروف ـ ج ، م ـ اول کلمه را تم کشیده د به ـ قبیله ـ اصلاح گردیده است
۵۲آ ج : یاسمن ؛ ۵۲ب آ : حصیدند ، ب ز : جمیدند ، و : بدیدند
۵۲ب ب ج د هـ و ز : خزیدند ۵۳آ ـ سرخ گلی : ج د هـ ز ح ـ شاخ گل (د هـ ز ح : گلی)

هر لاله ببوی مشک گشته — لیلی چو نهال خشک گشته
هر بت رطبی ز بار میخورد — لیلی ز زمانه خار میخورد
هر سرو زجو بجامه میرست — لیلی ز سرشک جامه میشست
هر کبک روان بناز مایل — لیلی چو تذرو نیم بسمل
لختی چو دران بساط گل روی — گشتند میان سبزه وجوی
از گرمی آفتاب سوزان — در سایه شدند نیم روزان
در انجمنی که رشک مه بود — یک سایه و آفتاب ده بود
شخصی ز موافقان مجنون — صافی گهری چو درّ مکنون
از سوز رفیق سینه پرداغ — میگشت بجلوه گاه آن باغ

---

۵۶ ، ۵۵ : ج د هـ ز ــ ۵۵ ، ۵۶
۵۸ ، ۵۷ ، ۵۶ : و ــ ۵۷ ، ۵۶ ، ۵۸
۵۵ آ ــ ببوی : هـ ــ بسان
۵۶ آ و ح : بط (معرّب همان ــ بت ــ است که بمعنی مرغابی است) ؛ ج د : زنار ، هـ : بنان
۵۶ ج ــ زمانه : و ــ درونه
۵۷ آ ج د هـ : هرسروزخوی جامه (د : دانه ، هـ : خامه) می‌شست ؛ زجو بجامه : و ــ زجان بخامه ،
ز : بجوزجامه ۵۷ ب ج هـ : خامه ، و : خانه ۵۹ ، ۵۸ : هـ ــ ۵۸ ، ۵۹
۵۸ آ ز : کبک ، ج : زنان ، و : بیار ؛ روان : هـ ــ حذف شده وبجای آن در بالای کلمات ــ
ــ کبک بناز ــ بخط ریز کلمهٔ ــ دری ــ نوشته شده است ۵۸ ب ح : تذرو نیم
۵۹ آ و : بران ؛ ز : گلبوی ۵۹ ب ــ و : د ــ چون
۶۰ آ ــ ازگرمیٔ : آ ــ نازک می ۶۱ آ ــ در : د ــ وز ، هـ : از

بشناخت که آن بتان کدامند　　هر یک بچه نسبت وچه نامند
در حلقهٔ شان نمود میلی　　شد در پی آزمون لیلی
کان باده که کرد قیس رامست　　در لیلی از آن سراتی هست
در گلشن آن بهار خندان　　برداشت نوای دردمندان
سوزان غزلی زقیس دلکش　　میگفت چو شعلهاء آتش
زان زمزمهٔ جراحت انگیز　　میزد بجگر زبانهٔ تیز
خوبان که نوای او شنیدند　　در پردهٔ جامه جان دریدند
زان نغمه شدند دور از آرام　　چون آهوی هندو اشترشام
معشوقه چو نام یار بشنید　　وان نالهٔ جان گذار بشنید
شوریده زجای خویش برخاست　　ستر ادبش زپیش برخاست
در پیش غزل سرای شد زود　　رخساره ببپشت پای او سود
گفت از سر گریه کای نکوخوی　　بیگانه نمای آشنا روی

۶۴[ب] ب : ز چه نسپت
۶۵[آ] و : حلقیشان　　۶۸[آ] و : میخواند
۷۰[آ] ـ که : و ـ چو　　۷۰[ب] ـ جامه : آ ـ جام
۷۱[آ] د : ان آندم　　۷۱[آ] ج : آهو ؛ آ : استرسام ؛ هـ : استر
۷۲[ب] ـ جان گذار : ج د هـ ز ح ـ جان فکار ، هـ : زار زار
۷۳ : ج د هـ ز ـ حذف شد.　　۷۳[ب] و : برخواست
۷۵[آ] ح : ای نکو روئی ؛　ج د هـ ز : نکوروی
۷۵[ب] ح : نمای آشنا خوئی ؛　ج د ز : آشنا خوی

دانم که بدین دم نژندی داری اثری ز دردمندی
زین نوغزلی که کردی آغاز نوگشت مرا غم کهن باز
زان غمزده کین ترانه رانی مارا خبری ده ارتوانی
کز دست دل ستم رسیده چونست میان آب دیده
منزل بکدام غار دارد بستر زکدام خار دارد
همخانهٔ او کدام مورست همخوابهٔ او کدام گورست
سینه بکدام داغ داده ست دیده بکدام زاغ داده ست
بالاش بغار تنگ چونست پهلوش بروی سنگ چونست
باکیست ز روز تیره رازش چون میگذرد شب درازش
دارد بدگر خیال میلی یا هم بخیال روی لیلی
بشنید چو آن سخن خردمند بگشاد بآزمون دمی چند
گفت ای ز وفا سرشته جانت قاصر زحدیث دل زبانت

---

۷۶ آ و: باین ۷۶ ب ـ اثری: ج د هـ و ز ح ـ خبری ۷۹ آ و: کردست دلی، د: دلی ۷۹ ب ـ آب: و ـ خون ۸۰ آ ح: بکدام ۸۱ آ، ۸۱ آ: و ـ ۸۱ آ، ۸۲ آ
۸۲ آ ب ج د هـ و: دادست، ز: داده ۸۲ ب ج د هـ و: دادست، ز: داده
۸۳ ب و: بهپشت ۸۴: ب ـ حذف شده ۸۴ آ: از اول مصرع فقط کلمهٔ ـ باک ـ نوشته شده است، بقیه حذف شده و جای مصرع خالی مانده است؛ ح: بروز
۸۵ آ ـ خیال: هـ ـ خیال و ۸۵ ب ج: باهم، هـ: ماهم، ز: ماهم
۸۶ آ ج د هـ و ز: این ۸۷ آ و: بوفا
۸۷ ب ـ قاصر: ج د ـ حاضر، هـ: خاصه، و: آگه

آن یار که بهر اوست این گفت — دل ز انده او ببایدت رُفت
کز تو شده بود دور و مهجور — دور از تو زخویش نیز شد دور
دلرا بتو داده بود آزاد — جان نیـز به بیدلی ترا داد
تا زیست نظر بسوی تو داشت — چون مرد هم آرزوی تو داشت
زان ره که گذشت بی جمالت — همره نشدش مگر خیالت
چون با تو نبود دوش بادوش — با خاک سیاه شد هم آغوش
همخوابهٔ عشق نازنین است — همخوابهٔ رایگان زمین است
بگرفت بخوابگه قـراری — وز بیخوابی برست باری
هست از تو بخواب نیز بی تاب — می بیند خوابت اندران خواب
آنرا که برآمد از غمت هوش — هان تا نکنی ز دل فراموش

۸۸آ ز: ز اندوه   ۹۰، ۸۹: ز – ۸۹، ۹۰   ۸۹آ ز: از؛ ح: بود و؛ مهجور: ب و – رنجور   ۸۹آ ج د ه: دور از تو و من زخویشتن دور (ه: بخویش رنجور)، و: دور از تو ز جان خویشتن دور

۹۰آ – آزاد: د – آزارزود، ه: آواز   ۹۰ب – به: و – ز؛ ترا: ج د ه ز – بتو

۹۱آ – چون: و – تا   ۹۲آ و: زانکه که بمرد؛ که: ح – چو

۹۲ب د: شدنش   ۹۳، ۹۴: ز – حذف شده   ۹۳آ ه: تا با تو نگشت دوش بادوش، و: با تو چو نبود دوش بر دوش؛ نبود: ب – نبود، ج د ح: نگشت

۹۳ب ح: آگوش   ۹۴: و – حذف شده   ۹۴آ ح: همخوانهٔ

۹۵ب ج د ه و ز: وز بیخودی تو رست باری   ۹۶آ ج ه: هست ارچه بخواب تیزی ناب (ه: تیر بی تاب)؛ از تو: د – ارچه   ۹۷آ و: از غمش

لیلی چو شنید این سخن را | بر خاک فکند سرو بن را
میزد سرو دست و پای در خاک | چون مرغ بریده سر بتا پاک
گوینده نادرست پیمان | از گفتهٔ خویش شد پشیمان
چندانک نمود استواری | پیوسته نگشت زخم کاری
رخنه که بدل شد و جگر هم | انباشته کی شود بهم بر
در تن چو رگ حیات بگسست | از حیله کجا گره توان بست
خوبان دگر که حال دیدند | از هر طرفی فرا دویدند
شوریده زجاش برگرفتند | فریاد و نفیر درگرفتند
بیخویشتنش بخانه بردند | زان گونه بمادرش سپردند
شد پیرزن جگر دریده | زان تیره نفس نفس بریده
افتاد بروچو خس بر آبی | یا بر سر آتشی کبابی
بتوان زجگر برید پیوند | دیدن نتوان خراش فرزند

۹۸آ ـ چو: ج د هـ ز ـ که ۹۸ب ج هـ و: درخاک، ز: درحال؛ د: درخاک افکند؛
ح: درخاک فکند سرو تن را ۹۹آ ح: میزد سرو پائی دوست برخاک ۹۹ب د: سیر؛
ج د هـ و: بطاپاک ۱۰۱آ ح: نموده ۱۰۲آ ـ که: و ـ چو؛ شدو: هـ ـ شود
۱۰۲ب هـ: انباشتکی؛ ح: انپاشته کی بود بهم بر ۱۰۳آ و: از تن
۱۰۳ب ج د: گره کجا؛ و: توان گره
۱۰۴آ ـ که: و ـ چو ۱۰۵ب، ۱۰۵آ: ج ـ ۱۰۵آ، ۱۰۵ب
۱۰۵آ ح: زخاک ۱۰۸آ و: بران، ز: بر او
۱۰۹آ ـ بتوان: ب ـ مادر، و: نتوان؛ زجگر برید: د ز ـ جگر بریده

صفت برگ ریزودواد و باد خزان
واز آسیب صدمات حوادث سرنهادن
سرو لیلی در خاک و بی بالش ماندن *

آمد چو خزان بغارت باغ — بنشست بجای بلبلان زاغ
رخسارهٔ لاله پرزچین گشت — آیینهٔ آب آهنین گشت
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ — در ریختن آمد از سر شاخ

---

* ب : ... وازسبب صدمات ... ،

ج : ... وبی بالش شدن آن سرو آبدار خوش رفتار ،

د : ... واز آسیب دهرهای تیزرو سرنهادن سرو لیلی در خاک و بی بالش شدن آن سرو آبدار خوش رفتار که از درخت جوانی در روزگار برخورداری ندید ،

ه : ... وبی بالش شدن ،

و : حذف شده ،

ز : صفت خزان و وفات لیلی و وصیت کردن بمادر (خویش) جهت مجنون ،

ح : ... واز سبب صدمات حوادث دوران سر نهادن ...

۲ٰ ـ پرزچین گشت : ج د ه ـ برزمین کرد ؛ ز : کرد

۲ٓ ج د ه ز : کرد

۳ٰ ز : هرجلوه که غنچه

۳ٓ ز : درریخته

پر برگ شده زمین گلزار　　چون مجلس مکرمان زدینار
ریزان گل و لاله شست در شست　　مالنده چنار دست بر دست
هر سوی برهنه گلستانی　　چون راه فتاده کاروانی
ز آسیب طپانچهاء صرصر　　غلطان بزمین شکوفهٔ تر
منقار کلاغ برسر گل　　مقراض شده بپرّ بلبل
خفته علم شکوفه درخاک　　عباس شده درخت ضحّاک
شیرازهٔ گل گره گشاده　　هر سو ورقی برون فتاده
مانده همه غنچهاء خوشبوی　　از خندهٔ شکّرین ترش روی
برگی که زباد شد گریزان　　هر گوشه دوان فتان وخیزان
نرگس که بخواب چشم بسته　　از بانگ زغن زخواب جسته

۵، ۴ : و ـ حذف شده
۵آ ـ و : ج د ـ حذف شده
۵ب آ : مالنده ، ج د ه ح : مالیده
۸ب ـ بپرّ : ج د ه و ز ـ چوپر
۹آ ـ خفته : ج د ه ـ خط ؛ ح : برخاک
۹ب ه : عباسه
۱۰ب ـ هر : و ـ ازهر ؛ سو : ز ـ سون ؛ برون فتاده : ج ـ بباد داده
۱۱آ ـ مانده همه : ه ـ ماندهٔ ؛ ز : خوشبو
۱۱ب ج : ازخنده شکری ؛ ز : رو　۱۲ب ز : روان
۱۳ب و : وز بانگ زغن زخواب حسته ؛ آ : خسته ، ج ز : حسته

سوسن ز غبار سینه پرخار　　کازاده و باخسان سروکار
رخسارهٔ یاسمین زمین سای　　پیمانهٔ لاله باد پیمای
در زلزله سرو راست خانه　　چون مردم راست از زمانه
گیسوی بنفشه خاکبوسان　　چون زلف خمیدهٔ عروسان
نسرین بلبت زمانه خوردن　　وز شاخ بتازیانه خوردن
درهم شده جعد سنبل از باد　　شانه طلب از درخت شمشاد
ناگه بچنین شکوفه ریزی　　افتاد گلی برستخیزی
لیلی که بهار عالمی بود　　ز و چشمهٔ زندگی نمی بود
آتش زده گشت نوبهارش　　وز آب برفت چشمه سارش
آن ریش کهن که در جگر داشت　　جان برد که سوی جان گذر داشت

۱۴ب ز : آزرده

۱۶ب ز ح : در زمانه

۱۸آ د : بلب ؛ ه : ملب

۱۸ب ــ وز : ب ــ وان

۱۹آ ب : درهم شده سنبل از دم باد

۱۹ب آ : سانه ، و : سایه

۲۰آ ب : ریزای　　۲۰ب ح : افتاده

۲۱ب ــ زو : ج ــ در ، و ح : از

۲۲ب ح : برفته

۲۳ب ــ برد : ز ــ بود

آن دل که شدش بعشق پامال　　جان نیز روان شدش بدنبال
آمیخت بسرو نوجوانش　　بیماری چشم ناتوانش
شعله زتنش چنان برآمد　　کش دود زاستخوان برآمد
پهلو بکنار بستر آورد　　سرپوش اجل بسر درآورد
گشتش تن گوهرین سفالین　　وز بستر رنج ساخت بالین
چشمش که همی بخواب درگشت　　در بند غنودنی دگرگشت
در آتش تب فتاد نعلش　　یاقوت کبود گشت لعلش
گشتش خوی تب روان بتعجیل　　هم وسمه زرو بشست وهم نیل

۲۵ب، ۲۵آ : و ـ ۲۵آ، ۲۵ب

۲۵ب ز : بیماری نرگس گرانش ؛ ح : جسم

۲۶ب ج : باستخوان

۲۸آ ج : کشت آن تف گوهرین سفاکین، د هـ : کشت آن تف گوهرین (هـ : گوهر) سفالین ؛ ز : کشت آن تن

۲۹آ و : چشمی

۲۹ب ج د هـ و ز ح : غنودن

۳۰آ هـ : تف ؛ ح : تپ فتاده

۳۰ب ح : گشته　　۳۱آ ح : تپ

۳۱ب ـ زرو : ب ـ ازو ، و : زرخ ؛ ج د هـ ح : زروی شست ؛ بشست و : ز ـ شست

گیسو ز شکنج ناز ماندش — نرگس ز کرشمه باز ماندش
شد تیره جمال صبح تابش — وافتاد بزردی آفتابش
تب لرزه بسوخت روی چون باغ — تب خاله نهاد برلبش داغ
هم رنج تن و هم انده یار — یک جان بدو زخم گه گرفتار
در تلوسهٔ چنان جگرسوز — میدید عقوبتی دوسه روز
چون شد گه آنک مرغ دمساز — از بند قفص شود بپرواز
زان نکته که زد بجانش آذر — بگشاد جریده پیش مادر
کای درد من انده نهانت — واندیشهٔ من خراش جانت
زین غم که برای من کشیدی — آزرده شدی و رنج دیدی

---

۳۲ : وز ـ حذف شده
۳۲آ ه : باز   ۳۲ب : ه ـ حذف شده
۳۳آ ـ تابش : ه ـ زایش
۳۳ب ـ و : ه ز ـ حذف شده ؛ ح : وافتاده
۳۴آ ح : تپ ؛ و : بشست ؛ د : چو
۳۴ب آ : نهاده ؛ ز : بردلش   ۳۵آ ـ تن : و ـ شد
۳۵ب ـ زخم گه : ج د ه ـ زخمه (ه : زخم) شد ، و ح : غم شده
۳۶آ ج د ه ز : چنین   ۳۷آ ـ گه : ه ـ بر
۳۸آ ـ نکته : و ح ـ شعله   ۳۸ب ـ پیش : ز ـ نزد
۳۹آ ـ انده : ب ز ـ آمده   ۳۹ب ـ و : ز ـ حذف شده
۴۰ : ج د ه ـ حذف شده   ۴۰آ ـ برای : ز ـ زبهر

ناچار چو خونم از تن تست | بار دل من بگردن تست
رنجی که نهند بر نهادم | لابد تو کشی که از تو زادم
کاری که مرافتد بصورت | آن کار ترا فتد ضرورت
در خوشه فتد چو آتش تیز | از وی تنه را چه جای پرهیز
هرگه که جگر خراش گیرد | قالب چه کند که گر نمیرد
تیمار مرا که پی فشردی | زحمت ز قیاس بیش بردی
وقتست کنون که خیزم از پیش | زایل کنم از تو زحمت خویش
عذرت بکدام رای خواهم | مزدت مگر از خدای خواهم
چشمت پس ازین نمی مبیناد | بعد از غم من غمی مبیناد
بردار ز بستر هلاکم | وز آب دو دیده شوی پاکم

۴۱آ ـ خونم از تن : ج د هـ ـ خون من بتن (د هـ : تن) ۴۱ب ـ بار : ز ـ خون

۴۲آ ـ نهند : ج د هـ ـ بعشق ، ز : نهید

۴۳آ ـ فتد : ب ج د هـ ز ح ـ بود ؛ و : بود ضرورت ۴۳ب و : بصورت

۴۴ب ـ تنه را چه : ب ج د و ز ـ بنه را چه ، هـ : بنه از چه

۴۵ب ـ که گر : ب ج د هـ و ز ـ اگر

۴۶آ ـ تیمار : ب ـ تیر

۴۷ب ب ز : رحمت

۴۸ : د هـ ـ حذف شده ۴۹ ، ۴۸ : ج ـ ۴۸ ، ۴۹

۴۹آ ب : جسمت ؛ ح : از این

۴۹ب ـ بعد : و ـ غیر

وز آتش سینه سوز عودم   بر بوی جگر رسان درودم
خون ریز بروی مشکبویم   تا غازهٔ تر بود برویم
گل زن بجبین زروی خویشم   کافور فشان زموی خویشم
چون از پی مرقدم نهانی   پوشی بلباس آن جهانی
از دامن چاک یار دلسوز   یک پاره بیار و بر کفن دوز
تا با خود از آن مصاحب پاک   پیوند وفا برم ته خاک
چون نوبت آن شود که از تخت   لیلی بجنازه بر نهد رخت
کم کن قدری رقیب ما را   و آوازده آن غریب ما را
کاید چو شهان درین عروسی   لب سازکند بفرق بوسی
در جلوهٔ من کند نظاره   وز سینه بر آورد حراره

---

۵۱ آ، ۵۱ آ: و – ۵۱ آ، ۵۱ آ   ۵۱ آ ز ح: از ۵۱ آ – بر بوی: ج د ز ح – وز بوی، ه و: از بوی
۵۲: و – حذف شده   ۵۲ آ ج د ه: خونریز   ۵۲ ب – تر: ه – تو
۵۳ آ – بجبین: ب و – بکفن؛ ج ه ح: بروی   ۵۳ ب ز: زروی
۵۴ آ – از پی: و – حاصل   ۵۴ ب آ: بوسی
۵۵ ب – یک پاره: د – یکباره، ه: پرکاله   ۵۶ آ و: از این
۵۶ ب – وفا برم: آ – وفا برم، ولی از زدن نقاط غیرلازم داضافی واقع در بالای حروف ف و ر، تم کشیده شد؛ ته: و – سوی
۵۷ آ ج د: بود؛ ه: بود که بر تخت
۵۷ ب آ: بجمازه، ج: بجنازهٔ   ۵۸ آ – کن قدری: ه – توری آن
۵۸ ب – و: ج ز – حذف شده؛ و: و انگاه بخوان غریب ما را   ۵۹ آ ه: دران
۵۹ ب ج د ه ز: باز   ۶۰ ب ج د ه: ان؛ آ: بر آرد

از رخ بزمین شود زرافشان   وز گریهٔ تلخ شکّرافشان
رنگین کند ازجگر قبارا   خونین کند ازنفس هوارا
مطرب شود از ترانهٔ سوز   قاری شود از نفیر دلدوز
درگریه روان کند درودی   وزناله برآورد سرودی
و نغمهٔ غم زند بنامم   من رقص کنان برون خرامم
آید قدری چو مهربانان   تا حجرهٔ خوابگاه جانان
وانگه بوفا چنانک داند   همخوابه شود اگر تواند
در زندگی ار نبود کاری   درخاک بهم بویم باری
گو آنچ که گفتی ار یقین است   بشتاب که وقت آن همین است
اینک رخ اگر جمال خواهی   وینک من اگر وصال خواهی

۶۱آ ه: در افشان   ۶۱ب ـ وز: و ـ در   ۶۲ب ه: ازهوس   ۶۳آ، ۶۳ب: وح ـ ۶۳آ، ۶۳ب، ۶۳

۶۳آ ـ شود: ه ـ ازقلم افتاده و بعداً در بالای مصرع علاوه گردیده است؛ ترانهٔ: ب ـ ترانه و

۶۳ب ز: دلسوز   ۶۴آ ح: ازگریه روان کند دو رودی؛ در: و ـ از؛ ز: دو رودی

۶۴ب ـ وز: و ـ و   ۶۵آ ـ غم: ج ـ حذف شده

۶۵ب ـ رقص کنان: و ـ جلوه کنان   ۶۶آ ه: آمد

۶۶ب و: با حجره جایگاه   ۶۷آ ـ و: ب ـ حذف شده

۶۸ب ـ بهم: د ـ بوی، ولی در بالای کلمهٔ مزبور، کلمهٔ ـ بهم ـ علاوه گردیده است

۶۹آ آ: گر آنچ که گفتی ازیقین است؛ که: ب ـ تو؛ گفتی ار: ز ـ گفته

۶۹ب ـ وقت آن: آ ـ مصلحت

۷۰ب ـ وینک: ب ح ـ واینک، ج د ه و ز: اینک

شوری زد و کالبد برانگیز — تن با تن و جان بجان برآمیز
رنج دو جراحت اندکی کن — خون دو شهید را یکی کن
گرچه ز دم سرد مردم ای دوست — خون سرد نشد هنوز در پوست
با گرمی خونم آر در بر — پیوند بخون گرم بهتر
ور دل نشود که برمن آیی — چون جان بدریچهٔ تن آیی
گیری کم دوست چون گرانان — جان دوسترت بود ز جانان
از مردمی تو برنگردم — زان روی که بیوفاست مردم
هرکس پی زندگان گزیند — کس روی گذشتگان نبیند
با انک کنند ناله و شور — نتوان پس مرده رفت در گور

۷۱آ ز: شوزی ؛ زدو: ج ـ زن و ، ه: زه و ، و: بدو
۷۱آب ب ج د و ز ح: در آمیز
۷۲آ و: رنجی و دو فراق اندکی کن ۷۲ب ـ کن: آ ـ حذف شده
۷۳آ ج د ه و: تا از دم سرد مردی (و: مردم) دوست ،
ح: گر از دم سرد سردم ای دوست ؛ گرچه ز: ز ـ گراز ؛ ب: از
۷۴آ و: یا گرمی خونم از دم تر ؛ آر: آ ـ ار ۷۵آ ه: در دل
۷۶آ و: گیرم کم دوست چون کریمان ؛ دوست: ز ـ یار
۷۶آب آ: دوستیت ، ب ج: دوست تر ت ۷۷: ز ـ حذف شده
۷۷آ ه: از مردمیی چو برنگردم ، و: از مردمی تو دوست کردم
۷۷آب ـ بیوفاست: ب ح ـ در وفات ۸۰، ۷۹، ۷۸: ج د ه ز ـ ۷۸، ۸۰، ۷۹
۷۹آب ـ گور: ه ـ شور ، ولی بعداً به ـ گور ـ اصلاح گردیده است

با این همه من بمنزل خویش | خالی نکنم ز تو گل خویش
چون خاک شود وجود پاکم | بر باد دهد زمانه خاکم
با باد صبا غبار گردم | پیرامن کوی یار گردم
گویند که گردباد در دشت | جا نیست ز تن رمیده درگشت
من نیز بجان دهم گشادی | گردم بسرت چو گردبادی
لیکن تو نه آنکسی که بی دوست | همخانهٔ جان شوی بیک پوست
عمریست که جان تو بغم بود | درجستن همره عدم بود
بشتاب که سوی آن خرابی | همراه دگر چو من نیابی
همره چه بود که جان چون نوش | همخوابه و همدم و هم آغوش
این راه دراز گاه و بیگاه | ز افسانهٔ غم کنیم کوتاه
چندان ز تو انتظار بردم | کاندر ره انتظار مردم

۸۰آ و: زمنزل   ۸۰ب ـ گل: ج د هـ و ز ـ دل

۸۲ب ـ پیرامن: و ح ـ گرد سر   ۸۳آ و: در دست

۸۳ب ـ کلمهٔ ـ ز تن: ج ـ از قلم افتاده و بعداً در زیر مصرع بخط ریز علاوه شده است؛
رهیده: آ ـ ابتدا ـ زهیده ـ نوشته و سپس نقطهٔ حرف ـ ز ـ قلم زد گردیده است؛ گشت: ح ـ دشت

۸۴آ ز: چو جان   ۸۴ب هـ: گردت   ۸۵آ و ح: لیکن چو تو آنکسی که با دوست؛
آنکسی که بی: ج د هـ ـ آنکنی که ای (هـ: بی)   ۸۵ب هـ: همخابهٔ، و ز ح: همخوابهٔ

۸۶: و ـ حذف شده   ۸۶آ ـ تو: هـ ـ ما   ۸۷آ ـ که سوی: ج ـ بسوی

۸۸: ج د هـ و ـ حذف شده   ۸۸ب ح: آگوش

۸۹: ج د هـ ـ پس از بیت شمارهٔ ۹۲ نوشته شده؛ ز: حذف شده   ۸۹آ ح: آن

و امروز که گشت جان سبکپای   من مرده و انتظار برجای
دوری منمای بیش از اینم   کز کتم عدم ره تو بینم
منشین که بساط در نوشتم   تو زود بیا که من گذشتم
گفت این سخن وزحال درگشت   وزحالت خویش بیخبر گشت
جانش که میان موج خون رفت   مجنون گویان زتن برون رفت
او رفت ز دهر عمر فرسای   وان کیست که خواست ماند برجای
هیچست جهان پیچ بر پیچ   دانسته نظر نکرد در هیچ
رنگین منگر گیای این کشت   کاوّل سمنست وآخر انکشت
همسایهٔ مرگ شد حیاتش   همشیرهٔ زهر شد نباتش
هر سرو وگلی که روید از خاک   فردا همه هیزم است وخاشاک
ای آنک چو غافلان بخوابی   تا دل ننهی برین خرابی
هان تا نخوری فریب ایّام   کانکه بردت که دادت آرام

۹۱آ - و: ج د هـ - حذف شده ؛ ز: امروز که گشت جان سبک پا ؛ و: شکیبا
۹۱ب هـ: برپای، ز: برجا ۹۲آ - کتم: ج د هـ ز - کرد ؛ ره: و ح - رخ ۹۳آ: بنشین ؛
ب هـ: نوشتیم ۹۳ب هـ: ماگذشتیم ۹۴آ ج: ترگشت، و: برگشت ۹۶آ و: وز ؛
هـ: عمر دهر ۹۶ب - وان: ج د و - آن، هـ: او ۹۷،۹۸،۹۹: و - ۹۸،۹۷،۹۹
۹۷آ زح: در پیچ ۹۷ب ح: دانند، ۹۸آ هـ زح: گیاه ؛ ب: دشت ۹۸ب ز: اول؛ و: شمن است
۹۹آ و: حیانش ۱۰۰: و - حذف شده ۱۰۰آ ج د هـ: هر سیب وگلی که دیدی (هـ: روید) از خاک
۱۰۰ب: هـ - حذف شده ۱۰۱، ۱۰۲: ج د هـ - ۱۰۲، ۱۰۱ ۱۰۱آ هـ: ندهی بدین ؛ ج د ز: بدین
۱۰۲ب ج: کانکس بردت که داردت آرام ، هـ: اینک بردت چو دادت او دام

این بر شده گنبد مدوّر   دارد دو در ارچه هست بی‌در
هرکه زدو درش برون نشستست   از ششدرهٔ زمانه رستست
چون لیلی راز هفت پرکار   در ششدره گشت مهره‌بردار
جانی که گرفت راه در پیش   جز عشق نبرد توشه‌با خویش
زین خانه که رخنه‌گاه دزدست   زادی که بری همانت مزدست
چون رفتنییم ازین گذرگاه   آن به که بریم توشهٔ راه
یارب چو بری ازین سوادم   زایمان درست بخش زادم
زین مرحله نیست همرهم کس   جز بدرقهٔ عطاء تو بس

۱۰۳ب- دارد : و- دار
۱۰۴آ ب وح : هرکز ؛ ج د : هرکس ز درش ،
ه : هرکس که ز در ؛ که زدو : ز- کس ز
۱۰۴ب ه : زمان سرشته است ؛ دح : رسته است
۱۰۵ : ج- حذف شده   ۱۰۵ب ز : مهره گشت ؛ ه : بردار ، و : کردار
۱۰۶آ- جانی : و- آزم ؛ ز : جاس که گرفت مهره در پیش
۱۰۶ب- توشه با : ب ج د ه ز- توشهٔ
۱۰۷آ ب و : این خانه که رخنه گاه در دست (و : رخنگاه دزدست)
۱۰۷ب ب : خوردست ، ج ز : مردست   ۱۰۸ : ه- حذف شده
۱۰۸آ د : رفتنیم ، زح : رفتنی ایم
۱۰۸ب و : توشه همراه   ۱۱۰ ، ۱۰۹ : ه- ۱۰۹ ، ۱۱۰
۱۰۹آ- بری : ج- برین   ۱۰۹ب د : زیمان

خبر یافتن مجنون دردمند از بیماری لیلی و از حلقهٔ سگان بیابان زنجیر گسستن و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی را در حلقهٔ رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن و بموافقت محفّه عروس سوی شبستان لحد بر عزم خلوت صحیحه روان شدن *

خوانندهٔ این خط کهن سال　　زین گونه نمود صورت حال

کان بت چو ازین سرای غم رفت　　با همره عشق در عدم رفت

---

* ب : ... از پیش لیلی را در حلقهٔ ... ، ج : ... در لیلی در آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقهٔ رحیل یافتن و نثار ... ، د : ... و بحلقه زدن لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقه ... ، هـ : خبر یافتن مجنون از بیماری لیلی و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را اندر رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن ، و : حذف شده ، ز : آگاهی یافتن مجنون از وفات لیلی و آمدن بر سر تابوت رقص کردن و غزل وصال خواندن و در محل دفن لیلی را در بر گرفتن و بوصال ابدی پیوستن ، ح : ... در لیلی در آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی در جلوهٔ رحیل دیدن ... ریختن و بمصاحب محافهٔ عروس خود سوی شبستان لحد بر عزم خلود صحبت روان شدن .

۲ هـ : پا

مادر که بدید حال لیلی — برداشت بنوحه وای ویلی
آهی زجگر چنان برآورد — کاختر زدمش فغان برآورد
افتاد زغم چو خاک بردر — وز درد فکند خاک برسر
از کندن بیخهاء پرنور — میریخت بجسم مرده کافور *
پر کالهٔ تر زروی میکند — وز بهر سرشک جوی میکند
سر میزد و رخ کباب میکرد — ناخن بحنا خضاب میکرد
زان مشغله کش بروی میرفت — خونابه زرخ بجوی میرفت
خویشان بهم آمدند دلتنگ — رخساره زخون دیده گلرنگ
کردند بدرد پیرهن چاک — دستار شرف زدند برخاک
مجنون زخبرکشی وفادار — آگه شده بود زحمت یار
آزرده دل و جگر دریده — بردر بعیادتش رسیده
کآمد ز درون در نفیری — وز خانه پدید شد سریری

۳آ-که: ح-چو ۳ب ج و: بنوحه ۴ب ج د ه و ز: زغمش ۶آ و ح: مویهای

۶ب ز: بچشم *۶آ: بعد از بیت شمارهٔ ۶ بیت شمارهٔ ۵ تکرار میگردد ۷آ ج د ه: از

۸: ز- حذف شده ۸آ د ه ح: خراب، و: خواب ۸ب- بحنا: ج د- بکله، ه: ازخون

۹آ ج د ه و ز: زان مشعله کش بروی میریخت (و ز: میرفت)

۹ب ح: خونابهٔ رخ؛ ج د ه: میریخت ۱۰آ- آمدند: ه- آمدان ۱۰ب ز: بخون

۱۱آ- دستار: ب- دستاو ۱۲آ- زخبرکشی: د ه- زخبرکش، و ح: زخبرش، ز: جفاکش

۱۲ب ج د ه و ح: بدن زحمت یار (ه: خار)؛ ز: بدر رحمت ۱۳آ ب: وآزرده

۱۳ب ب: ابعیادتش ۱۴آ ه: زبرون ۱۴ب- وز: و- در؛ سریری: ج- صفیری

لیلی گویان برادرو خویش　　ایشان ز پس وجنازه درپیش
بردند برون جنازهٔ ماه　　برخاست فغان زکوچه وراه
یکجا شده مرد و زن فراهم　　پروین و بنات نعش با هم
عاشق که نظارهٔ چنان دید　　برداشت قدم که هم عنان دید
در پیش جنازه رفت خندان　　نی درد و نه داغ دردمندان
از دیده ره جنازه میروفت　　میگفت سرود و پای میکوفت
نظم از سر وجد وحال میخواند　　خوش خوش غزل وصال میخواند
کالمنة لله ازچنین روز　　کز هجر برست جان پرسوز
در بزم وصال خوش نشستیم　　وز ننگ فراق باز رستیم *

۱۵أ ه: برادر　۱۵آ ـ در: ز ـ از　۱۶أ ـ برون: ه ـ چنان
۱۶آ ده: برخواست　۱۷آ وز: وبنات و
۱۸أ ـ نظارهٔ: ه ـ جنازهٔ　۱۹آ ز: نه
۲۰أ ز: میرفت　۲۰آ ـ و: و ـ حذف شده ؛ ز: باز می گفت　۲۱: و ـ حذف شده
۲۱آ: ج ـ حذف شده وبعوض آن مصرع شمارهٔ ۲۰آ همین نسخه تکرار میگردد　۲۱آ، ۲۱أ: ه ـ ۲۱أ، ۲۱آ
۲۱أ ج ده: میگفت　۲۱آ ده: غزل (ه: غزلی) لطیف می سفت
۲۲أ ه: کای منت ولله ؛ ج: اینچنین　۲۳أ ج: نشینیم، ده: نشینم، وح: نشستم
۲۳أ ج: نشینیم، ده: نشینم، وح: نشستم
۲۳آ وح: وز درد فراق باز رستم ؛ آ: باز رستیم،
ج: باز چینیم، د: باز جنینم، ه: یا رچینم

* و: بعد از بیت شمارهٔ ۲۳ بیت شمارهٔ ۲۹ نوشته شده است

در گل نه زتن سفال سایيم — بل غالیهٔ وصال سايیم
وصلی که دروز قرب جانی — نی جان گنجد نه زندگانی
سروی که کشیده داشت بالین — از صحبت این تن سفالین
وقتست که خانه سازد اکنون — ریحان وی از سفال مجنون
بی منّت دیده روی بینیم — بی زحمت لعل بوسه چینیم
بی پردهٔ خلق جلوه سازیم — بی طعنهٔ خصم عشق بازیم
آن دست که از جهان بداریم — در گردن یکدگر دراریم
همخانه شویم موی در موی — همخوابه بویم روی بر روی
زین خواب دراز بی ملامت — سر بر نکنیم تا قیامت
پوید بخزینه پاک با پاک — ماند بحظیره خاک با خاک

۲۴: ز- حذف شده ۲۴ُ- زتن: وح- ازین؛ سفال: ج د ﮬ- خیال ۲۴ٓ- بل: د ﮬ- در، و: بر؛ ج: در غالیهٔ وصال پاییم ۲۵: و- حذف شده ۲۵ُ- دروز: ج د ﮬ- درون، ح: در بالای همین کلمه بخط ریز کلمات - از زاید - افزوده ۲۵ٓ ز: نه؛ ح: گنجد جان

۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹: ح- ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۹ ۲۸ُ ج د ﮬ: بینم

۲۸ٓ ج د ﮬ: بی زحمت حلق بوسه (ﮬ: خوشه) چینم ۲۹ُ وح: بی منّت خلق چاره سازم (ح: سازیم) ۲۹ٓ- خصم: ح- خلق؛ و: بازم ۳۰ُ و: براریم

۳۱ُ ج: همخوابه، د: همخابه، ﮬ: همخابه ۳۱ٓ ج د ﮬ و ز: همخوانه (د: همخانه، ﮬ و ز: همخوابه) شویم روی در روی؛ ح: شویم؛ ب: در روی

۳۲ٓ ب: خوآب؛ بی ملامت: و- پر ملامت، ز: بی ملالت

۳۳ٓ آ: بوید؛ و: بخزینه؛ ج د ﮬ: پاک و ناپاک

باید لحدی به تنگی آراست　　تا هردو جسد یکی شود راست

گر فرجهٔ خاک تنگ مایه ست　　بستان عدم فراخ سایه ست

نبود من خسته را درین شور　　خلوتکدهٔ نکوتر از گور

نی از شغب مزاحمان جوش　　نی بانگ رقیب در بنا گوش

نی جریدهٔ فسرده جانان　　نی سنگ ملامت گرانان

نی بینش دیده بان با فسوس　　نی دیده کشی زچشم جاسوس

افتاده دو یار داغ دیده　　وز غم باجل فراغ دیده

ای کامدهٔ بطعن مجنون　　مردت خوانم گر آیی اکنون

وی دشمن خنده زن زحد بیش　　می خند کنون ولیک برخویش

وی دوست کت اشک در روا ست　　مگری بغمم که شادمانیست

۳۴آ ج د ه : بتنگ　۳۵آ ج د ه : گر (ه : تا) جرعهٔ خاک تنگ پایه ست ، و : گرچرخهٔ خاک تنگ مانست ، ز : گرحجرهٔ خاک تنگ پایست

۳۵ب و : سانست ، ز : مایست　۳۶آ ب و : سور　۳۶ب ج : نلوتگه ، د : خلوتکدهٔ ، ولی از روی نقطهٔ اضافی قلم کشیده شده است　۳۷آ ز : نه ؛ د : سراجمان خواش ؛ و : مراجمان ؛ آ : حوش

۳۷ب ز : نه　۳۸آ ب ج د ه و ز ح : نی (ز : نه) عربدهٔ

۳۸ب ز : نه　۳۹آ ز : نه با　ه : دیدبان

۳۹ب ه : نی دیده کس ز زخم جاسوس ؛ ز : نه ؛ ج د و : دیده کشی زخم

۴۰ب وز : ج د ه - زین ؛ و : وز زخم اجل ؛ ز : اجل

۴۲آ ج د ه و ز : ای　۴۳آ و ز : ای ؛ کت : ج د ه - که ؛ ح : روانی است

۴۳ب ه : گویی بغمی که ؛ ج د : بغمی که ؛ ح : بغمی که شادمانی است

چندانک ز بهر من زنی وای　　　در نوحهٔ لیلی اندر افزای
هرگریه که بهر من کنی ساز　　　موج گهرش بلبلی انداز
مویی که کنی بمویهٔ من　　　بر یاد کمند زلف او کن
در ماتم اربسر کنی خاک　　　از شارع آن جنازهٔ پاک
بر من چو دعا دمی درین غم　　　نی آن سوی من که سوی او دم
عفوی که بخواهیم زدرگاه　　　نی از پی من که بهر او خواه
در توشهٔ من که نمک بیز　　　از چاشنی غمش نمک ریز
حلوا که فرستیم پیا پی　　　نام لب او نویس بر وی
زن بوسه بخاکش از حد افزون　　　گو کین برسان بروح مجنون
راه ارچه قیامتست سویش　　　در دم زدنی رسم بکویش

۴۴آ و: زنی زبهر من　　۴۷ب ــ جنازهٔ : ح ــ جنازه کن

۴۸آ ج د هـ و : بر من چو (هـ : چه) دی دی (و : دعا) درین دم ؛
ز : در بندم ؛　غم : ح ــ دم

۴۸ب ز : نه ؛ آن : ج هـ و ز ــ از ؛ هـ : از سوی ، ح : بر سوی

۴۹آ هـ : نخواهیم　۴۹ب ز : نه ؛ که : ب ــ ز

۵۰ : و ــ حذف شده　۵۰آ ــ که نمک بیز : ج د هـ ز ــ مکن نمک تیز

۵۱آ د هـ : بیا بی　۵۱ب هـ : باوی

۵۲آ ــ زن : ج ــ زان ، ولی از روی ــ الف ــ قلم کشیده شده است ، ح : زان

۵۲ب و : گو این ؛ آ ز : بروی

۵۳آ ح : قیا متی ست

زین پا حد راه در نیابم — جان پای کنم بروشتابم
ای جان عزیز دل میندار — کان جان عزیز یافتی باز
زین سان همه ره ترانه میزد — رقص خوش عاشقانه میزد
آنرا که درونه زنده وش بود — زین زمزمهٔ فراق خوش بود
وانکس که نداشت لذّت درد — درگریهٔ زار خنده میکرد
خلقی بگمان که مرد بیهوش — از بیخودی آمدست درجوش
وین در دل کس نه کو بصد خواست — افسانهٔ گفته راکند راست
میرفت بدان ترنّم و تاب — تا خوابگه نگار خوش خواب
چون شد گه آنک دور افلاک — درخاک نهد ودیعت خاک
گریان جگر زمین گشادند — وان کان نمک درو نهادند

---

۵۴ : وز ـ حذف شده   ۵۴ آ ـ حد : ج د هـ ـ چه که ؛ در : ح ـ را

۵۴ ب ـ برو : ج ـ برون ، د هـ : بدو

۵۵ ب ح : یافتم   ۵۷ آ ـ که : د ـ کو

۵۷ ب و : زان

۵۸ ب ـ زار : ب ـ زار ، ممکن است این علامتی باشد که در اکثر حالات برای گشادکردن ـ الف ـ روی آن گذارده میشود   ۵۹ ب ح : آمده است

۶۰ آ ـ نه کو : هـ و ـ نکو   ۶۰ ب ـ گفته را : هـ ـ راز را

۶۱ آ ج د هـ ز : دران   ۶۱ ب ـ تا : و ـ با ؛ ب : خوانکه

۶۲ آ ـ چون شد : و ـ باشد

۶۲ ب و : کند   ۶۳ ب د و : دران

مجنون ز میان انجمن جست		وافتاد بدخمهٔ لحد پست
بگرفت عروس را در آغوش		رو داشت بروی و دوش بر دوش
دو اختر سعد را بپاکی		افتاد قران ببرج خاکی
خویشان صنم ز شرم آن کار		جستند بغیرت اندران غار
تا ساز کنند خشم و خون ریز		برکشته زنند خنجر تیز
چون دست به پنجه در زدندش		پیچاک غضب بسر زدندش
او از سر و پنجه بیخبر بود		پنجش بشکنجهٔ دگر بود
با هم شده بود پوست با پوست		پرواز نموده دوست با دوست
کردند بجنبش آزمونش		از جان رمقی نداشت خونش
بازو که حمایل صنم گشت		از هم نگشاد بس که خم گشت

۶۴ب و : افتاد بزخمهٔ ؛ ج : برخمه ، ه : بزخمهٔ
۶۷ ، ۶۶ ، ۶۵ : ه – ۶۶ ، ۶۵ ، ۶۷ ۶۵آ ح : در آگوش
۶۵ب – رو : ه – ره ؛ ز : برو و ۶۶ب ح : افتاده
۶۷آ – زشرم : ه : ززخم ۶۷ب ج د : کار ، ه : مار
۶۸آ – و : ج د و – حذف شده ؛ ه : چشم ۶۹آ ج : بپرده ؛ و : برزدندش
۶۹ب ج د ه ز : وز حال لتی (ز : ببس) زدندش ؛ و : بی خاک خصب
۷۰آ ج د ه و ح : اوراسرپنجه ؛ و : ز – حذف شده ۷۰ب ج : پنجه ش ، ه : پنجه اش ،
و : پنجه ۷۱آ ج ه و : نمود ۷۲آ – کردند : ب – کرد ؛ آ : بجبکش
۷۳ : ز – حذف شد ، ۷۳آ – بازو که : ج ه – بازوش ؛
د : بازوش حمایل صنم داشت ۷۳ب – از هم : ه – ازبس ؛ د : داشت

افتاد بمغز شان غباری — کز یار جدا کنند یاری
پیری دو سه از بزرگواران — گفتند بچشم سیل باران
کین کار نه شهوت هواییست — سرّی ز خزینهٔ خداییست
ورنه بهوس کسی نجوید — کز جان عزیز دست شوید
خوش وقت کسی که از دل پاک — در راه وفا چنین شود خاک
وصل ارچه بر اهل دل وبالست — وصلی که چنین بود حلالست
نفسی که نباشدش هوا رام — رامش ز کجا شود دد و دام
گر عاشق این مقام دارد — تقوی بجهان چه نام دارد
تا هر دو نه در مغاک بودند — ز آلایش نفس پاک بودند
وامروز که شهربند خاکند — پیداست که خود چگونه پاکند

---

۷۵ آ ـ سیل باران : و ـ اشکباران
۷۶ آ ج د : نه شهوت و ، ه : الهی است
۷۶ ب ه : قرینهٔ ، ز : خزانهٔ
۷۷ آ ج د ه : نی ۷۷ ب ه : از جان
۷۸ ب ـ وفا : و ـ کسی ۷۹ آ ج : باهل
۸۰ آ ب : نبایدش ۸۰ ب ـ شود دد و دام : و ـ بود دلارام
۸۲ آ ـ نه در : ج د ه ـ در این
۸۲ ب ه : خاک ۸۳ آ آ ح : خاک اند ، ه : خاکست
۸۳ ب و : پنداشت که ؛ آ ح : پاک اند ، ج : باکند ،
ه : خاکست

اولی بود ازچنین نشانی		پاکیزه تنی بپاک جانی
درهم مکنید حال ایشان		در گردن ما وبال ایشان
از سوز دل آن حکایت زار		کرد آن همه رادرون دل کار
کردند بدَرْدْ اشک ریزی		بر هردو فتاده خاک بیزی
زان روضه که درگداز گشتند		گریان سوی خانه بازگشتند
زافسوس زدند نعره چون کوس		خود حاصل عمرچیست افسوس
با آنک دهد جهان بقایی		هیچست چونیستش وفایی
عمر ارچه بر آدمی عزیزست		عمری که چنین بود چه چیزست
این عمر که روی کس نبیند		چون باد رود که کس نبیند
نقد شده چون توان ستد باز		ما ساده دل و فلک دغاباز

۸۴آ ج د : اول ؛ ه : اول نبود چنین ؛ ازچنین : و ــ ازجهان

۸۴ب ــ تنی : ج ــ ترین ۸۵آ ــ مکنید : ه ــ نکنیم

۸۵ب ــ ما : ج د ه و ــ من ۸۶ب ج د ه و ز : درونه افکار

۸۷آ آ ب : بدرد و ۸۷ب ه : فتاد

۸۸آ ــ در : و ح ــ دل ؛ آ ز : گذار ، ه : گدار

۸۹ : و ــ حذف شده ۸۹آ ــ چون : ه ــ بر

۹۰آ ه : بجان دهد ؛ آ : بقائی ، و : بقائی ۹۰ب ج : بقایی ، ه : بهایی

۹۱آ ــ برآدمی : و ــ ترادمی ، ز ح : بادمی ۹۲ب ز : چون باز رود که بس نه بیند ؛
ب ج و : بپس ، د ه : بس ۹۳آ ــ توان : ج ــ بخط ریز در بالای مصرع نوشته شده است

۹۳ب ه : دلی ، ج : دعاباز

هر دم بکمان کینهٔ خویش   تیری کشد آسمان بدکیش
منگر که بدیگری کشاید   کز وی چو گذشت برتو آید
از وی که جهد که گاه نخجیر   دوزد همه خلق را بیک تیر
آنرا که بود بمرگ بنیاد   از مرگ کسی چرا شود شاد
در نوبت کس مکن خوشی فاش   این کار بنو بتست خوش باش
گیرد ره تو اجل نهانی   گر ره ندهی بخود تو دانی
غافل مشو از جوانی خویش   میترس زخصم جانی خویش
موی سیهت که تیره رنگیست   از عاریت زمانه زنگیست
ناخوش بود آن عروس طناز   کز زیور عاریت کند ناز
این چشمهٔ خور که آب جویست   از موی سیه خضاب شویست

آ۹۴ د: بکمال   ب۹۴ــ کشد: ب ج د ه و ــ زند
ب۹۵ ه: برتو   ۹۶: ز ــ حذف شده   آ۹۶ ج د ه: از وی نجهد (ه: بجهد) که صید نخجیر؛ که جهد: و ــ بجهی؛ که: ح ــ به
ب۹۷ ــ چرا: ج د ه ح ــ کجا
ب۹۸ ز ح: کین   ۹۹: و ــ حذف شده
ب۹۹ ــ تو دانی: د ــ توانی
ب۱۰۰ ــ زخصم: و ــ زدهم   آ۱۰۱ ج د ه و: رنگست
ب۱۰۱ ج د ه و: زمان دورنگست، ز: زمان درنگست؛ ح: ننگی ست
ب۱۰۲ و: کوزیور عاریت کند سان؛ آ: مان، ه: بان
ب۱۰۳ ز: سویست

این شب که تراست عشرت آموز   تا چشم بهم زنی شود روز
هر مه مه نو بر آسمان هست   ماهی گیری به نیمهٔ شست
از نیم و تمام و هرچه هستند   از نیمهٔ ششست او نرستند
چرخست خراس آسیا رو   چه کهنه چه نو در آسیا جو
صرصر چو زند ببوستان گام   هم پخته فتد ز شاخ و هم خام
آتش چو بشعله برکشد سر   چه هیزم خشک و چه گل تر
بازار جهان مبین که تیزست   کان جمله متاع رستخیزست
صبحش منگر که هست دلخواه   باشد دم گرگ دام روباه
شامش منگر که هست خندان   کان تیغ نمایدت نه دندان
خندیدن آسمان هلاکیست   بس خنده که آن زخشمناکیست

۱۰۴آ ـ شب : ز ـ حذف شده   ۱۰۴ب ـ زنی : ج د ه و ز ـ نهی

۱۰۵ : و ـ پس از بیت شمارهٔ ۱۰۸ نوشته شده   ۱۰۵آ ـ هر : ه ـ سر ؛ ج : بر آسمانست

۱۰۵ب ـ گیری به نیمه : ج ـ تو مگیر بنجه ، د ه : تو بگیر نیمهٔ ؛ و : گیرد   ۱۰۶ و : حذف شده

۱۰۶آ ب ج د ه ز ح : تمام هرچه   ۱۰۶آ ه : بجستند

۱۰۷آ و : خراش ؛ ز : آسیاوار   ۱۰۷ب ز : تا چشم بهم زنی کند زار

۱۰۸آ د : بشاخ ، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز ـ ز ـ علاوه شده ؛ و : ب ه ز ـ حذف شده

۱۰۹آ ه : درکشد   ۱۰۹آ ـ و : ح ـ حذف شده

۱۱۰ب و : کین ، ح : کاین   ۱۱۱آ ج د ه ز ح : گرگ و ؛ دام : و ـ دُم

۱۱۲آ ج : بنگر   ۱۱۲ب و : کین ؛ ب : به دندان ، ج د ه : بدندان

۱۱۳ ، ۱۱۴ : و ـ حذف شده   ۱۱۳آ ـ آن : ج د ـ او ، ه : رو

چون شد بده تو شیر بذخوی   دست از ده خود بخون خود شوی
انجم که رقیب جمله چیزند   غارتگر جمله چیز نیزند
دزدی که زکوتوال باشد   در قلعه درون چه حال باشد
خازن چو کند خزینه تاراج   گنجینه بنقب زن چه محتاج
این کهنه بساط عبرت اندوز   راهیست که میرود شب و روز
هردم که زنی تو گاه و بیگاه   گامیست که میزنی درین راه
با تاختنی بدین روانی   پیداست که چند زنده مانی
بس خرصفتان که دراقامت   بستند طویله برقیامت
زین مرحله چون برون جهیدند   رفتند چنانک پس ندیدند
خامست که درسرای پرسوز   جا گرم کند زبهرده روز

۱۱۴آ– شد بده : ج د ه – شیر بدی ؛ ح : بره تو   ۱۱۴ب– ده : ج د ه – بد ، ح : ره

۱۱۵آ ا : حیزند ، ه : خیزند   ۱۱۷آ– چو : و – که

۱۱۷ب ه : گنجینهٔ هفت نیست محتاج ؛ آ : بنقبه زن ؛ بنقب زن چه : ج د ز – بنقب نیست

۱۱۸آ ج د ه و : عشرت   ۱۱۹آ– درین : ب – تو در

۱۲۰آ ه : تا باختنی درین روانی ، و : با تاختن چنین روانی

۱۲۰ب– پیداست : ب ج د ه – سهلست

۱۲۱آ ه : براقامت ، ز : تاقیامت

۱۲۲آ– مرحله : ج – مزرعه ؛ آ ه : حمیدند ، ب : جمیدند ، ج د ز : خمیدند

۱۲۳آ ه و ح : خامیست   ۱۲۳ب و : جاگرم کنند بهرده روز ؛

زبهر : ب – برای ، ج د ه : زبعد ، ح : بهر

در پخته غرور درنگنجد		طوفان بتنور درنگنجد
بگسل ز وفاء مادر خاک		کو بچهٔ خویش را خورد پاک
گفتی که مراست این زر و مال		بنگست گر آیدت بدنبال
گنجی که دل تو شاد دارد		بین تا چو تو چند یاد دارد
خوشدل شدنت چو کودک از قند		زین مردهٔ مرد ریگ تا چند
از لب نفسی رمیده گیرت		وان زر بکسان رسیده گیرت
هیچست دمی که پیچ پیچست		بر هیچ مبند دل که هیچست
چون برگره تهی دهی پیچ		گر باز کنی چه یابیش هیچ
خاکیست خزینه در مغاکی		چندین چه دوی ز بهر خاکی
این شیشه که می شرنگ دارد		زانکس شکند که سنگ دارد

---

۱۲۴ : و ـ حذف شده ۱۲۴آ ـ در پخته : آ ـ در بخته ، ه : در بجت ، ز : در بخت ، ح : در سینه

۱۲۶ب آ ب : اگر ۱۲۷آ ـ بین تا چو تو : و ـ بنگر تو که

۱۲۸آ ـ کودک : ز ـ کوک ۱۲۸آ ح : زین صرهٔ مرده ریگ تا چند ؛ مرد : د ه ـ مرده

۱۲۹آ ج د ه : از لب چو نفس رمیده گردد ؛ ز : گردد

۱۲۹ب ج د ه : آن زر بکسان رسیده گردد ؛ ز : گردد

۱۳۰آ ـ پیچ : ه ـ هیچ ۱۳۱آ ، ۱۳۱آ : ه ـ ۱۳۱آ ، ۱۳۱ب

۱۳۱آ ه : چون بر گذر تهی دهی خویش ؛ ز : بر گرهی نهی ؛ ح : نهی

۱۳۱ب ـ هیچ : ه ـ بیش ۱۳۲آ ب ج د ز ح : خاکست

۱۳۲ب ـ چندین چه : آ ـ تا چند ۱۳۳آ آ : می شریک ، ج د ه و : می برنگ ، ح : میش رنگ

۱۳۳ب ج د ه و : آنکس

این مویهای پیچان بگیسوی منوّر مادر
مغفورهٔ خویش که تاب الشیب نوری
داشت راست افتاد و بدین نالهای
سوزان نفس حسن را خاکستر کرده شد
و گوهر پاک برادر حسام الدین را که در
میان خاک خورد مورچه گشت روشن
گردانیده آمد تغمده الله بغفرانه *

ما تمکده شد جهان نهان نیست   ما تمزده کیست کز جهان نیست

---

* آو: حذف شده ، ب: ... نوری داشت بر پشت افتاد ... در میان چوب خورد مورچه ... ،
د: از جمله « این سرسخن مقدم است » که در حاشیهٔ ورق تیدگردیده چنین برمیآید که سرسخن موجود در همین
نسخه ، بجای سرسخن آینده نوشته شده است. ... منور مادر مادر مغفوره ... نفس خش ... ،
ه: ... خویش راست و گوهر پاک ... ،
ز: در وفات مادر مغفور و برادر مرحوم خویش گوید ،
ح: این مویها پیچیدن بگیسونی ... داشت و بر پشت افتاد ... نفس را حسن
و خاکستر ... در میان خواب خورد ...
... تغمدهما الله بغفرانه

۱ ــ ماتمکده شد : ب ح : ماتمکدهٔ
آ و : ماتم کده

زان جمله یکی منم درین سوز　　از روزی خویشتن بدین روز
کامسال دو نور از اخترم رفت　　هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته زبخت تفتهٔ من　　گم شد دو مه دو هفتهٔ من
هجرم ز دو سو کشید کینه　　دهرم بدو دهره خست سینه
بخت از دو شکنجه داد پیچم　　چرخ از دو طپانچه کرد هیچم
ماتم دو شد و غمم دو افتاد　　فریاد که ماتم دو افتاد
حیف است دو داغ چون منی را　　یک شعله بس است خرمنی را
یک سینه دو بار بر نگیرد　　یک سر دو خمار بر نگیرد
از یک لگد آنک رخت ریزد　　دوم ز نیش چگونه خیزد
این دل که دو سوی میگراید　　گر شد ز میان دو نیمه شاید

۲آ و : زین جمله منم یکی ؛　　د ه ح : منم یکی
۲ب و : از دوری
۳آ ج د ه و ز ح : ز اخترم
۴آ ج د ه : خفتهٔ　　۴ب ــ مه : آ ــ م
۵ب ــ دهرم : ز ــ هردم ؛　خست : و ــ سفت
۶ب ــ طپانچه : د ــ شکنجه ــ نوشته شده ولی بعداً اصلاح شده است
۸ب ح : بسی ست
۹ب آ ه : یکسر
۱۰ب : د ه و ح : دویم　　۱۱ : و ــ حذف شده
۱۱ب ح : دو نیم

خون شد دلم از دریغ خوردن　　وز نالهٔ همچو تیغ خوردن
چون مادر من بزیر خاکست　　گر خاک بسر کنم چه باکست
ای مادر من کجایی آخر　　روی از چه نمی نمایی آخر
خندان ز دل زمین برون آی　　بر گریهٔ زار من ببخشای
راندی ببهشت کشتی خویش　　رو تافتی از بهشتی خویش
هرجا که ز پای تو غباریست　　ما را ز بهشت یادگاریست
شیرازهٔ جزو من ز تقدیر　　آمیخته خون تست با شیر
مهری که بشیر شد فراهم　　تا جان نرود کجا شود کم
گیرم که شدی ز دیده مستور　　از سینهٔ من کجا شوی دور
زانجا که نوازشت فزون بود　　گستاخی من ز حد برون بود
آزرده دلم زکردهٔ خویش　　کازرده شدی ز من ز حد بیش
با این خجلی که روسیاهم　　عذرت بکدام روی خواهم

۱۲ب ـ نالهٔ : هـ ـ ناکه
۱۳آ ب : کنم بسر
۱۴ب هـ : رخ ، و ح : رو
۱۵آ ، ۱۵ب : هـ ـ ۱۵ب ، ۱۵آ
۱۷آ ـ جا : هـ ـ چه
۱۸آ و : بتقدیر　　۱۹ب و : رود
۲۲آ ز : زگریه
۲۳آ ـ خجلی که : و ـ که زکرده

زان بی ادبی که بیش کردم　　اینک ز فراق زخم خوردم *
بر دل که صبوریش سپر نیست　　زخمی ز فراق صعب‌تر نیست
در زندگیت ز روی عادت　　غافل بدم از چنین سعادت
هین کایت هجر خوانده‌ام باز　　میدانم کز چه مانده‌ام باز
تا خانه بود ز دولت آباد　　قدرش نشناسد آدمی‌زاد
دولت چو عنان ز دست بر بود　　مالیدن دست کی کند سود
نعمت بحضور سهل چیزست　　هرگه که ز دست شد عزیزست
مردم که نیوفتد بسستی　　کی داند قدر تندرستی
نشناسد مرد قدر خویشان　　تا دور نیوفتد از ایشان

۲۴ب — زخم : ج د هـ — زهر

* آ : پس از بیت شمارهٔ ۲۴ بیت شمارهٔ ۲۳ تکرار میگردد با فرق اینکه فقط بجای - با - کلمهٔ - یا - نوشته شده است

۲۵آ — سپر : د هـ — بسر　　۲۵ب — زخمی : ح — تیری　　۲۶، ۲۷ : و — حذف شده

۲۹ ، ۲۸ ، ۲۶ : ح — ۲۷ ، ۲۹ ، ۲۸

۲۶آ ج د هـ : آن کایت عشق خوانده‌ام (هـ : خوانده) باز ؛　هین : ح — من

۲۶ب ج د : میداند از چه ؛ هـ : میداند ؛ ح : گرچه

۲۸ب ج : قدش نستاند ؛ ح : نشناسد

۲۹آ — عنان : آ ب ز — جهان

۲۹ب و : خاییدن ؛ کند : ز — دهد　　۳۰آ هـ : بحصول

۳۱آ — مردم : و — آنکس ؛ هـ : بیوفتد ز سستی

۳۲ب هـ : ز ایشان

آنکس شرف حضور داند   کز ذوق حضور باز ماند
آید چو غم عزیز در پیش   آنکس که عزیز تر غمش بیش
هر لقمه که خوشترست و دلکش   باشد بقیاس آرزو خوش
نبود بخورش چو میل چندان   حلوا خسک است زیر دندان
ذات تو که حصن جان من بود   پشت من و پشتبان من بود
رفتی و ز پشت من توان رفت   بی پشت شدم چو پشتبان رفت
نام تو ز نقش دولت انباز   هم دولت بنده بود و هم ناز
با ناز نماند دولتم جفت   ناز از که کنم چو دولتم خفت
نی نی که تراچو نام زنده ست   خود دولت من همان پسنده ست

۳۳ب_آنکس : ج _ آنکس که   ۳۳ب _ ذوق : ه _ ذوق و ؛ بازماند :
وح _ دو (ح : دور) ماند   ۳۴آ و : غمی
۳۴ب_ آنکس : ب _ هرکس   ۳۵آ و : هر بقمه که آن خوشست و دلکش
۳۵ب_ آرزو : ج د ه _ آدمی   ۳۶ب د : خس است
۳۷ : و _ پس از بیت شمارهٔ ۴۳ نوشته شده است   ۳۷آ_ حصن : ج _ خط ، د ح : حسن
۳۷ب آ : پشتوان ،   ه : پشتیان   ۳۸ : وح _ حذف شده
۳۸ب آ : بسان ، ه : پشتیان   ۳۹آ _ دولت انباز : ج د ه _ دولتم باز
۴۰ : و _ حذف شده   ۴۰آ _ باناز : ج د ه _ ماناچو
۴۰ب ح : از چه
۴۱آ د و ز : زندست
۴۱ب_ خود : ج _ هم ؛ د ه و ز : هم دولت من همان بسندست ؛   آ : پسندست

نام تو پناه خویش سازم　　تعویذ کلاه خویش سازم
نی نام که موس غمست آن　　بل نایب اسم اعظمست آن
روزی که لب تو در سخن بود　　پند تو صلاح کار من بود
امروز همم بمهر و پیوند　　خاموشی تو همی دهد پند
لیکن سخن تو گر بود هوش　　از هوش توان شنید نه ز گوش
غافل چو منی که نیست هوشم　　کی پند تو ره برد بگوشم
زانجا که بزندگانی خوب　　بودی رقمی ز غیر مغضوب
اکنونت گمان برم که ناکام　　در خورد عمل بود سرانجام
کز هیچ رواج کار یابی　　در پردهٔ قدس بار یابی
یاد آر بحضرت رفیعم　　خشنودی خویش کن شفیعم

۴۲[ب] آب هز : تعوید
۴۳[آ] ـ غمست : و ـ منست ؛ ده : این　۴۳[ب] ب : نائب ؛ ده : این
۴۵[آ] ـ بمهر و : ج ده ـ زدهر
۴۵[ب] ز : بند　　۴۶[آ] ـ لیکن : ز ـ اما　　۴۶[ب] ـ توان شنید نه ز : ج ده ـ توان (ه : تو آن) ستد نه از ؛ ب و ز : نز ، ح : نه از
۴۷[آ] ـ چو : د ـ ن
۴۸[ب] ج ده : بودی رقم هزار معصوب ؛ ح : بردی
۵۰[ب] ، ۵۰[آ] : ه ـ ۵۰[آ] ، ۵۰[ب]
۵۰[آ] آب ج د و : کر　　۵۱[آ] ه : رفیقم
۵۱[آ] ه : شفیقم ، ز : سفیعم

دانم که تو در بهشت جاوید   رخشنده تری زماه وخورشید
چونست برتو همسر من   فرزند تو و برادر من
قتلغ که مرا زحق تبارک   بودست چو نام خود مبارک
از اوج وفا کبوتر پاک   هم کابک من زبرج افلاک
نی نی غلطم که در سواری   شاهین دلاور شکاری
در معرکه اژدها نظیری   در مستی باده شیرگیری
روی از همه سو بزم چون تیغ   تیغ از همه رو چو برق در میغ
آیین غزا تمام کرده   دولت لقبش حسام کرده
در حمله درست چون پدر شیر   نی همچو من شکسته شمشیر
چون حرف پدر همه زبر کرد   هم عزم ولایت پدر کرد

۵۲[ب] ج د ه : تابنده تری
۵۳[ب] ه : همسره
۵۴[آ] ج د ه و ز : قتلق ، آ : قتلح ، ب : فتلغ
۵۴[ب] ح : بوده است ؛ ب : خودا
۵۵[ب] و : هم کاوک آشیان افلاک ؛ ز : ببرج
۵۷[ب] ـ در : ه ـ از
۵۸[آ] ه : روزی همه روز بزم چون تیغ ؛ روی : ز ـ روز ، ح : رو
۶۰[آ] آ : درست و
۶۰[ب] ز : نه ؛ ج : منی ؛ ه : شکستم   ۶۱[آ] و : همی
۶۲[آ] ـ هم عزم : ج د ه ـ آهنگ ؛ پدر : وزح ـ دگر

شد جان پدر زجان او شاد		لیکن غم او بجانم افتاد
ای مونس و یاورم غم تو		نز دل که زجان خورم غم تو
بی مونس و بی رفیق و بی یار		چونی وچه میکنی درآن غار
بودی زتوان بی ترازو		بازوی من و توان بازو
رفتی و توان زبازوم رفت		نقد شرف ازترازوم رفت
خواهم که بجستنت شتابم		جویم ولی ازکجات یابم
بسیار شبت بشادمانی		آمد بصبوح کامرانی
تا عاقبت آن می طرب زای		یکباره درو فکندت از پای

۶۲آ : بجان   ۶۳آ ـ یاورم : ه ـ یار در
۶۳آ ج د ه ح : نهان ؛ نز دل : و ـ ندلی   ۶۴ : ه ـ حذف شده
۶۴آ و : ای مونس و ای رفیق و ای یار   ۶۴ب ج د و : چونی (د : خوبی، و : خونی)
وچه میکنی درین غار ؛ ز : درین   ۶۵ ـ ۶۷ : ز حذف شده
۶۵آ و : بردی تو زخواب بی ترازو ؛ بی : ه ـ بس
۶۵آ ه : بازوی من توان ببازو   ۶۶آ ـ ز بازوم : ج د ه ـ بازویم (ه : بازوم)،
و ز : زبازویم   ۶۶ب ج د و ز : ترازویم
۶۷آ ـ بجستنت : ه ـ بجسبت وجو ، و : بخدمتت
۶۷ب و : هرچند طلب کنم نیابم   ۶۸آ و : بصبوح و
۶۹آ ـ آن : ج د ه ـ از ؛ ز : طربزا   ۶۹ب : یکبار دراو ؛
ج د ه : یکبار دگر فکندت از پای ، ز : یکبار در او فکندت از پا ؛
درو : و ـ دران ، ح : دراو

دوران که قدح لبالبت داد   درخورد نشستن شبت داد
چت شد که تنک شراب گشتی   پیش از دگران خراب گشتی
خویشان که زخویش سیر گردند   لختی بکشش دلیر گردند
کوشند اگرچه در جدائی   زینسان نبرند آشنائی
بنمای رخ این چه روی تابیست   بیدار شو این چه دیرخوابیست
گر ننگری این تن خرابم   باری رخ خود نما بخوابم
ازخواب تو در برادران تاب   خوش کرده تو با برادران خواب
دوری همه گرچه کوب پشتست   دوری زبرادران درشتست
فریاد کنم زجان ناشاد   فریاد که نشنوی تو فریاد
هر دم خورم ازفسوس خاری   خود نیست چو من فسوس خواری

---

٧٠ : و ـ حذف شده   ٧٠آ ـ که قدح : ﻫ ـ که قدح که   ٧٠آب : درخرد ؛ ج : نسبت
٧١آ، ٧١آ : ﻫ ـ ٧١آب، ٧١آ   ٧١آ ـ چت : ز ح ـ چه   ٧٢ب و : زکشش
٧٣ب ز : اما نبرد آشنائي ؛ نبرند : و ـ و ببرند ، ح : نه برند
٧٤آ ـ روی تابیست : و ـ دور یابست   ٧٤ب و : خوابست
٧٥آ و : خرابم   ٧٥ب ـ باری : و ـ آخر   ٧٦آ ج د ﻫ و : این
٧٦ب آ ب ج د ﻫ و ز : خوش خفته تو با برادر خواب   ٧٧ : ﻫ و ز ـ حذف شده
٧٧آ ـ کوب پشتست : ح ـ نادرستست   ٧٨ب ـ نشنوی تو : ج ـ ناخواناست
٧٩آ و : هر دم خوری ازفسوس وخواری ؛ خورم : آ ـ خوری ،
هردم خورم ازفسو... ج ـ ناخواناست ، وبجای ـ خاری ـ کرر ـ خواری ـ نوشته شده است
٧٩ب : ﻫ ـ حذف شده ،   ج د و : چون من نبود فسوس خواری

هر نیم شبی و صبحگاهی — ازحسرت تو برارم آهی
چون تو نکنی بسوی من راه — از آه چه خیـزدم همان آه
دانم که بدین شغب فزایی — زانجا که تو رفتهٔ نیایی
لیکن چه کنم که ناشکیبم — خودرا ببهانه میفریبم
ای درد تو هم طویلهٔ من — حال تو برون زحیلهٔ من
درخاک نه زان نمط شدی گم — کآیی بنظر زجهد مردم
غربیل دل ارچه خاک بیزست — دریافتنت برستخیزست
نایی چو بکوششم فراچنگ — ازبی گهری بدل نهم سنگ
سنگین کنم این دل پرآتش — کاتش باشد بسنگ درخوش
درسینه نهم بسوگواری — غمهاء ترا بغمگساری
نام تو بصبر کردن دل — طومار کنم بگردن دل

۸۱آ ح: چونتو ۸۲: ز ـ حذف شده
۸۲آ هـ: بدان ؛ ج: خرابی ۸۲ب و: نیابی
۸۳آ ـ که: ح ـ چو ۸۴آ آ: ای درتق همه ؛ درد: ب ـ دژ
۸۵آ ح: بجهد ۸۶آ ج د هـ و ح: غربال
۸۷ب و: ازبی گهری بدل زنم سنگ
۸۸آ ـ این: هـ ـ از ۸۸آ ـ در: ج ـ دل
۸۹آ ـ بسوگواری: د ـ بشکل ـ بسوارایی ـ نوشته شده ، ح: زسوگواری
۸۹ب ـ بغمگساری: د ـ بغمدکواری ، ولی دربالای حرف ـ هم ، حرف ـ که ـ علاوه شده و آخر این حرف اضافی بحرف نامبرده چسپیده است وکلمهٔ حاصله ازترکیب آنها فاقد معنای لفظی میباشد .

نقش تو بدل نگار سازم　　وز یاد تو یادگار سازم
آیم بتو چون شکسته رایی　　خوانم بشکستگی دعایی
دعوت چو در امید گیرد　　امید پذیر در پذیرد
تو هم ز نصیب آن جهانی　　بفرست نصیبم آنچ دانی
روح تو که باد دور از آذر　　باشد چو رفیق روح مادر
شاید که باتفاق فرخ　　آرید برحمت خدا رخ
گویید بهر سکون و سیری　　ایمان مرا دعاءِ خیری
تا چون بسوی شما کنم راه　　مومن چو شما روم الی الله
یارب که برحمت گنه شوی　　از گرد گنه بشوییشان روی
آمرزش خویش یارشان کن　　بخشایش خود نثارشان کن
میدار بخلدشان فراهم　　نوبت چو بمن رسد مرا هم

---

۹۱ آ و : بکار　۹۴ آ ح : هم تو
۹۴ ب ز : بفرست هر آنچه می توانی ؛ نصیبم : ج د هـ ـ نصیب ، و : بمن هر
۹۵ آ هـ : آذار　۹۵ ب ـ رفیق روح : ج ـ ناخواناست ؛ روح : هـ ـ جان
۹۶ آ ـ باتفاق : ج ـ ناخواناست
۹۶ ب ـ برحمت : ب ـ بحضرت
۹۷ آ آ : گوسند ، ب د هـ و ز : گویند
۹۸ ب ب : شوم　۹۹ آ ز : شو
۹۹ ب ز : از گرگنه بشوییشان رو　۱۰۰ آ آ : خوش
۱۰۰ ب آ : بخشایش شان نثارسان کن　۱۰۱ آ ج : شان بخلد

درختم این نامهٔ مسلسل مجنون لیلی
که هر رقمش مقرّ قلب است وخط کشیدن
برخطای حرف گیران که صحیفه مردمان
انگشت پیچ کنند و چون نامهٔ ایشان
گشایی بر پیچند از پیچ پیچ مشتی
آثام حس التفات کنند انشاء الله که
کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند
یوم نطوی السّماء کطیّ السجل للکتب *

چون گنج هنر[1] گشاد بختم   نو باوهٔ غیب گشت[2] رختم

---

*آ: ناخواناست ، ب : ...مجنون که هر... برخطای ... صحیفهٔ مردمانرا انگشت ... ایشان بازگشایی برپیچید انشا الله که کراماً کاتبین این نامه سیاه رابرمن نه پیچانند یوم ...،

ج : ...برخطای ... آثام حسّ التفات انشاء الله که کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند ،

د : همین سرسخن بجای سرسخن قبلی است ولی درحاشیه ورق « این سرسخن موخراست » نوشته شده ... انشاء الله که کرام کرام الکاتبین...،

ه : ... برپیچند انشاء لله که کرام الکاتبین این نامه راسیاه نه پیچاند ، و : حذف شده ، ز : درختم نامهٔ مسلسل مجنون ولیلی وچیدن جوهرشاهانه از کان شوق و مکان ذوق بیرون آوردن و در اطراف عالم عشق منتشر گردانیدن تا هرکس ازآن بهرهٔ رسد وخط بطلان برخطای خرده گیران کشیدن ، ح : مجنون که هر... مردمان را انگست... ایشان بازگشائی به پیچید ...مشتی الیام چه التفات - انشاء الله کراماً کاتبین این نامهٔ سیاه را برمن نه پیچانند ...

[1] ــ هنر : ب ج ه و ــ گهر   [2] ــ گشت : ح ــ بست

ارزانی گوهر گران خیز　　کرد از همه سوخرنده را تیز
آمد فلک آستین گشاده　　نُه بحر در آستین نهاده
انجم که کساد تحفه دیدند　　درّی بستارهٔ خریدند
باقی که نداشت قیمت ایّام　　دادم قدری بمشتری وام
از غلغل این سرود بی لحن　　پا کوفت فرشته بر نهم صحن
میخواست بسی دل هوس باز　　کز سحر قدیم نوکنم ساز
بیرون دهم از دم درونی　　با جادوی رفته هم فسونی
پی بر پی او چنانک دانم　　گفتم قدمی زدن توانم
از شیوهٔ خود رمیده گشتم　　تسلیم همان جریده گشتم

آ٢ـ گوهر: هـ ـ گوهر　ب٢ و ز: جریده را　آ٣ د هـ: ملک؛ ح: گشاده　ب٣ ـ نُه: هـ ـ کو، و: به
آ٤ ج د هـ ح: گشاده، و ز: گشاد　ب٤ د: دری بجیاره خریده؛ هـ و: دُری بستاره؛ ج: بسیاره
٥: ز ـ حذف شده　آ٥ ـ که نداشت: ج د هـ ـ نگذاشت
ب٥ ـ وام: هـ ـ نام، و ح: دام　آ٦ ـ بی: ح ـ واین؛ بی لحن: هـ ـ پرحم
ب٦ آ ب: با؛ بر: ج د هـ ز ـ در
آ٧ ـ بسی: و ـ حذف شده؛ د: دلی　ب٧ ج د هـ: کز گفت قدیم نو کند ساز،
و: کز گفت قدیم نو کنم ساز؛ سحر: ب ـ بحر، ز: گفت
آ٨ ـ از دم: ب ـ از در؛ د: از دم برونی　ب٨ ـ جادوی: د ـ جان دوی؛
رفته: ب ـ فتنه
آ٩ د هـ: چنانچه　ب٩ ـ زدن: هـ ـ روان
١٠: ب ـ حذف شده　آ١٠ ز: خو

چیدم بقلم نمونهٔ بیش   بردم ز میان تکلف خویش *

آرایش پیکر معانی   ششستم بسلامت و روانی

کان مایه که صنعتی بود خام   از شیوهٔ من برون برد نام

چشمی که دلی برد بتاراج   دانی که بسرمه نیست محتاج

ور وسمه کنی برابروی زشت   چون سبزهٔ تر بود برانگشت

زان سکّه که مرد پرهنر داشت   زین به نتوان نمونه برداشت

گر خود بزلال من شدی غرق   ممکن نشدیش درمیان فرق

زین بیش تفاوتی ندانم   کان از دل اوست وین زجانم

---

۱۱ آ ه و : چیدم بقلم نمونه خویش (و : بش) ؛ ج : خوش ، ح : پیش ؛ د : جندم بقلم نمونهٔ خوبش — درنسخهٔ مزبور کاتب بجای « بیش » اول کلمهٔ « خوبش » را نوشته بعد بروی قسمت اول کلمه یعنی « خو » قلم زده و دوّمین قسمت کلمه را به « بش » تصحیح نموده است .

* ۱۱ ب : د — در حاشیهٔ ورق نوشته شده ؛ خویش : ج — بیش ، و : از بش

۱۲ : وز — حذف شده   ۱۲ آ : ارایش ، ج د ه : از آتش

۱۲ ب ح : بستم بسلاست روانی ؛ ب : بسلاست ؛ و : ج د ه — از

۱۳ آ — خام : ج — کام ، ولی در بالای « کام » با خط کاتب کلمهٔ « خام » اضافه شده است

۱۳ ب — برد نام : ج د ه — نزد کام ؛ ز : کام   ۱۵ آ ج د ه ز : گر

۱۵ ب ز : چون سبزه بود بروی انگشت ؛ د : بانگشت ، ح : در انگشت

۱۶ آ د : برهنر   ۱۶ ب ج د ه و ح : به زین

۱۷ آ ج د ه : گر (د : کر) خط بزلال می شدی غرق   ۱۷ ب ه : نشدش چو در ، و : بسدش دار ؛

د : مصرع در حاشیهٔ ورق نوشته شده   ۱۸ ب و : کان را اول اوست این زخاتم ؛ وین : ج د ه — این

مردم که بزاد تواما نند / هم هردو بیکدگر نما نند
دو خط که نوسیی از یکی دست / هم نوع تفاوتی درو هست
کلک ارچه کند دو نقطه برکار / هم بیش و کمی بود بمقدار
نقاش که پیکری نشان کرد / دیگر نتواند آنچنان کرد
مانی که قلم زن خیالست / مانند نبشتنش محالست
مقصود من از بیان این حرف / طرز سخنست و صرفهٔ صرف
کاقبال کسان بزهرهٔ شیر / به زین نتوان ستد بشمشیر
هرچند که این خط مسلسل / موي نبرد زحرف اوّل
دانم بیقین که حاسد خس / پشمینه رقم کند بر اطلس
ای آنک به مرا نهی نام / وز غورهٔ خویش خوش کنی کام

۱۹آ آ: نمانند ، د: نمانید ، ه: ندانند ۲۰ب و ح: دران ۲۱آ ج: کرد ارچه کند نقط زپرکار، د: کرد ارچه کند زتف زرکار ، ه: کند زنقط پرکار ؛ کند: ح ـ کشد ؛ و ز: پرکار
۲۱آ ـ کمی: د ـ یکی ۲۲آ د: نقاشی ۲۳آ ه: آنی که قلم زن جنانست ؛ ج: خیالی است
۲۳ب ج: مانند نوشته محالی است ؛ ه: امانست ۲۵آ ج د ه و ز ح: کا قلیم کسان
۲۵آ ج د ه و ز: زینسان نستد کسی بشمشیر (د: زشمشیر) ۲۶آ ح: درزیر مصرع بخط ریز ـ مجنون لیلی ـ نوشته شده
۲۶ب ح: بنود ؛ درزیر مصرع بخط ریز ـ لیلی مجنون ـ نوشته شده ۲۷آ ـ خس: ه ـ چین
۲۷ب ه: پشمینه کند رقم باهین ۲۸آ ج: ای آنکه مرا به بد نهی نام ،
د: ای آنکه مرا لقب نهی خام ، ه: ای آنکه مرا دهی سر انجام ،
و: ای آنکه بهی مرا نهی خام ، ز: ای آنکه تو به نهی مرا نام ؛ ب: خام
۲۸ب ـ خویش: ج ـ خوش ؛ خوش: و ـ بر

از من نظرت بچشم سوزن   و اندر دف تو هزار روزن
غربیل سپر کنی چو در جنگ   زخم آوردت ز صد در آهنگ
گر ما ز هنر تهی میانیم   باری تو بگوی تا بدانیم
کز دعوی این خیال سنجی   نا گفته ملاف تا نرنجی
نبود چو فسانهٔ تو نامی   بیهوده چه لافی از نظامی
گفتی دم اوست مرده را زیست   آن زان وی است زان تو چیست
گر زان قدح آری آبخوردم   بی گفت تو اعتراف کردم
لیکن تو هم ار بود متاعی   بگشا ز دکان خود فقاعی
صد رحمت ایزدی بران مرد   کز کیسهٔ خود بود جوانمرد
بر نسیه بود قباله دادن   از خوان کسان نواله دادن
من کرده ام این دغل شماری   تو نیز بیار تا چه داری

۲۹آ ـ سوزن : ج ـ روشن   ۲۹ب ج : وندر

۳۰آ ج ز ح : غربال سپر کنی چو در سنگ ؛ د ه : غربال   ۳۰ب و : زخم

۳۱آ ج ه : ز نظر ؛ د : ز نظر تهی میانم   ۳۱آ د : بدانم

۳۲آ ب : کز ، و ح : از   ۳۴آ ـ مرده را : و ـ مرترا

۳۴ب و : این آن وی است آن تو چیست

۳۵آ و : آبخوردم   ۳۶آ ـ تو هم ار : و ـ بتو گر ، ح : بتو ار

۳۶ب ه : متاعی ، ز : معاعی ، ح : قفاعی   ۳۷آ، ۳۷ب : ه ـ ۳۷ب، ۳۷آ

۳۷ب ج : کز ؛ بود : ه ـ حذف شده   ۳۸آ، ۳۸ب : و ح ـ ۳۸ب، ۳۸آ

۳۹آ ـ این : ه ـ ار   ۳۹ب ـ تا چه : ز ـ هرچه

دانم که بچاشنی این شهد — گویی صد و پنجهی بصد جهد
لیکن ندود جنیبت لنگ — پویان و دوان هزار فرسنگ
زان کرده‌ام این نوای خوش ساز — تا گوش زمانه را کنم باز
ذوقی که درین دم حیاتست — همشیرهٔ اولین نباتست
زنده ست بمعنی اوستادم — ور نیست منش حیات دادم
احسنت و زهی سخنور چست — کز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ — باقی نگذاشت بهر ما هیچ
بحری که بر آب او خسی نیست — محتاج ستایش کسی نیست
آنکس که قدم چنان سپرده ست — انصاف خود آنچ بود برده ست

۴۱آ ز: اما نزود ؛ ب ح: نزود ، و: نبود

۴۲آ ب: خوش ۴۲ب ب: کند

۴۳آ ح: در پائین کلمهٔ - درین - بخط ریز - مجنون لیلی - نوشته شده است

۴۳ب ح: در پائین کلمهٔ - اولین - بخط ریز - لیلی مجنون - نوشته شده است

۴۴آ د و ز: زندست ۴۴ب و: ور

۴۵آ - و زهی سخنور: ب ج و - زهی سخن وری (ج: هنروری)؛ و: د ه ز ح - حذف شده

۴۵ب آ: رست ۴۶آ ه: نامه نظم را

۴۶ب - بهر ما: د - بهرهٔ ۴۸ ، ۴۷: ج د ه - ۴۷ ، ۴۸

۴۷آ ح: آن بحر که بر لبش خسی نیست ۴۸آ ج د و: چنان قدم سپرد ست ؛ ب ه ز: سپرد ست ۴۸ب ج ز: انصاف ده (ز: که) آنچه بود بر دست ؛ ب د ه و: بر دست

انصاف مرا سزاست باری		کز هیچ کسم چنین نگاری
وزان همه فکر گوهر آمای		ننهاد ز یک روش برون پای
صد طرز سخن چو شکّر و شهد		ننمود مگر بمثنوی جهد
نوکرد بیک فنی نشانه		چون یک فنه بود شد یگانه
دانا که در خرد گشاید		آن کار کند که نیکش آید
گازر که بکار خود تمامست		بهتر ز حریر باف خامست
لنگی که برقص شد سبک خیز		هنگامهٔ خنده را کند تیز
کوری که کند گهر شناسی		بازی خورد از دم قیاسی
آن گنج فشان گنجه پرورد		بودست بدین متاع درخورد

۵۰آ ج د ه و ز: آرای   ۵۰ب ه: بنهاد ز یک نوشتنش پای؛ و: ننهاده؛
ب: برون ز یک روش؛ روش: ز ـ تکرار میگردد
۵۱آ ـ چو: ب ه و ـ ز
۵۱آ ۲: بمشنوی   ۵۲آ ـ نوکرد: ح ـ او بود
۵۲ب ـ شد: ج ـ شان
۵۳آ و: دری؛ خرد: ز ـ سخن؛   ح: کشاید   ۵۳ب و: نیک
۵۴ب ۲: جریر یان
۵۵آ ـ لنگی: و ـ کبکی
۵۶آ ـ گهر: و ـ بره   ۵۶ب ـ خورد: ح ـ کند
۵۷آ ۲: این؛ فشان: ح ـ نشان و
۵۷ب ح: بوده است درین؛   و: باین

وانگه زجهان فراغ جسته   وز شغل زمانه دست شسته
باری نه بدل مگر همین بار   کاری نه دگر مگر همین کار
کوشش همه بر سخن سگالی   خاطر زهر التفات خالی
کنجی و دلی زمحنت آزاد   آسودگی تمام بنیاد
از هر ملکی و نیک نامی   اسباب معاش را نظامی
بی جنبش پای کام در دست   می گوی سخن چو کام دل هست
چندین سبب مراد باهم   چون نایدش آن سخن فراهم
مسکین من مستمند بی توش   از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر و زصبح تا شام   در گوشهٔ غم نگیرم آرام

۵۸، ۵۹ : ج د ه و ز — ۵۸، ۵۹

۵۸آ — دست : ه — بار

۵۹آ — مگر : آ — در بالای کلمهٔ — همین — بخط ریز نوشته شده است.

۶۰آ — همه بر : و — ز همه ؛ ب ج د ه ز ح : در سخن

۶۱آ — ز محنت : آ ز — ز وحشت ، ب : ز محبت ، ج د ه : ز هر بد

۶۳آ ج د ه ز : می گو سخنی

۶۴آ ه : سببی

۶۴آ و ح : این

۶۵آ ج د ه و ز ح : بیهوش

۶۶آ — وز صبح : ح — از صباح

۶۶آ و : نگیرد

با شم ز برای نفس خود رای — پیش چو خودی ستاده برپای
تا خون نزود ز پای بر سر — دستم نشود ز آب کس تر
مزدی که دهند منّت داد — وان رنج که من برم همه باد
چون خر که علف کشد بزاری — ریزند جوش ولی بخواری
گر از پس هفتهٔ زمانی — یابم ز فراغ دل نشانی
سهلست بفرصتی چنان تنگ — کاونده چه زر برآرد از سنگ
ممدوح خجسته را کنم یاد — یا رغبت سینه را دهم داد
بخت این که سخن سبک عنانست — کان در دل و گنج بر زبانست
کلکم که سرش زبان غیب است — گنجینه گشای کان غیب است
آواز دهد چو در روانی — لبیک زنان دود معانی

۶۸آ ح : تا خونی نزود ز پانی تا سر ؛ ج د هـ و : تا سر ، ز : با سر

۶۸ب ز : نزود ۶۹آ — مزدی : آ ز — مردی ، و : جزوی

۶۹ب — همه باد : ج د هـ — همان داد

۷۰آ ج د : کشد علف ؛ آ : بخواری ۷۱آ و ح : از پی

۷۲آ ج ز : بفرصت ؛ و : بفرصت چنین

۷۲ب آ : کاوند ؛ ب : کاوند چه زر برآید ؛ و : کاورده چه در ؛ هـ : چو

۷۴آ و : عیانست ۷۴ب و : بر دل ؛ وگنج بر : هـ — کنج بد ؛
ز : در زبانست

۷۶آ و : آوان دهم چو در جوانی ، ح : دهم

۷۶ب — دود : هـ — زند

ازجنبش نظم گرم رفتار | دلالۀ فکر مانده بیکار
باچندان شغل خاطرآشوب | چندین بر نو دهم زیک چوب
گر از تک و پوی آب و نانم | بودی قدری خلاص جانم
روشن گشتی که ازچنین در | آفاق چگونه کردمی پر
با این همه هرکه بیند این گنج | معلوم کند حد سخن سنج
انصاف من ارتو ندهی ای دوست | خود نافه کند حکایت از پوست
ورتو ببها نهی سپاسم | من قیمت لعل خود شناسم
ورتو نکنیم زآفرین شاد | من خود کنم آفرین خود یاد
هرکس زبرای نیک و بد را | لیسد بزبان خویش خود را
گربه بزبان نه خار دارد | گو شانۀ سینه خار دارد
مرد ارچه بعقل ناتواناست | در شستن عیب خویش داناست
گاوی که زبان او درشتست | سوهان درشتهاء پشت

۷۷آ ــ نظم : و ــ کلک

۷۸آ ــ نو : ج د هـ ــ تر ؛ ح : بیک ۸۲آ : د ــ درحاشیه ورق نوشته شده است

۸۳آ ــ ببها نهی : و ــ ندهی بسی ، ح : ندهی بجان ؛ ج : دهی

۸۳ب ــ لعل : و ــ در ؛ ج : شنا سیم

۸۴ب : ورتو نکنیم آفرین باد ؛ ج د هـ و ح : نکنی ؛ ز : از افرین

۸۵آ ج د هـ و ز : هرسگ ۸۵ب آ : کسد ؛ هـ : لیسید زبان

۸۶آ و : نه زبان ۸۶ب ــ شانۀ سینه : هـ ــ شانه سپند ؛ و : خوار

۸۷ب : جیب ؛ ز : ساست ۸۸ب و : درشت سای ؛ هـ : سستست

سگ نیز برای راحت خویش | شوید بزبان جراحت خویش
چون من بسگی نمودم اقرار | تو شیری خویشتن نگه دار
نی نی نه سگم که شیر مردم | خاصه که چنین شکار کردم
این آهو شیرگیر من باد | ز آهوگیران عالم آزاد
از شکر خدای خوش کنم کام | کاغاز صحیفه شد بانجام
نامش که زغیب شد مسجّل | مجنون لیلی بعکس اول

۸۹آ ـ برای : ز ـــ زبهر

۹۰ب : د ـ در حاشیهٔ ورق نوشته شده است ؛ خویشتن : ج د ﻫ ـ خویش را ؛ ح : نگهدار

۹۱آ ـ نه : ج د ـ که ، ﻫ : چه ؛ که : و ـ نه   ۹۲آ ب ج د ﻫ و ز : آهوی

۹۲ب ج : از   ۹۳آ ﻫ : کند

۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ : ج د ز ـ ۹۵ ، ۹۴ ، ۹۶

۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ : ﻫ ـ ۹۴ ، ۹۶ نوشته شده و بیت شمارهٔ ۹۵ پس ازشش بیت زیرین که دراین نسخهٔ مثنوی علاوه گردیده نوشته شده است :

امید که هر که خواند این حرف | در بر چیند زلجهٔ ژرف
هر کس ز این حدیث خواند | دانم که معانیش بداند
وانکو ز معانیش شود شاد | سازد ز دعای خود مرا یاد
مقصودم ازین سواد خامه | بنوشتن این سخن بنامه
آنست که بعد سال بسیار | باشند بروح من مددکار
وقتی که سخن تمام کردم | وین نامهٔ عشق نام کردم

۹۴آ ﻫ : نغیب   ۹۴ب و : لیلی مجنون

تاریخ زهجرت آنچ ..رشت　　سالش نودست وششصدو هشت
بیتش بشمار راستی هست　　جمله دوهزار وششصدو شصت
هرکو نکند بطبع قابل　　از بعد نبشتنش مقابل
یا بیتی ازین عدد کند کم　　کم باد گهی خلاصش ازغم
امید که هرخرد پناهی　　ازچشم رضا کند نگاهی
زانکس که نگه کند بتمکین　　انصاف طلب کنم نه تحسین
یارب چو من سیاه نامه　　کاراستم این ورق بخامه
هرچند بدآمد این شمارم　　چشم از تو بجز بهی ندارم

---

۹۵ ح: آنکه

۹۵ ـ هشت: ج د ﻫ ـ شست

۹۶: و ـــ حذف شده

۹۶ آ: هشتصد

۹۷ ـ هرکو: ج د ﻫ ـ هرکس، ز: آنکو

۹۷ ـ از بعد: ح ـ مابعد؛ ب: به نسبتش

۹۸ و: تا بیت؛ عدد: ج ـ میان، د ﻫ: میان

۹۸ و ح: کم باد ورا خلاصی از غم　　۹۹ ج د ﻫ و: وامید

۱۰۰ و: زانکه که　　۱۰۰ ب: کند

۱۰۱ ـ چو: ب ج د ﻫ ز ح ـ که؛ چومن: و ـ که منی

۱۰۱ و: کاز استم

۱۰۲ ـ بدآمد: ج د ﻫ ـ برآید، و: بدآید

شعرارچه صلاح کاردین نیست   بروی ز شریعت آفرین نیست
این نامه سزای آفرین باد   انشاء الله که همچنین باد
*

۱۰۳ب : شعرارچه همه صلاح دین است ، و : شعرارچه درین صلاح دینست ؛
آ ج د ه : دین است
۱۰۳ آ ب ج د ه و : آفرین است
۱۰۴ ـ که همچنین : و ـ این چنین ؛ که : ز ح ـ حذف شده
* آ : بترتیب زیر افزوده :

اثنی علی الله واهب العقول علی ما وهب لی عقلاً یعقل عقایل لافکار و یعقد العقاید بالاشعار حتی طبعت سلاسل هذه الخطوط بسلاسة العبارة و سلسلت فیها مجنون لیلی عقل الله تعالی قلوب عقلاء المجانین بها مادام تسلسل الطرر علی الغرر .

ج : بترتیب زیر افزوده :

تممت هذا المجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشر و تسعمائه من هجرة السویه اللهم اغفرلی ولوالدی ولمصنفه ولصاحبه ولکاتبه ولناظره و الجمیع المومین و المومنات والمسلمین والمسلمات تم .

د : بترتیب زیر افزوده :

تممت هذالکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین وتسعمائه .

ه : افزوده ـ تمت ۴م۴

ز : افزوده ـ وتمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی

ح : افزوده ـ تمت بالخیر

فهرست

ТЕКСТ

шествует б.31 (стр. 28), и *мисра'* б.32 рукописи ه переставлены местами (стр. 28). Это указывается следующим образом: ۳۲، ۳۱: ح—۳۱، ۳۲ ب۳۲، ۳۲آ ۳۲: هـ—آ۳۲، ب۳۲

11. В тексте имеются обозначения в виде звездочки, они используются тогда, когда дается разночтение названий глав или дополнительных бейтов, а также в случаях, когда требуется пояснение. Многоточие в разночтениях названий глав означает, что далее текст разночтения совпадает с текстом настоящего издания.

* * *

Считаю своим долгом выразить глубокую благодарность академику А. А. Ализаде, давшему ряд ценных советов в ходе составления критического текста, научному руководителю А. А. Алескер-заде, взявшему на себя труд отредактировать текст, а также товарищам по работе Али Минаи, Акраму Джафарову и Хидаяту Хатеми, которые помогли в деле подготовки текста к печати.

Т. А. Магеррамов

2. Первое *мисра'* бейта обозначено буквой آ (а), второе—буквой ب (б).

3. Рукописи в пределах одного разночтения приводятся в хронологической последовательности. Древнейшая из них дана вначале. Каждая рукопись имеет свое условное буквенное обозначение (по *абджаду*).

4. В разночтениях вместо слова *барāбар* (т. е. «равно») ставится двоеточие (:). Например, второе *мисра'* б.17 (стр. 19)[10] рукописи ج дает слово تخت вместо مهد настоящего издания. В разночтении это указывается следующим образом: —ب۱۷ مهد : ج—تخت

5. Если разночтение относится ко всему бейту (или *мисра'*), то вариант дается полностью после указания номера бейта, условного обозначения *мисра'* и рукописи, в которой имеется разночтение. Например, рукопись ه дает отличный от нашего текста вариант первого *мисра'* б.15 (стр. 33). Разночтение приводится так: آ۱۵ ه: پنداشت که همت معالی

6. Если в рукописях имеются внешне схожие слова, в разночтениях указывается номер бейта, условное буквенное обозначение *мисра'*, рукописи, а затем дается вариант. Например, в первом *мисра'* б.25 (стр. 11) имеются разные варианты слов چشم دهم. Это в разночтении указывается так: آ۲۵ آج‌دز: چشمم ده، ب: چشم بده

7. При наличии несхожих слов в разночтении указывается номер бейта, условное обозначение *мисра'*, слово, к которому дается разночтение, далее указывается рукопись, содержащая вариант, и приводится сам вариант. В разночтении один вариант отделяется от другого запятой. Например, разночтения к слову تحریم (второе *мисра'* б.10, стр. 18) указываются следующим образом: ب۱۰ تحریم : ج‌دزح— تحریمه، ه: تحریر، و: احرام

8. Если в *мисра'* имеются два одинаковых или внешне схожих слова, то наряду с указанием разночитаемых слов даются и соседние с ними слова. Например, текст второго *мисра'* б.4 (стр. 122) нашего издания следующий: هر خسته که جسته بود می جست. Рукописи содержат разночтения к слову جسته. Это указывается так: ب۴ ب: زنده بود، ج‌ده‌وح: رسته بود

9. Если в *мисра'* имеются разночтения к нескольким словам, то каждое из них отделяется точкой с запятой (;). Например, во втором *мисра'* б.74 (стр. 78) имеются различные чтения слова زدیده в рукописях د، ه، و и слова میریخت в рукописях آ، ب، ج، ز. Разночтения эти указываются так: ب۷۴ ده‌و: بدیده؛ آب‌ج‌ز: بگریخت

10. Если порядок бейтов в рукописях не соответствует порядку, принятому в настоящем издании, в разночтении дается сначала порядок бейтов настоящего издания, а затем приводится условное обозначение рукописи и далее тот порядок бейтов, который имеется в данной рукописи. Например, в рукописи ج б.32 пред-

[10] Страницы даются по тексту настоящего издания.

Несмотря на эти недостатки, рукопись нередко содержит хороший текст там, где в других рукописях он искажен или неясен.

5. ЛИТОГРАФИРОВАННОЕ ИЗДАНИЕ АЛИГАРХСКОГО УНИВЕРСИТЕТА (далее — ح)

Поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» Амӣр Ҳусрау трижды издавалась в Индии (в 1244/1828 г. в Калькутте, в 1286/1869 г. в Лакнау и в 1917 г. в Алигархе).

При составлении настоящего критического текста мы пользовались алигархским изданием поэмы[8].

Текст поэмы подготовил к изданию преподаватель Алигархского мусульманского университета мавлана Муҳаммад Ҳабӣб ар-Раҳмāн-ҳāн Ṣāҳиб Ҳаẓрат Ширвāнӣ, редакция Муҳаммад Муқтадӣ-ҳāна Ширвāнӣ.

Текст поэмы разделен на 33 главы и содержит 2612 бейтов. В поэме имеется пространное предисловие на языке урду, написанное составителем.

Несомненно, это издание имеет большое значение как первая попытка ознакомить читательские круги с поэмой. Однако, как отмечает советский востоковед Г. Ю. Алиев, «алигархское издание „Пятерицы" (Амӣр Ҳусрау. — *Т. М.*) нельзя признать удовлетворительным»[9].

Из предисловия к поэме явствует, что она издана на основе нескольких рукописей, имеющихся в Индии. К сожалению, описание этих рукописей не дано. Разночтения приводятся лишь в редких случаях, без указания на рукописи, из которых они взяты. По-видимому, это происходит потому, что составитель сомневается в подлинности тех или иных разночтений. В тексте поэмы встречаются явные искажения.

Несмотря на недостатки, это издание оказало нам определенную помощь при подготовке критического текста. Оно помогло устранить ряд неясных мест, содержащихся в тексте наших рукописей.

При подготовке критического текста мы старались восстановить бейты и полустишия, опущенные писцами, удалить из текста позднее добавленные части, дать правильное чтение и понимание искаженных слов, определить место бейтов с точки зрения их логической последовательности. Приводя разночтения использованных рукописей (даже явно бессмысленные), мы старались показать состояние текста рукописей и дать специалистам возможность их сопоставить.

При подготовке критического текста была принята следующая система разночтений.

1. Разночтения даны под соответствующим номером бейта (внутри глав бейты пронумерованы).

---

[8] مثنوی مجنون لیلای حضرت امیر خسرو دهلوی، به تصحیح و تنقید جناب مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حضرت شروانی، باهتمام محمد مقتدی خان شروانی، علی گڑه، ۱۹۱۷.

[9] امیر خسرو دهلوی، شیرین و خسرو، متن انتقادی و مقدمه بقلم غضنفر علی‌یف، مسکو، ۱۹۶۱ (предисловие, стр. 5).

тах 2б и 3а текст расположен в две колонки по пять бейтов, поля украшены орнаментами. Орнаментами украшены также листы, содержащие названия поэм.

Названия глав поэм *Маṭла' ал-анвāр* и *Ā'ūна-йи Искандарū* (до л. 227б) написаны красными чернилами. Названия глав остальных поэм, в том числе «Маджнӯн и Лайлӣ», не вписаны, хотя для них оставлены специальные рамки.

Текст поэмы «Маджнӯн и Лайлӣ» близок к тексту литографированного издания Алигархского университета. В тексте пропущен ряд бейтов и имеются искажения. Количество бейтов поэмы 2474. Текст разделен на 35 глав, названия глав не вписаны.

7. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА. DORN 394 (далее — ز)

Рукопись поэмы «Маджнӯн и Лайлӣ». Формат 26×18 *см*. Количество листов 34. Бумага плотная, красного, синего, зеленого и желтого цветов. Текст написан обычными чернилами, название поэмы — белилами, названия глав — золотом, красной или синей краской. Почерк *наста'лūк*. Переплет твердый, обе части его украшены позолотой.

Текст расположен в четырехцветной рамке в четыре колонки. На странице 38 бейтов. Листы покрыты золотистым крапом. В рукописи пять миниатюр, изображающих разные эпизоды поэмы, 26 глав и 2173 бейта. На первом и последнем листах две миниатюры с изображением животных и растений.

На титульном листе стоит круглая печать с надписью: وقف آستانه متبرکه صفیه صفویه «Вакф святого и чистого порога сефевидского».

Под этой печатью помещена следующая запись: وقف نمود این کتاب را کلب آستانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلم عباس الصفوی برآستانه متبرکه شاه صفی علیه الرحمة که هرکه خواهد بخواند بشروط آنکه از آن آستانه بیرون نبرند و هر کس بیرون برد شریک خون حضرت امام حسین علیه السّلم بوده باشد ۱۰۲۲.

«Эту книгу принес в вакф к порогу шаха Ҫафи — мир праху его — пес порога 'Алӣ ибн Абӯ Ṭāлиба 'Аббāса Ҫафави, чтобы тот, кто пожелает, прочел ее, но при условии не уносить из гробницы. Унесший же ее из гробницы да будет в числе убийц имама Ḥусайна. 1022».

Дата переписки поэмы не указана. Однако на основании приведенной выше даты (1022) можно заключить, что рукопись переписана не позднее 1613 г.

Переписчик в конце рукописи сообщает о себе следующее: تمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی.

«Завершена рукой Султāн-Муḥаммада ал-Харавӣ, самого ничтожного среди переписчиков».

В рукописи имеется множество пропусков: от отдельных бейтов до целых страниц. Рукопись не свободна от орфографических ошибок.

5. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА, DORN 387[7] (далее — ط)

Рукопись *куллийāта* Амӣр Ҳусрау. Формат 28×18 *см*, количество листов 785. Бумага шелковистая, переплет твердый, покрыт кожей и украшен орнаментами.

Пагинация по листам и по страницам. Текст написан черными чернилами, одним переписчиком, названия глав — красными чернилами. Почерк *наста'лӣқ*. В середине страницы в две колонки расположен текст *дӣвāнов*, на полях — текст *Хамса* и других *маснавӣ* поэта.

Поэма «Маджнӯн и Лайли» помещена на страницах 396—535 (листы 199а—268б). Название поэмы опущено. На странице 19 бейтов.

На титульном листе *куллийāта* имеется следующая запись:

صاحبه خلیل الله الحسینی بتاریخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱ در باغ کوشک موضع تفت من
اعمال دار العباده یزد که از شهرت احتیاج تعریف نیست مرقوم قلم شکسته شد.

«Владелец сего Ҳалӣлаллāх ал-Ҳусайнӣ. [Эта книга] написана в 991 г. в начале месяца шаввал во вторник (в среду 18 октября 1583 г.) в саду Кушк в местечке Тафт из окрестностей дома поклонения Йезда, который по [своей] славе не нуждается в восхвалении».

Имя бывшего владельца рукописи содержит также маленькая круглая печать: خلیل الله غلام شاه حمز «Ҳалӣлаллāх слуга шаха Ҳамзы». Имеются еще две записи, свидетельствующие о том, что рукопись принадлежала библиотеке мавзолея шейха Сафӣ ад-Дина в Ардебиле.

В поэме «Маджнӯн и Лайли» 33 главы, 2556 бейтов и одно полустишие. В тексте пропущено значительное число бейтов, имеются и другие дефекты.

6. РУКОПИСЬ РЕСПУБЛИКАНСКОГО РУКОПИСНОГО ФОНДА АН АзССР, инв. № М 248/11543 (далее — و)

Рукопись *Хамса* Амӣр Ҳусрау. Формат 28×18 *см*. Количество листов 243. Переплет кожаный, украшенный прекрасным орнаментом. Бумага желтая, плотная, блестящая. Текст написан черными чернилами. Почерк четкий *наста'лӣқ*. На странице 36 бейтов. На последнем листе (243б) указано имя переписчика и дата завершения переписки *Хамса*: فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمالین تسعمائه ٩٨٥
کتبه الفقیر خلیل بن درویش محمد الجامی.

«Эту [книгу] написал в 985 г. в месяце раджаб ал-мураджжаб (сентябрь 1557 г.) ничтожный Ҳалӣл ибн Дарвӣш Муҳаммад ал-Джāмӣ».

Текст на страницах заключен в рамки из синих и золотистых линий. На лис-

---

[7] См. B. Dorn, № 387; М. Бақоев. *Хусрави Деҳлави ва достони у «Дувалрони ва Хизрхон»*, Сталинобод, 1958, саҳ. 68.

3. РУКОПИСЬ БРИТАНСКОГО МУЗЕЯ[4] (далее — ج)

Рукопись *куллийāта* Амир Ҳусрау. Так как мы располагаем лишь фотокопией поэмы «Маджнӯн и Лайли», то не можем дать о рукописи каких-либо исчерпывающих сведений.

Текст *дӣвāнов* Амир Ҳусрау дан в два столбца. Текст поэмы расположен на полях и занимает 80 листов рукописи. На странице 17 бейтов поэмы. Почерк *наста'лӣк*. В тексте имеется множество повторений и интерполяций, ряд бейтов опущен. Поэма разделена на 32 главы, содержит вместе с повторениями и интерполяциями всего 2567 бейтов и одно полустишие. Две миниатюры.

В конце поэмы приводится дата переписки:

تممت هذا المجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین و تسعمائه من هجرة النبویه . . .

«Эту [поэму] „Маджнӯн Лайли" я окончил в месяце сафар 922 г. (март 1516 г.) после переселения пророка...»

4. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА, DORN 386[5] (далее — د)

Куллийāт Амир Ҳусрау Дихлавӣ. Формат 25×18 *см*. Количество листов 899. Сохранность хорошая. На титульном листе три круглые печати библиотеки мавзолея шейха Ҫафӣ ад-Дина. Текст написан черными чернилами, почерком *наста'лӣк*. Бумага тонкая, гладкая. Переплет кожаный, украшен орнаментами.

Куллийāт содержит следующие произведения поэта: *дӣвāн*, *Хамса*, газели, *Ķирāн ас-са'дайн*, *Нух сипахр*, *Хизр-хāн*[6], *Фатх ал-футӯх*[6].

Текст *дӣвāна* и газелей написан в две колонки в рамках, текст поэм написан на полях.

Поэма «Маджнӯн и Лайли» помещена на листах 219б—294б и озаглавлена کتاب لیلی و مجنون. На странице 18 бейтов поэмы. Название поэмы написано белилами на синем фоне в ромбовидной рамке и украшено орнаментами.

Названия глав написаны одной краской (например, золотом) или несколькими (например, первая строка темно-красная, вторая — позолоченная, третья — светло-красная и т. д.). На последнем листе (294б) указана дата переписки поэмы:

تممت هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین و تسعمایه.

«Эту книгу с названием *Маджнун Лайлӣ* я окончил в 923 г., в начале месяца зу-л-хиджжа (15 декабря 1517 г.)».

В поэме 33 главы и 2586 бейтов. Отдельные бейты опущены, имеются и другие дефекты.

---

[4] Подробное описание ее см.: Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. II, London, 1881, 233в

[5] B. Dorn, *Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Petersbourg*, 1852, № 386 (далее — B. Dorn).

[6] Названия этих произведений приводятся так, как они даны в рукописи

В конце списка на листах 698а—700б приложена касыда.

Приведенные ниже бейты из этой касыды помогли нам установить имя переписчика *Хамса*, а также дату переписки:

از دعای دولتش تاریخ را کردم حساب
تا مهندس پیشه بیرون آرد از هنجار خویش
مطلعی دیگر بگو داودیا بهر غزل
تا نمایی شاعرانرا صنعت اشعار خویش

«Его дату я исчислял по словам دعای دولتش, чтобы тот, кто разбирается в инженерном деле, определил бы ее своим методом. Дāвудӣ, сочини (букв. скажи. — *Т. М.*) другое '*матла*' (т. е. вступление к газелям. — *Т.М.*) и чтоб этим ты продемонстрировал силу своего поэтического мастерства перед другими поэтами».

Из этого следует, что касыда принадлежит некоему Дāвуди. Текст ее, как и вся рукопись, переписан одним и тем же почерком. Отсюда можно сделать вывод, что переписчиком всей рукописи является Дāвудӣ.

Время переписки *Хамса* в касыде обозначено словами: دعای دولتش. Если эти слова считать по *абджаду*, то получается дата 825/1421-22 г.

К числу признаков, позволяющих датировать эту рукопись началом XV в., относятся ее графические особенности: частичное сохранение *дал-и манкута* ذ, пропуск диакритических точек, архаичное написание многих слов и т. д. Эти особенности письма, как известно, характерны для рукописей до XV в.

Формат 28×18 *см*, количество листов 700. Текст *Хамса* Низāми помещен на середине страницы в две колонки, текст поэм Амир Хусрау, а также *Икбāл-наме* Низāми дан на полях.

Текст написан черными чернилами, одним и тем же переписчиком, почерком *наста'лӣк*, на желтой блестящей бумаге. Сохранность хорошая. На странице содержится 19 бейтов из *Хамса* Низами и 18 бейтов из *Хамса* Амир Хусрау.

Текст заключен в рамки из золотистых и голубых линий. Углы отдельных страниц и титульные листы украшены орнаментами. Названия поэм Низами написаны белилами на золотом фоне и заключены в четырехугольные рамки, заполненные орнаментом; названия глав написаны золотом.

Названия поэм Амир Хусрау вписаны белилами в орнаментированные ромбовидные рамки, названия глав написаны красными чернилами.

Поэма «Маджнӯн и Лайли» разделена на 30 глав и содержит 2589 бейтов.

Текст рукописи хороший, малоискаженный, во многих случаях сходен с текстом рукописи, хранящейся в Институте востоковедения АН УзССР. После ташкентской рукописи текст ее является наиболее надежным, и ее разночтения указаны вслед за основным вариантом.

1. РУКОПИСЬ ИНСТИТУТА ВОСТОКОВЕДЕНИЯ АН УзССР, 1011 (далее — آ)

Рукопись *Хамса* Амӣр Хусрау Дихлавӣ. Описана в каталоге восточных рукописей АН УзССР [1], составленном под редакцией и при участии проф. А. А. Семенова.

Текст поэмы «Маджнӯн и Лайлӣ» занимает листы 130а—159а списка. На странице 25 бейтов. Почерк — смесь *сулса* и *насха*. Имя переписчика и дата переписки поэмы не отмечены. Однако в колофонах остальных поэм, входящих в *Хамса*, указана дата переписки: март—май 1355 г. и имя переписчика [2]. Исходя из этого, можно заключить, что поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» переписана в том же году.

Список является древнейшим и самым надежным из имеющихся в нашем распоряжении. Поэтому, несмотря на ряд недостатков, отмеченных в разночтениях к тексту, при подготовке критического текста он был взят нами за основу.

Текст поэмы разделен на 31 главу и содержит 2607 бейтов, включая повторные.

Орфографические особенности рукописи:

1. Буквы *пā*, *чӣм*, *жā*, *гāф* не встречаются.

2. Союзы کِه и کِی в рукописи употреблены только в форме ئه , такая форма сохранена нами в критическом тексте.

3. В рукописях часто после *алифа* вместо *йāй* следует хамза. Например: вместо نوای، ندای، هوای значится هواء، نداء، نواء. Последняя форма сохранена и в критическом тексте.

4. В большинстве случаев такие слова, как آنکه، آنچه، چنانکه، هرچه، سفیده، نوشتن сохраняют архаичное написание: آنک، آنچ، چنانک، هرچ، سپیده، نبشتن. В критическом тексте сохранена архаичная форма.

5. Диакритические знаки часто не проставлены. В критическом тексте точки восстановлены.

6. *Дāл-и манкута* ذ встречается довольно часто. В критическом тексте отсутствует.

7. Под буквой *йāй* проставлены две точки, под буквой *сӣн* три точки.

2. РУКОПИСЬ МУЗЕЯ АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ЛИТЕРАТУРЫ им. НИЗАМИ, инв. № 2 (далее — ب)

Рукопись содержит *Хамса* Низāми Ганджави и *Хамса* Амир Хусрау Дихлави. Описана М. С. Султановым. По его мнению, «рукопись переписана 200—400 лет назад [3].

[1] См. «Собрание восточных рукописей АН УзССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125 (далее — *Собрание*...).

[2] По мнению проф. А. А. Семенова, «Ширӣн и Хусрау», *Ā'ӣне-йи Искандарӣ* и *Хашт бихишт* переписаны рукой знаменитого поэта Хāфиза Ширāзи (см. *Собрание*..., стр. 119).

[3] М. С. Султанов. *Г...əлјазмасы*. — «Азәрбајҹан ССР ЕА Хәбәрләри», 1954, № 2, сәh. 12.

ПРЕДИСЛОВИЕ

Амир Ҳусрау Дихлавӣ (1253—1325) является крупнейшим представителем индийской персоязычной литературы и первым продолжателем литературной школы выдающегося азербайджанского поэта Низāмӣ Ганджавӣ (1141—1209).

Его *Хамса*, написанная на основе *Хамса* Низāмӣ, справедливо считается одной из ярких жемчужин литературы Востока.

Автограф *Хамса* поэта до нас не дошел. Рукописи его произведений, начиная с XIV в., хранятся во многих библиотеках и музеях мира.

При сопоставлении рукописей, имеющихся в нашем распоряжении, бросаются в глаза различные искажения текста, неясные места и т. п., а также интерполяции, допущенные переписчиками.

Все это обусловило необходимость создания критического текста произведений поэта.

Учеными Востока и Запада, а также советскими востоковедами проведена определенная исследовательская работа по изучению жизни и творчества Амӣр Ҳусрау Дихлави, в том числе его отдельных произведений. Однако эти работы не охватывают все стороны богатого наследия поэта.

Недостаточно изучен ряд произведений Амир Ҳусрау, в том числе поэма «Маджнӯн и Лайлӣ», занимающая одно из видных мест в его творчестве.

Представленный вниманию читателей критический текст поэмы является попыткой восполнить пробел в этой области.

«Маджнӯн и Лайлӣ», третья поэма *Хамса*, завершена поэтом в 1299 г. Являясь первым откликом на бессмертное творение «Лайли и Маджнун» Низāмӣ, она по своим художественным достоинствам, по изяществу и певучести языка считается одним из лучших произведений, написанных на данный сюжет.

Критический текст поэмы составлен на основе семи рукописей и одного литографированного издания. Каждой из них даны условные обозначения по *абджаду*. Приводим характеристику использованных списков.

ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

Ответственный редактор

А. А. АЛЕСКЕР-ЗАДЕ

АМИР ХУСРАУ ДИХЛАВИ

МАДЖНУН И ЛАЙЛИ

Утверждено к печати
Редакционно-издательским советом Академии наук Азербайджанской ССР

Редактор *В. В. Волгина*

Технический редактор *С. В. Цветкова* Корректор *О. Л. Щигорева*

Сдано в набор 28/I 1964 г. Подписано к печати 23/V 1964 г.
Формат $84\times108\,{}^{1}/_{32}$ Печ. л. 20,25 Усл. п. л. 33,21 Уч.-изд. л. 19,10
Тираж 8300 экз. Зак. 166 Цена 1 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука»
Москва, Центр, Армянский пер., 2.

Типография издательства «Наука». Москва К-45, Б. Кисельный пер., 4

АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

АМИР ХУСРАУ ДИХЛАВИ

МАДЖНУН и ЛАЙЛИ

Критический текст и предисловие
Т. А. Магеррамова

МОСКВА · 1964

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

VII

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»

АМӢР ХУСРАУ ДИХЛАВӢ

МАДЖНӮН и ЛАЙЛӢ